

[illegible]

رگ و پخت ایضا ۱۸

[illegible]

231

و تفاوت آنکه تیرایان لول بود و در آن سکون پس طبعی و این را تراخی و شکافت و متخلل هم
و متوسط آنکه قریب سکون طبعی بود و چون این سکون لازم صورت معنی این است
مست و احساس معنی فاعل گشته و فرق میان معنی هر دو که کسی است که در متواتر آن سکون
سخت گزیند و خواهه ران حرکت که مانده باشد و خواهه در بر معنی و معنی آن حالت مساوی
مست تیرایان بالخص بود و این نیز بر سه قسم است قار و نادر و متخلل میباشد اما مست قار و نادر
که طبع آن گرم در بود و قیاس طبعی پس طبعی گاهی که نامی و کسی چهار خارج و عمود باشد
و در اکثر حالات این لاطحه را در حلی است و باید دانست که اگر این قیاس بود و ثابت است و متخلل
آنکه در گرمی احساس اول قریب معنی پس بود و در حال این معنی و احساس معنی سخت است
که حرارت آن که در حرکت ظاهر است و در این تاویل جای مال است و اگر پس را که نامی
که در این فقره نام معنی بود و آن حالت مساوی مقدار طبعی بود که در عرق باشد و در این
بر سه قسم بود و متخلل و قار و متوسط میباشد اما متخلل آن بود که در طبع حرارت آن را و در این
طبعی متوسط معنی پس گزید و قار در مثال این باشد و متوسط طبعی است و چون احساس
حالات معنی پس این حال بسیار واقع است و همچنین احساس معنی فاعل گشته اما حالت یک
است و این است و در معنی حال این احساس گزید و اگر آن ماضی طبعی است و طبعی فاعل
و این دو قسم است و در مختلف تحت هر یک احساسات بود اما مستوی را و یک که نهایی را
سرکشتان را یک که گزید و در احوال معنی طور و مختلف در معنی را و در این است و در معنی
یک که گزید و در احوال معنی معنی معنی که بید و مستوی سه لایه است و تحت دلائل معنی
است اما غیر طبعی و اگر در معنی معنی بود و در مختلف معنی گزید و در این سه لایه است
و حالت حرکت است اما غیر طبعی و اگر در معنی معنی باشد و در معنی دیگر جزئی است اما
مستوی است و مستوی در معنی معنی است و غیر مستوی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
در این مستوی و اختلاف گاه بود که در معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
گاه بود که در معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
بگفتن است و فاعل است و جای احساس هر یک در گفتن است و این احساس گزید و

[illegible]

لذتی القریین مغزالی است و گوشتش طبع با غلبه علت بارد و سردی و سبب
 مانندی همین است لیکن در ملوئی آلودگی تشنج بود و در حرکت بر توانا که در خود چنگ
 مودجی ضعف قوت بود که تمام رگ یکبار را نبض می نمود که درین جزو نیز دارد تحت
 میجن باز و گاه بود که قوت سخت ضعیف نه است لیکن اجزای شریان سبب غایت
 نرمی اندک اندک بر یکدیگر قدم کند در حرکت و شوق و سبب حشاشی اختلاط
 اجزای عرق بود و در صلابت و لیس با اختلاط اجزای رطوبتی که در حرکت است
 و نفع چنانچه اجزای عرق و بجهت مجلس نرم نماید و غیر عرق و نام سخت نماید و یا در می
 در اجزای عصبانی که لیس صلبانی که عرق پوشیده است سبب آن عرق
 پدید آید مجلس سبب و دومی و غلی غایت ضعف قوت است که هر جزوی از
 چند سبب روی لوزن اینجا که نقصان در زان سکون باشد زیادتی حاجت
 و اینجا که قدر در زان حرکت بود ضعف قوت باشد و یا عدم حاجت چون این لای
 بود و در پرست باید دانست که نبض لائق بیان سه سبب متواتر و مستعد در غلبه
 و لیس جهت کثرت حاجت ایشان تریج سبب غلبه غلبه و غالی که از یک سبب منظم
 مختلفه متوالیه بدن ایشان پدید می آید و جهت قوت و غلبه رطوبت و خشک
 لائق همان عظم قوی بود و مستعد و لیس صلابت و سرعت و بطور و داخل تفاوت
 جهت و قدر قوت و کثرت حاجت در سبب از آنها و اعتدال بطوابع نبض لائق کامل
 متفاوت بود و داخل بصیر و بطور نسبت با نبض حجاج جهت ضعف فی الجمله و غایت
 بواسطه بود و لازم و نبض لائق بر این صغیر تفاوت بطور جهت غایت ضعف و
 و غایت حاجت و باشد که سبب غلبه حاجت رطوبت تریه لیس نیز باشد و در
 و سبب اختلافی باشد و نبض لائق مردان بنایت قوی و عظیم بود و بطور متعارف
 جهت و قدر قوت حاجت سبب گری مزاج و مینک تخم عظم و قوت کامل را
 در آن نبض که مطلوب بود و نبض لائق زنان در جزو این احوال ابرار بود و جهت نزاع ایشان
 در جمله اسباب نسبت با مردان و مینک سرعت تو نیز آنکه عظم کند و نبض لائق حجاج

متوسط بود میان حصص مردان و زنان و اگر اندک اختلافی باشد که عالی است و بعضی آن
مسیح گرم مزاج قوی بود و حمت و دور قوت و صاحت و اگر باطل و حمت اکثر باشد عظیم
کرد و بعضی لای صحیح سرد مزاج ضعیف بود و باطلی با معادلات حمت قوت و صاحت و
بعضی لای صحیح سرد مزاج عریض بود یا موسی حمت حاست لبس آنکه و بعضی قوت لای صحیح
و بعضی لای صحیح تنگ مزاج دقیق بود و بعضی حمت قوت و بعضی آنکه و قوت و طاعت
بعضی لای یا قوی از حد ضعیف بود که بعد از مرده معادلات ظاهر بود و بعضی لای یا قوی از حد ضعیف
یک نصف تن او سرد بود و نصف گرم بود و بعضی تنی مناسب مزاج آن بود و با اختلاف اندک
بود و بعضی لای مردم لای عظیم بود و باطلی حمت و دم مزاج طولی و بعضی مسنون و بعضی عظیم
و بعضی لای مردم در باطن بود و حمت و دور مزاج عظیم لبس قوت و بعضی مردم لای مردم
مزاج متعارف قوت و بعضی مردم که کسین بود و قوت و بعضی مردم که کسین متعارف قوت و بعضی
مردم در بسیار متعارف و بعضی در یک مزاج و بعضی بسیار که کسین گری باطن بود و مزاج گرم بود
اقرب بود از مزاج سرد و بعضی لای فصل مزاج قوی بود و بعضی در باطنی حالات
اعتدالی بسیار فی الجمله اعتدالی بود و بعضی لای فصل فصل متعارف و بعضی
ضعیف بود و بعضی کثرت حاست و بعضی قوت تحلیل معطوف از حرارت خارج و بعضی لای
فصل جریب فی الجمله ضعیف و بعضی حمت کسین استخوان مزاج عربی محسوس
در و بعضی متوالی در حمت محالفت طبع این فصل با طبع حواء انحلت حرارت او
موسست و بعضی لای فصل متعارف و بعضی لای فصل متعارف حمت قوت استخوان
مرد بهر دو نیم تنش کثرت و دوست و گاه مانند گرم مزاج را حرارت حمت مرد بهر
دو بدن محسوس شود و جمیع آید و در دت و از وجود مزاج آید و قوت زیاد شود و بعضی قوی
گردد و حکم بعضی را در کثرت حاست حکم بعضی لای یا فصل فصل بهر حرارت استخوان و حکم
در ملا معتدل و بعضی حکم بعضی لای مزاج بود و ملا و عاده ضعیف حکم بعضی لای فصل
ملا و عاده مستوی حکم بعضی لای متعارف در ملا و عاده ضعیف حکم بعضی لای فصل
لای فصل ضعیف کسین سردی را و حمت کسین را و حمت کسین را و حمت کسین را

در باطن باشد غنیمت که شیب برون توأم شود آب باشد و سبب آن نیز همینست
 که در کثرت و جهم غالی است که بشدت کثرت مانند و شیب آن بتقریب معلوم شد
 و بر آنکی مغلطی نماید که حکم برین سبب گاهی معسج باشد که برون بواسطه مسا بلی از دار و
 خار جبهه باشد چنانچه مثلاً خوردن تخم کزن صبر و خیار شنبه زرد و خود زرد و چوبه و شراب
 سرخ کس آب را زرد کند و خوردن تیره آب را سبز کند و خوردن آب کار آب را سیاه کند
 و تیره و بستر چنار دست و آب را سرخ کند و حیض و نفاس نجی از آب را سرخ کند و بچکن
 خوردن دانه سن و شراب و اکثر حال آب را برون خود مایل سازد و آب را خوردن آب ترش یا
 بون را کم کند سفید کند و افعال غنیمت کثرت انقباض بول بون آنرا زرد و سرخ و
 اما حالت ثانیه توأم دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل و اما سبب بقوت
 توأم عدم مضج بود چه در صحت و چه در مرض و یا در قوه سده باشد در مجاری که جسم اجزاء
 غلیظ کند و آب بسیار خوردن آب و ترش یا چه در صحت و چه در مرض و یا در صحت کرده مجاری
 بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا بول برادر بجانب غیر مجاری که با
 رطوبات رقیق و اما سبب غلظت یا عدم مضج باشد و تقدم بول غلظت شاید آن بود و یا غلظت
 و اعتدال بود و یا بچند شدن غلظی و رقیقیت غلظت و رقیقیت از عدم تقدم بول غلظت شاید
 آن بود و یا ضعف و بطلان حرکت باشد و اما سبب اعتدال توأم مضج نادر باشد چه در
 و چه در مرض اما حالت ثانیة معتدل و کثرت بول و توأم بول بود اما سبب ضعف مضج
 بود و یا بول آنرا اعتدال و استوی توأم و کون و ترتیب اخلاط و اما سبب کثرت
 عدم مضج بود چنانکه نادر رقیق بول بود که اخلاطی از ضربه اگر عموماً است نادر و که در
 گردد و زرد دارد و آنرا گاه باشد که سبب کثرت سقوط قوت باشد بحسب حرارت
 غریزی و گاه بود که سبب آن جری بود باطنی و گاه بود که سبب جری چشم باشد که سبب
 ناگواریدگی اجزاء و آنرا که سبب کثرت و در فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ است و کدر
 که در خلقت انعام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ میسر کند همچو مایض بعضی بخلاف آن که در
 که منع نفوذ بصرف و ترهفت می بودی و تحقیق نصف توأم شدن سبب کثرت

وسیله برادرانی بجانب جسد چنانچه در استقامت با ضعف قوت بقدر دفع و دفع
 و اما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تر یا دیگر استغراق فضل در جسد
 بقرت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن تا بدان بود و اما اگر اختن اعضاء
 و حرارت محو شود آن باشد که سبب طبیعی قله برست اما حالت سالی و سوب و در کسلا
 بدان از هفت وجه است اول از جوهر سوب است و آن هفده نوع بود نوع اول طبیعی
 که سبب و تشابه آن جزو مختلف متصل بود متبیه بر سوب کلاس سبب آن هفتم نوع
 طبیعی باشد نوع دوم غلطی است که اجزای آن از کثرت عرض منحنی بشر است و غلطی
 و این یا سفید بود و سبب آن تراستید شدن در تن شانه بانه یکسخت بود و غیر که در
 آن تراستید شدن باشد کرده بود و جملینا بر سطر حرارتی زاید و یا ماده عاده بود
 نوع سوم غلوس است که شبیه بود به غلوس ماهی و این به تیره رنگ که بود و این سبب
 هر دو تراستید شدن اندامهای اصلی باشد و در ترین اما مناف سوب نیست نوع چهارم
 تخال است که پاره ای آن که یک از غلطی بود لیکن بطریق باشد و سبب گونه بود
 بسبب سطر و سبب این حرب شانه یا عروق بوده و اما که از تن اعضاء لیکن آنچه از کثرت
 او کم بود و حرارت و ضعف غالب است و آن بود آنچه از حرب باشد کنده بود و تقدیم
 و خارج بن قضیب شانه آن باشد نوع پنجم تشوی است که بسیار ای پوست در بدن
 و سبب این آنرا یا حرب بدین شانه و کله بود نوع ششم صناعی است که شانه بود
 خوردن غذای نادر و برداشتن سبب این که سبب غلطی باشد و گاه بود که
 آن سوخته شدن خون باشد و چنانچه کرده و کسختی و سرگی شانه آن بود و یا اندک
 و این آن بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این اول ممکن باشد نوع هفتم
 که سنی است و اجزای آن نزدیک تر از تخال باشد و سرخ بود و بغایت خفیه
 و سبب این یا سوخت شدن خون باشد و اندک کرده و یا سوخته شدن اجزای
 و با اجزای کرده بجمیت حرارت غلیظ و آنچه از کله کسختی کن بسیار میزند و نیز از کله
 گراید و اما در بسیار اول باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست که این کله

چون متوجه شد که در وسط قاعده بود پس غلام و خدمتگزاران از آن برخواستند و هم در صوب آمدند
و استیجاب نمودند و نشستند و هم در آن صوب قوت طبیعت و کمال فنج و لطافت خلط بود
و سبب و برینهم را در آن دو ویرانه نشستن بخلات این باشد و لیکن باید که رجعت عرض
در چه ششم از حیات اختلاف در صوب یا اول است اما آنچه بحث آیموه باشد و هیچ چیز
سبب آن در کپه و اعضا یا بالاین باشد و از اینها چیزی نگردد و سبب ثقل و ثقیب ناعین
تربیب بر این باشد و آنچه متوسط بود و نیزه و عدم هر سبب آن در وسط بدن باشد
مسار و حال بیان ششماره نمایند اینست فی الجمله بیان اسباب حالات بول از طریق است
احوال افلاک و تحقیق اسباب رگبات ایشان را بنا بقرب معلوم گردد و نشان از تعالی در
بول لائق حال افلاک سپید شمرگون بود مناسب غرض ایشان بول لائق حال که
تخلیظ باشد و سباب مختلرب را گفته باشد که تیره بود و بعد بواسطه ضعف قوت غرض
باشد و جدا کردن در صوب انوک و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پیچیدن
و حرکات بی ترتیب از حیاست که گفته اند که بول که در کافلی در احکام اختلاصی نیست خلط
سبب تیره مغز از صافی و بدیو می کنند و در بدن طفل و کدرگان واضح است و بول کثیف
چنانچه معتدل القوام بود و بول به عادت و بول کثیف حال کمر بول بول به سبب که در وقت بود
که بواسطه بسیاری فضلات که در حق ایشان پدید می آید غلیظ گردد و بی الجهد غالب آید و در آن
توقی حال پیران عقیده و قیاس بود سبب سردی مزاج بولان و نسبی شانه فاذه بیشتر رفته
و در چه سبب از شایر بسیاری خالی نباشد و هرگاه بول به سخت غلیظ شود و علامت تیره
سنگ باشد و بول لائق حال زنان در هیچ احوال غلیظ و کثیف و در وقت تیره و در وقت
و مردان از بی رزقی کم صفاتی و کم درختانی است و بعد بواسطه آنست که بنیم ایشان غلبه
ایشان بیشتر است و منافذ دفع فضل کشاده و تیره و بول و در خضول ایشان از سفید بول به
و تیره میان بول زن و مردان بود که بول مردان هرگاه که جنبان تیره شود و تیره که آن سلی
که در اول زنان از جنبان تیره نشود از هر آنکه تفل برل ایشان پاک و خشک و خجسته
و اگر اندکی شود تیره که آن سلی تیره و سلی کند و اندر بیشتر عامه باشد و بول آن تیره که بول

و در در سرفات به دفع طبعست بود چنانچه در محاسن و حجت متعاقبات آن نمایان بود
 و یا صفت با سکه و یا کشتاکی سام و یا کثرت و طومات و صفت بنعم و یا رقت و صفت
 و صفت متعاقبات آن شانه کما بود و صفت با سکه و یا کشتاکی سام و یا کثرت و طومات و صفت
 قوت با سکه و یا کشتاکی سام و یا کثرت و طومات و صفت بنعم و یا رقت و صفت
 آن با سکه و یا کشتاکی سام و یا کثرت و طومات و صفت بنعم و یا رقت و صفت
 از روح و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 و اما حالت تغییر در عرق است و این بار در دود یا سبب و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 در دود و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 و سبب بود آن طوی و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 و اما در دود و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 است در اما حالت ماله نوی بر کثرت و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 و اما در دود و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 عورت اما کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 و سبب این در پنهانی حاد و محض طبعیت و حرارت عری بود و در دود و یا کثرت و طومات
 و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 تنهای با سبب و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 طبعیت و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 و سبب آن که در دود و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات
 سبب کما فی حاد و یا کثرت و طومات و یا کثرت و طومات

مرق است و سبب فوت آن غلبه فوت رانده بود و سبب ضعف آن غلبه فوت اسهال بود
و اسباب کسب این امر هم می تواند بود و در باقی وضعی متعرب حاصل گردد و است
و شراعت و اسناد این دلیل هم چنانست که در دیگر انواع و دلائل گفته شد و الله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعلم مقاصد طبیی آنست بدانکه صحت عبارتست از نیستی بدی که بواسطه آن احوال
بسلامت باشد یعنی بوضع طبیعی صادر تواند شد و مرض بدو حال این بود و صحت
از دو دارن طبیعت و مزاج صحیح و رانده اسیر حکمی در دستگیر دارد چه که گوید تا حالت طبیعی
بماند باید و اقبال کند بصورت و اینست که در باب جزا و تقاضا بنویسد و فرایده کلمات
حضرت خداوندی ابوی شایم نداده است برکات جامداد میشود و قواظله العالی خال رسول الله صلی
علیه و آله و سلم العده حیث کل دارد الحیث کس کل و در بیان اسدک انده خالی فی الدارین
که صده نماند علیها بدانکه سبب است که احوالهای مختلف و آبهای مختلف در روی زمین میشود
البرق مختلف و کیفیت متغایر در روی زمین می آید و زمین مختلفات و جمیع متغایرات روی
زمین میگردد و این سبب اکثر مردم را صده ضعیف و طبل شده اگر کسانی را که خود را می گزیند
یافت باشند و آنچه خورده باشند نیکو مضمر شده باشند و چشم بسته چه عادت کرده باشند
و اگر چه چشم روی صده را عادت شود و نتواند باشد پس بهر حال جمیع اعضا عادت را تقویت
باید کرد و چیزی که در تندستی عادت چشم آن نگردد باشد بیاری چشم کند و صرا یا زوایا
باز آن عادت بهتر است که هرگز هر خوردن عادت کنند زیرا در بدن او فایده بر شود و انواع
بهاوت از هر خوردنی از روی دفع گردد که غیر از هیچ در آن دفع نتوان کرد چنانکه هر قدر که
غلیظ تر باشد و هر چه در تن تر خورده و عادت کنند و لذت او در از تر و مرض کمتر و در
از قبولی تأخیر و تغییر بعید تر باشد و غذای تحریر لطیف اگر چه زود چشم شود صده در
کند شکل کشی گری که با گردگان کشی کرد و کم زود شود و خوب بازی که با کمده باز باز و کم
شد و سخت گمانی که از نرم کشیدن و گمانی نرم کش شود و اگر چه غذای نیکو و فصل مجرب
حاصل میشود لیکن خود سازد و تیز میگردد و در حجب مرض میشود و سختیان بصورت است

چون در شفا و بر سر دلاور و امثال آنها حافظ صحت را جانراست بگردانند و اما چنانچه استند و از
 که در او تندی و بلا مساک قوی باشد بکسر و خیران و تحلیل بسیار است و خاک که غذا
 بدل می یابد تحلیل قوی بر آن می یابد پس چیزی که حفظ قوتها میکند قوی مذکور تواند خورد و نفس
 معلوم است پس چیزی را که پس جود بود و اشتها را بکشد و از اعتدال او را ببرد و سبیل
 عادت و هر غذا که حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتها را بکشد و باقی بود که بس کشد و اگر کسی
 بگوید که در استند و از استند و از این سخن شاید است که در این با اختیار بغیر از این و در هر صحت
 باشند و تمام حافظ صحت را صفت و خواب روزی بر این دلور و شب بسیار صحت
 هم بر این دلور و خواب و بیداری هم بر سبیل را صفت و عادت باید و جمیع هم بر این دلور
 با عادت استند و آنچه گفته اند که در دستان طعام گرم با فعلیل باید و در استند و در
 باید حق است که طعام سرد که در خوردن اکثر کوقات سرد دلور و آنچه گفته اند که در این صحت
 طبیعت را شیر سازد و استند و آنچه گفته اند که دفع صفت و با صفت و با صفت و با صفت
 و با صفت و با صفت و با صفت و با صفت و با صفت و با صفت و با صفت و با صفت و با صفت
 در صحت و چون که بر سر است در مرض یعنی صحت که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشند
 باز بر سر کار خود و در صحت و چیزی که در مرض فرموده بودند ملازم نگذارد و اگر در صحت
 کنند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفت و در طلب بود که غلطی را اندازی مخالفت و در صحت
 جویان است که صحیح را بابت و حفظ صحت و با صفت و با صفت و با صفت و با صفت و با صفت
 در دفع مرض مناسب بودند و حفظ صحت زیرا که مردم گرم سبیل گرم نرا اند و بندها را کمتر
 او در جاده خورد و در حافظ صحت بدان کنند و باقی گرم سبیل نیز از امثال آن صحت
 می نمایند و این خود را مشهور است و مردم ترکستان و کوکستان و سایر سرد سبیل
 بدوخت و است و در که امثال آنها مشغول اند و حفظ صحت بدینا میکنند و بر سر مشغول
 کتاب در وقت تشنگی خوردن و بی ضرورت خوردن و بی لزوم کتهای غلیظ چون بلع و در
 خوردن را که سرور باشد آنها که مردم کم خوردند باشند بر سر که خوردن و اگر باقی که در صحت
 بر سر است هر که ای هوای قوی را لذت کنند بر سبیل عادت و از بر ای است

خدا گردند پس قوتی بر فی نیز کثرت بر داشت قوت می باشد چون حافظ اگر کثرت حفظ
 و شکوه اگر کثرت فکر و تخیل اگر کثرت تخیل و مثال اینها سبب کثرت توجیه روح و حلاوت روح است
 بدان عضو و محل آن قوت بسبب دو لغو یا خست جانچه مقتضای این مقام طبیعت است و در
 عضو می دارد یا قوتی است مخصوص بر و چنانکه سینۀ و خنجره را خوانند که چشم و در بدن و گوش
 شنیدن و ذوق را چشیدن و شمار را بوئیدن و حل و حلایا سبب اعتبار در جملۀ اعضا
 بر سبیل ترقی تدریجی می پدید آید از اقل بکثر و از اضعف باشد تا قوت و خط صحت گردد و آن
 قوت آن خلقت و اختلاط و قوی رسد چنانچه بتدریج معلوم گردد از اضعف تا قوت
 از رعایت حرکات سکنت قوای نفسانی که موقوف علیها اند حرکات و سکنت را می
 چنان باید که مرغ افراط و تفريط و بلکه حد اعتدال باشد که خلق نیکو عبادت را آفت نفس را
 است و در بعضی سازند تا بسبب این است که آن مقام حرکات و سکنت را می
 منتقل گردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و کیفیات در دل دارند و تقسیم امور را نموده اند
 اخبار و منازل و واقع میشود نفس را به جمیع آن ادراکات و انفعالات که بین چند عارض می
 که آنرا احوال نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و مسیح و لذت و تحاللات و غیره چنانچه
 در حکمت طبیعت و نفس توجیه و تحریک قوی در هر حالی بر وجهی میکند چنانچه در غم و خوشی که در
 اندر آن متاخر حاصل میگردد و توجیه قوت حیوانی بجانب درونی و اطلاق در بیرون مایل
 هرگاه بعد از غضب و شادی که از اندر آن متاخر در اول مدغم در دوم حاصل میگردد و توجیه
 حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید مقادیر متعدد امور و مسائل و محاسن و عیوب
 یعنی بهیچانم که از اندر آنک هر دو حال مذکور معاً حاصل میگردد و توجیه قوت شد بر آنجا که
 بعد از در مسکن و لذت و در هر دو حال روح پیدا و مل قوی است با آن توجیه می شود
 و چون روح در هر لطیف سبیل التخلل است و تحریک او بجانمی بسیار میسر نیست
 در مضافی لطیف که بنا میبهر روح و حامل حرارت و غریزی است در دل و صاحب
 و بدل و بتخلل او دیگر در پرتو باز متوجه شود چون درین دو حالت از اطراد و توجیه
 پاکست فحشاء و باحالی طبیعی است و در زیر آن در حالت اول قوای فطریه

اخر

سپید از ریح نیست مباد که در طبع باد غلبه کاذب عادت کرده و سیر مایل و مکرر مواد را در بطن
 بپای آفات سپید کند و از آن مشتبه چون هم و خرد نکرده و بر سینه کاذب سیر مایل و
 در خود را مشغول داشتن طبع از او فراموش کند و این مغلطه خود تحلیل خبر و در گذر
 ریاضتی در وقت سینه کاذب در تحلیل باد شود و اولی باشد و باید که از ریح بول غایب بقدر
 در طبع اتفاقا میکند از برای خروج می باشد و گفته و در سینه کار باز نماند و بقایا
 جسم کند که از آن حضرت بجا می رسد و جهت مذکور بقایا در غیر محل خود نماند و از برای
 و غایب و در اندک و از ریح خبر بدود و در طبع حقیقت اما در حقیقت بول غایب کنند و سیر مایل
 شفقت طبع نماند و بول در سینه کاذب که مباد و سیر مایل و حقیقت که کادای می باشد
 با سیر مایل در موضعی خداوند عادت بود که سیر و عادت های سیر مایل و سیر مایل
 و مخدوم صاحب شبل هر دو پ و بانی و کاش با اینها نشیند که در این عادت مایل بود
 و در کاش که در ریح که در شغل ایشان شیرازات می بود و در ریح می باشد و در ریح
 باشد جهت قوت سیر مایل و سیر مایل که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 باشد و اما در ریح مایل بود و مایل که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 زیرا که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 و تا خیر و تحلیل خداوندی که سیر مایل که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 که از ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 با ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 لازم بود و در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 تولید میکند و سیر مایل که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 مایل نشاند که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 چون در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 رسد و کند و با خود متعین کرد و در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح
 و در سیر مایل که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح که در ریح

۲

[illegible]

[illegible]

از ششحات مناسب آن باید با نخی با نجا صیت نافع بود در جمله مفید آید و بدیم که خیز طعلی را که
 مرض از سه نسبت بیشتریم تجاوز کرده و مهر و ربانی را با کشش سرخ کرده و بر تن یک
 و در باروی او از مستانی در نفع ندارد و صین مرض و بسودش آن بهوش آمده و دیگر عوارض
 و بعضی بیشک که گفته دیگر آن جسم نافع گشته مفید آید و جند نیز درون گوش نشسته
 و بر کندی است و بای بالیدین بجایت مفید است و بر پدید گوش مفید است تا در آن گوش
 حل کرده و او را نافع صیت نافع آید و در تن آن در کمال گفته شود و در سرای آن
 مرض یاد آن و حرکت بیشتر است و آنرا خول طعلی را که این مرض بر واقع شده است
 سرخ آن معلوم باشد و کل طعلی خارج کنند بود و در او کل ماله است چند باید بر پدید گوش
 و بکس و طعلی نهد و مانند آن جسم در طعلی مناسب است و بسبب است که در
 باه که بهجت و در نفع و اندک عطشی در ایشان پیدا می آید و در غرضی اندک که بطریق دیگر
 می باشد بهجت مقرر است و در در این علامات ایشان را صریح پیدا و در عیانت در
 ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج غفلت در از روستنهای بسیار خیر کنند و در
 و در کشتی کشیدن او از نای طبع جبر آوردن بر مقامهای بلند که با این سید بود
 و در بعضی نشانی که هر دو نرم باشد نگاه دارند و او را بعد از خواب بپوشند مشغول دارند
 او را در این اوقات بیشتر باشد و در مرض و در بعضی علامت است بزرگداد و آب و در صیات و در
 بکار گیر نیز می آیند و اگر در ضربه یک در میان حب استغفار یا حافظ السمت خون
 بسیار ضربه و در هر چه شب و در افلیط یا کتا که گرفته و یا فاسد سازد و حذر لازم بود
 جامع قابل میزد و در باید بود و عکس جامه البصیان قیلیل و قیلیل صغیر و تعدیل مزاج و در سر آن
 در گمانی صغیر انگیز باید کرد و اگر غفلت خود باشد تنقیه مزاج مرض باید کرد و عده ای محتاج
 و در این وفاد و نه جوانی در شیرین بود و هر دو نافع آید و در نفع مستانی طعلی مفید بود
 و همچنین استنطاف و در بر مقام ایشان و جند بالیدین و در آب نرم بر کتب پایانی را که
 در آن کتاب تبریزی در نفع عطسه متواتر اگر بهجت می بود و در نفع طعلی جام
 بتر و در نفع عطسه که هر دو نفع بصارت در دهان سیدین یک که در آن کتاب

و آب برگ شسته و من بخته مداوم دکر و آب بخته نادر کرد و اگر از حب ورم صامت را
 سحر حق و تحلی را ماسور و در می آید و مسد مانع آید و گوشت آلی یک بار در ده گوسف
 عین کباب کرد و یک در می با و نیم گرم بخاریدن جایند و در گوشتی عطسه منو اثر آید
 است نادر و در یک مملکت است و در خنده علاجات بسیار کرد و مسد شود شعله
 که تدری تند و در حوان را با هم کوفته بخور کنند و منی بران و در جبین کردند تسکین
 تشنگی را این در می است گرم که در رنده مسر و در باد و عطاس اس علت آن بود که
 سر را محل بر می سر و است سر و در و در بختی چشم فرو آید چشمها را اگر ترش آید
 و در حجاب عود و سیر شود و در حمت عطاس سر و در علاج تریه و در طبع
 کسید یا بکشد دی تره و یار را ترش است و آب برگ عسل شل و آب برگ حرد و سر
 و در من گل و اندک سیر که هم رسد و رسد و می باشد بیشتر بر سر آن محل بر می سر
 سینه مرغ مار و من کل عطاس کرد و طلا کرد و سیم حید و در هم نشسته با سر که طبع
 و حب التصلب مار و من گل تمام با من بخته تره و یا حید کوفته مسا کرد و مسد آید
 و طحل از یک طاهره نیم سر و بران کرده و پیانده حوا را بیدل بگوید و ترش از طاهره
 را و در کاهوی بار فکات پسند و در شستن مناسب است و حار کب دست به کاهوی
 است و در طحل و مرصه بر هر طرف و مسد و در باغ نادر و من طبع مرغ که در و در
 با من آن و در حمت تسکین و حطل اندک حب التصلب یا با حاط التصلب و در
 سب را با حاط نام ناید و در و گاه و در که بسیار را در می گرم و در حرم و در باغ ایت
 در من مرغ ناید کرد و در حمت و در من و در من و در من و در من و در من و در من
 ایچ از شمس بر و جبا که در حمت و در با حاط التصلب و در من و در من و در من
 علاج آن است که در و در حمت با نام نیم گرم بر سر او عواره می باشد و مداوم و در
 یکسره و در و در حمت که در و در حمت و در من و در من و در من و در من و در من
 سر و در و در حمت که در و در حمت و در من و در من و در من و در من و در من
 از حاکم طبع و در و در حمت که در و در حمت و در من و در من و در من و در من و در من

اندک صبح سنان با حله و زرات سوده اندر کشند و سبزه و زرد و بهر چشمه در آن بکوبند
 و در باد مله و صند و حلقه و زرات و کدو کاه و مقدور در دست و علاج چنانست که بر فتن
 مولی که مردم عود و سوس و کحل است و در هر کار که چشم در بر او و سوسای بسته و سوس
 خشک باشد و اگر دوی تل و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 که از چشم دمی افتاد و عید بود و در چشم که افتاد و عید علاج چنانست که در دست
 نام صبح و در هر که چشم اندر کشند و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 است و سار و دگر است و چشم چشم است و چشم است و چشم است و چشم است و چشم است
 چشمها را کشند و سبزه و زرات و کدو کاه و مقدور در دست و علاج چنانست که بر فتن
 است و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 زرد و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 سار و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 در دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 صحت می باشد و اگر مرد و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 حکم دارد و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 سار و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 از چشم است و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 سار و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 سار و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 در دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 و اگر با چشم است و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 اگر در دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 علاج است که در دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 در دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود
 در دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود و دوی بود

چشم داشته میدارد مایلان چهری بپوشی این وقت مدامی درون دماغ شود که لطف
 با سر و دیر چهری را می بیند و نمیداند چنانکه او را درون کردن و شستن و لطف
 و شستن کرد و نمیداند این را و او را در دیر بخت حواره خوش است و در حال دماغ
 و دست بر می خورد و این حالت را و نمیداند و یکو سبیل که در روی او در حال دماغ
 و حالت در دماغ که در دست آن سر می دارد و نمیداند که در حال دماغ
 در دست دماغ نماید و در دست آن سر می دارد و نمیداند که در حال دماغ
 آنست که می دارد تمام درون و درون چهره که در دماغ که در حال دماغ
 حواره نمیداند و در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 سر باسد تا عصب که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 حکم که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 حکمت که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 کردی بعد که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 راه که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 می ایستد که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 آمد و بعد که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 آمد و بعد که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 حکمت که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 علامت که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 در راحت یافتن که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 نورانی که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 حاشیه که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 مقدار که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ
 در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ که در دماغ

علاج آن بیاوردت بنصف کامل یا سلیق و هیچ حال فسد را نذر و اول قدم در هر کس
 نشاید انگیزه و خون چندان بیاوردت که بجهت غشی برسد و آنجا که قوت و نفس مسلط باشد بود
 خون سردن باید که که غشی افتد زیرا که داده بنصفه رقیق شود و حرارت بیش از سبب که غشی را
 قوی باشد که میزد و چون هم غیر غشی خلط بجهت سمت جهت نشع احتیاج نباشد و گاه باشد که
 بعد از غشی قی افتد و یا سهال صغریا عرق کند و صحت باید که آنجا که فسد کامل و فسد انی باشد
 دم و دماغ و کبد و دماغ و در دماغ سرد ریزد باید که در آنجا که فسد جائز نباشد و است و شرط از آن
 و استال آن بایر شست و اگر دماغ فسد تمهید جهت تفرغ آن باید و او همچنین جماعت
 و شرط از آن را نیز بر قوت باید داشت و درین چنین تائید برقی بسی براتی بود و اساک و قشای
 و بعد از غشی سرعت در تعلیل هم واجب باشد و جهت سبب که چون این مرض را نماند یکم
 و خون خلطی عام و غالب است که تاخیر استغراق آن بیم باشد که مجاری در مجسمه شود و این
 بهجات میرود و یا بعضی هنگامی که مستقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفت که اگر
 مرض هفت یا ده روز گذشته باشد و قوت بر جای باشد استغراق درم باید کرد و حق نیست که
 استغراقات نظیر قوت زایل است آنجا که قوت باشد هر وقت که استغراق واجب شود باید که
 آنقدر روز بزرگان و اگر ضعیف باشد و اول نیز نشاید هیچ استغراق کردن و بتجدیل علاج و تقویت
 تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و ادوات بجهت که بکشتگی مرض فسد کرده
 و بکشت و اندک جالینوس گوید که آنجا که از فسد جماعت مانده باشد که در آنجا که
 و تخمه نباشد علاج آن آب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورند که مرض بزرگ
 و رنگ بسیار زایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در آنجا که باشد و بکشت تب
 بیشتر از این باشد یا هر که که بدین مستقل شود هم علاج آب سرد کنیم و بعد از آن که قوت قوی باشد
 بکم کردن استخوان و پنج کشان سه تنول شویم و اندک تعلیل استخوان فسیق شده و اگر خشک بکشد
 محمد ذکر ما که بسیار باشد که اندک تب ای ماده آب سرد منوط هستند و تب اندر حال
 ساکن شود کمیکن بعد از آن تبی آید و باشد باطل و بدین پیروز و بار و در آن
 و یا عرق پرینا میریزد و یا شعله و سبب آن باشد که بر روی آب بکشد و این را غلیظ و سرد سازد

حرکت ندارد که ایضا اگر تنیم جهت جهت حرار هوا که حرار منزه دقت جاستگاه
 گران در تن و سرد صدای پیدا شده بعد طریق آمد نهایت گرم در دقت عصر حرار را
 قصد کردیم و چون تاحه عشی گرفتیم حتی پیدا کردیم بعد از آن لغت حسن بر یکی حرکت
 بر یک حراریدیم چنانچه گفت ایشان را بدینا که گفت آثار کردیم و از آن میان موکل
 که که از برایشان بسیار حرکت کند و خود را از جای چنانکه و تصور شود و در حرار که
 تسکین ایشان کردیم تا هوای کرد علی مصلح حرار منزه دقت جاستگاه
 کردیم و اساس میاده بحد در سبب آمدیم و سبب تنوینی دیگر است و در سببهای استند
 بعد از این طریق علاج بسیار کار داریم و این را به تمام تخصص جهت مردم غیر مستعمل
 و اما غلب لازم است از آن موایب عیال است که چون با آن در آن
 صورت است در بواس عیال حسن در دیگر مدعی باید و اما که تحسین یافته بود و حسن
 حرارت و اضطراب تیره طار می شود و اگر از آن است که در جهت در دقت جاستگاه
 این تب متوسط بود میان طار می شود و حاکم بود و طار می شود و از جهت کثرت است
 و مناسب است که در حرار آن حد کرده است و در قیاس این می و طار می است که
 تب سبب گران می باشد جهت جهت مایه و مصالح و طار می در کسب و طار می است
 استند ایضا بیشتر جهت صمد طار می حرکت کار آن و اول اکثر رفیق ناری بود و کس
 که اندک طرفی گاهی پیدا بار جهت رفت مایه و تب محاسن است و طار می استند بسیار
 پیدا می است و در حرار طار می استند ای طار می شود و می شود و طار می کرد و در قیاس
 این تب و حرار در میان طار می حرار می شود و طار می است که کسب تب تیره طار می حرار
 و بعد از آن تسکین صمد کسب تب تسکین صمد مایه و طار می استند ای طار می استند
 مایه و طار می استند ای طار می استند ای طار می استند ای طار می استند ای طار می استند
 و آن در رنگ و طار می استند ای طار می استند ای طار می استند ای طار می استند ای طار می استند
 یا تر یا مایه که سیر حرکت در میان طار می استند ای طار می استند ای طار می استند ای طار می استند
 استند ای طار می استند ای طار می استند ای طار می استند ای طار می استند ای طار می استند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این تپانست که اندر اندام بر روی سرمانی درینست و در جهت دیگر حرارت پدید می آید و بعضی
 در طوایف دیگر صاحب عضلات است بگویند و همچنین باید و عضلاتی در وقت آنرا که بسبب
 محاربت و دگر یافتند و می بینند این چهار را حوی زیاد و مستعد و بعد از آن پدید می آید که گویا
 در است و نشو و رشد و گوشت و پدید این طایفه چنان می آید که پوست و عضله و آرد و
 می بینند و است حرکت بحد ذات تیره احسان پس این جنبه قدرت اندام و درت این
 حال اندک بود و بعد از این سه ساعت قوی گردید و چنانکه یک بار از تحمیل کردن با آن
 اعضای مسایع را که شش و قوت و اندک عضله با آن خود حرارت غریزی باطن اندام
 حمایت دل مرغی ماده پیری اما بعضی می گویند که گویا این اندام را در وقت این
 سیر در است و در وقت پدید آید و در ساعتی که در وقت گری لطافت پیدا در وقت
 اول در دم و دم لرزد و سر قوی تر است جهت قدرت دفاعی خلط و بعد از آن مسیوم تر است
 جهت نقصان یافتن قدرت دفاعی ماده منجمد و بیشتر ظهور راغب در طرف مسایع که در وقت
 صدر است و دفع شود و گری این تپانست که در آن اگر کسی تنهای دیگر باشد چنانچه برتر باشد و چون
 دست سینه تیری تپ دست را بر بکانه و سبب ظاهر است چون در آن یک بر آن دست
 دارد و تیزی حرارت آنی محسوس کمتر شود و جهت تحلیل یافتن ماده لطیف نمی میرد و حرارت کند
 پس از دغیره اکثر ظم و همین تلخ بود و جهت حصول اولی سنج مادی ترسین بود و اگر قوی تر
 بسی خلط باشد و بسیار است که اندر روز اول با سوس اثر دفع اندر وی پدید آید و گویا
 اندر دم و پنجم پدید آید و نفس اندر اندام و بیت میوه و ضعیف و مساوات است
 بعد از حرارت غریزی و عدم امتداد حرارت غریب چون تپ پدید آید و نظم و قوت میگردانند
 خفت ماده مختلف است جهت نقص خلط و سکنی خلط است که از نفس و دیگر تنهای صفاتی باشد
 و کساردین بر وقت عروق بود بیشتر از دست و دیگر است جهت لطافت در وقت آنکه
 آن بر وقت دیگر که اندر این تب آب خورده شود و بر وقت بخاری پدید آید چنانکه گویا
 خواب کردن و پیری نوبت غلبه اگر نه ساعت است و از چهار ساعت کمتر نباشد
 و از آن ساعت بسیار در گذرد جهت سرعت تحلیل ماده و آنچه بکانه و دیگر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاک نظر بر اینست چندی از توشی باز گزینم حاصلات نیز کمتر میدارم و اندک سبب برین
 تجویز کردم و نیکو بود و هیچ قدر نظیر علاج میل نگذاشت با ضرر و در شبانه روزی دو ذوبت کند
 از این پیدا کردم و جهت تقویت معده و بر بالای علاج کفی سفوف معقوی بخورانیدم و در روشنگی
 کم داشت و آب گرم بخورد و بدین تمایز تفاوتی عظیم در معده و تری معده او شد و شها
 بعد نیم شب اندک عرق در سینه و گردن او پیدا می کند و هر چند فریغ بالی و شبگیر آهسته بفر
 روزی پانزدهم در معده انزال شد و او آنقدر اذیت بدین تعبیر شده بود که سوار بر یکسار
 دو روزی یکسار میگفت میخواست رفتن و تب و دایلی روزی یکسار میگفت و بعد پانزدهم بر سر یکسار
 و طباهای نوی تر بخورد و اما بسوی کز زحمت بخورد و ملازم سفوف بر با کلام و آب می خورد
 بیست و دوم صحت تمام یافت و اما حلق و اما حلقی بود اما بعد یکسار عذرت بنم و علاج
 بیشتر در جایهای خالی افتد چون باغ و صده و ششبا و اینها داخل اوقات باشد است
 این تب پیچیده و در نزد و نقل اوقات افلاج آن با این جیل و شصت و در مورد جهت حلق
 و خلط و انگلی خلط و اسلم این می بود که فواید آن تمام بود و با آن زحمت عرق می کرد
 جهت و مالک بر وقت مده و فلت آن در خلط بدین ملازمان معود و انطیلا این تب بسیار
 بیش تر از زمان معود و انطیلا غلبه و علا است این تب مطلقا آنست که در شبانه روزی
 یکبار و یکبار با سران فتنه بیشتر از دیگر تبهای نیمه گزافه اوقات بدست در شش این تب با سبب
 بود و مدت آن سایش شش است و پاک نگار و سبب خلط است که چون غلظت است
 و در جمیع شود و به محل تغیر از جهت طریقت زودتر قبول عذرت کند و خطرات بیشتر
 از دیگر خلطها باشد چون خلط سرد است و غلظت بدست حرکت آن بسبب بر ازارت خلط
 احساس بدین کند و در نیم آن طبعی در زمان مراد و از مرده شود و چون کیفیات غلیظ
 مختلف میباشد این تب نیز بحسب سبب درین مراد و از مرده شود و در نیم آن طبعی
 چنانچه سبب تب هرگاه و طریقت در جای یا ترش باشد سرا و از قوی بود و سران فتنه
 یا نیز از قوی تر از جلی است و یکسار یا یکسار یا یکسار است و دست و پا سرد و از آنکه از آن
 سرا و در نیم آن طبعی در زمان مراد و از مرده شود و در نیم آن طبعی در زمان مراد و از مرده شود

[illegible]

در سری آن غلغل باید که ظاهر شود اگر کم که در وقت سردی در دل خود درستی است مانند سردی در دل
و اینها علامات صفات ظاهر بود و علامت آن قریب علاج حبس و انقباض و دلالت ظاهر عظمی و غیره
و اندامی و اما نسبت به این علامت در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
نحوه علامت و صفات آن می باشد که در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
همچو جرات طبعی در هر خطی حاصل شد و در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
ماست در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
کم خطر در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
سخت حاکم استخوان در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
و استخوان در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
حرارت در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
مرد در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
لی ماسک در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
سرخ در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
بسیار در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
حاکم در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
عظیم در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
ماست در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
حرر در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
حد در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
اول در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره
در وقت سردی در دل است که استخوان علامت عظمی و غیره

[illegible]

[illegible]

و اکثر این مجروح نفس چو بوی شود و ازین مضمون خلاص نباشد جهت استحکام غنوت در طوابع
 و حال آنکه آنرا آشغور نوز چنان قوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج چنانست جهت
 که نقل جو کند اولاً آنکه باید بستوری که در خط الصلحه از تاسیر هوای دانی گفتند
 از خدا و شربت و در امری سید دارند و عوض چو بنای گرم کاخوریات اندر تر شیبها
 میزنند اگر نقل ممکن نباشد باید که با صنعت امر لغز میبرد نباید و مساوت گفتند
 بنشکستن بدن است فراغ طوابع نماید چنانکه سهل سبک و باطن قوی و استمال
 غذا را میخورد شک کند و تن در تریانی مثل مرغی که از آب غده و لیمو و یا ترنج و یا شام
 بیان کرده باشند و نیز در کشتن ترنج که از آلاسند و ناماردان گرفته اند و شک
 بلا و داشت با طعامی دیگر که در طبیعت در تریانی در شش شده و فرس کاخوریات و تها و ان دارند
 و نوع بی مسکه نافع بود هر روز یکینیت و گل لبرنی و گل محمود شریانی اندر تر شیبهای فکری
 کلاب غلیظ خید آید آب سرد و با زراط سبب بود و نیز از زراط نیکو نباشد و در شکستن اگر
 صبر کرد و غلیظ مغز بود و اگر شیبها که بود اندک بزر طعام باید خورد و چنانچه استمال
 و خوشتر نیستند و توبیر سبک و بوشیدن ترمانات بستوری که در خط از هوای دانی گفتند
 اعظم تاسیر بود لیکن بکریه با و خوریات گرم دور باید داشت و در تقویت جانب دل بداند
 ممکن گردد و تقصیر نباید کرد و اینجا که سرای بیلو و دست شکم بر خجیده شود دست را بر سر
 کرده و خواب نباشد اندر دم نهد که سینه بر می آید و دیو میکند چاره نباشد از آنکه اول
 بخوبی گرم چو شانه تاج و ارت و بظاہر تر کشد و نخی او و ایمان و الحاکم و طریق استخوان
 آنست که اگر خون غالب باشد قصد نیکو کند و اول آن تریانی شکم کلان تر است و بسیار
 به بندد اگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن گفته بلیات قوی تریانی و مسلمات تریانی
 قلیل مقدار اینجا استفراغ نباشد که مجال تنگ است و عرض تحلیل را بیاست بیخ
 سبب و احتیاط عظیم در سهل باید کرد که مسا و چون مل ضعیف است ناسی کند و اینجا
 امراض بد ظاهراً باشد استفراغ توان تحمل ترمانات شکم خفیل باید کرد و نیز
 که در اول حال بر صبح بعد قصد تمام اگر صبح شام مقصود و نامر تر ششها شریانی

در هر که محسوس است اسباب خفتن آید حال در آنجا تخصیص نماید و اگر کسی که گفتم بر جای
 و اعراض بد دیگر نباشد و احتیاجی بدو نباشد بجز غدا ص یا به تخصیص و دلایل اولی که خواند
 شود و پاک گردد و اگر از این طریق علاج نکند آسای در شش از آنکه کند و دیگر سازد علاج حبس
 که قصد کند از اسبق و اگر نباشد از کفیل و اگر نباشد از قفیل و غیره آنچه باشد خون یک مردان
 و اگر قصد نتواند که سرگوشش در که در منی در یک سحیح از نند و کفیل خنای سوزی از آن که
 صفه ای که به شش رسد و صفه ای از لسان را جازیه و اگر صفه ای با درت بکین صفه ای
 قصد اگر باید بهتر باشد و اولی در صفه ای در دم بود اول جبهه سوم بعد چهارم و از این
 تجا و نباید کرد و اگر احتیاجی در سخت ظاهر بود که پسند از تر بر و صید بدید یا در شش و اولی
 صید جازیه باشد و بعضی تنگی در دم را بعد ظهور نیز تنگی که سترخ دم جازیه داشته اند و اگر
 و بعد قفیل نام و تسکین جازیه کند بکین کار و اگر از قفیل آب سخت شود بکین سترخ و اگر
 و با سایش نند که صفه ای نفس که به سینه تسکین قفیل آنها را اگر درایتی یافتند و شکم
 پر شده آنرا می کنند باز دیگر صفه ای که در سینه سرخانی با کفیل که ظاهر شد باید داد و اگر
 خوابید و هم بدین نوع تسکین پسند و اگر درایت دیگری یافتند و تسکین کار و زیادت اندر کتاب
 و بعد از آنکه در شکم و دلش آن را بدید کرد و اگر دانست که در آید است و با آمد و اولی در سخت
 و البته صید بر روی خوابد و اگر کتابی که کفیل و آغش را که قسم کرده سعادت و از شش
 که سینه سینه از لسان با جزی دیگر باید داد و تر سینه با و سترخ سترخ چون دفع و بعد قفیل
 و اگر بعد از آن حال را با عصاره سبیل کند پس از کفیل و اولی از سترخ و بعد از دم موقوف
 و سترخ اگر چه بعد از دم تسکین کفیل و اولی از سترخ و اولی از سترخ و اولی از سترخ
 تجر بر کرده ایم و بی خطر بوده است که در اولی صفه ای قفیل دم فرمودیم و بعد از آن جهت تسکین
 از قفیل که کتاب ده سر و کرده و آتش حکم از آن کتاب از کفیل سترخ سترخ و شش
 و اولی از آن که از این صفه ای شده و سترخ از کفیل و اولی از کفیل و اولی از کفیل
 و شش و از آن که سترخ از کفیل و اولی از کفیل و اولی از کفیل و اولی از کفیل
 که در کفیل که سترخ از کفیل و اولی از کفیل و اولی از کفیل و اولی از کفیل

[illegible]

حاجت آید رب البیدر بشکوه سبب و اغیرا و آب انار ترش کرد و دادن هم نیکو بود
 و مسعودی را در ترش شربت نبات هم نافع آید و تسکین حرارت لعل بود و در نجاکت حادول و تسکین
 و تلخ طبع خون برود و مضع ماده از غلیان کوشند و برانیدن شراب طلع و شراب سیاس
 و آب نو که قابض نیکو بود اما بعد بکوبد و برزد آن انداخته ای را که حضرت البیدر انداخت
 علیه است مثل گوشه چشم و بینی و حلق و شش و دود و بند کشتار و اندازان حفظ باید کرد
 و باید که در چشم و درون گوش هم نقصان بصیرت سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در
 حلق خنای آید و در شش هم مثل و ضیق النفس باشد و در روده حاجت کند و در بنده چون
 بزرگ و غایر افتد تباه کند و بر خط چشم آنست که ساق اندک گلاب تر کنند و بمالانند
 و اندک کافور اندازان حل کنند و چشم انداز بچکانند و شبانه روزی چند نوبت و آب کشتر
 و آب تخم انار ترش در بچکانند و نان بود و از دجگلاب بپاشند و اندک چکانند و سخت قوی بود
 و حوض بصیرت و شبان مایه ها و قاتیار بر برزد و عفران غلیظی بعد از آب کشتر ترش باشد
 بر پشت چشم طاک کردن نافع آید و هرگاه که اندک چشم بر چاه باشد کافور اندازد و گلاب ملکه
 باید بچکانند و اگر این تدبیر نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود آب گلاب ترش که ترش نباشد
 باید بچکانند و بعضی گفته اند که نقطه سفید اندک کشیدن سخت سودمند بود اگر در شب
 چشم آید بزرگ برآید سر و صفایان و کافور آب کشتر ترش مل کرده بر پشت اندازد
 و سر و گلاب ترش نافع آید و کافور نافع آید لیکن بهتر آن بود که رناده بر پشت چشم بچکانند
 و نخل از سر بچکانند تا از چشم بر آید آن نهند و بچکانند چشم را فرو نشیند و در بنده
 دارد و بچکانند و هر روز چند کرت و در وقت و چنین بنهند و در بر خط بینی آنست که بر
 سر که تنها با گلاب بینی بر بچکانند یا سفید و شبان مایه ها در غوره و امثال آن که
 سعی کرده اند بر بچکانند و در غرض گل یا روغن ملکه یا اندک کافور اندازد و بچکانند
 و در اندرون بینی طاک کردن نافع بود و بر خط گوش هم بچکانند و غلیظ آید و بر بینی کوبان
 نهاده و در بر خط حلق آنست که از اول قابض کوبد و از قند و شراب بکار آورد و بعد از آن
 در بر شات و ترش غرغره میکند و آب برود طلع حدس گل سرخ و گلاب ترش غرغره بس میخندند

و نبات الطیل بطول و جرب طول و مسافت قنطرة و قطار و مرجع این جمله بود و از زده نوع بود
 بگویند باز ده نوع چنانچه بعد از این پنج نوع که در چهار نوع دیگر یافتیم که کتب مذکور نیست مریخ
 آنست که با خیمه گفته شده و بکنیز و دیگر از این و از دست که اندر زمین پیدا شود و از این نوع
 و عربستان که پیدا در سنده مرج و قنطاریه و از این میان پیدا شد و بعد آن در عراق که
 و غیره نشکشت و اکثر مردم درین خاک مغرورند و در بر می آورند و شیطان بعد بشر است که
 انش الله تعالی اما حمره بجم و قسقم بود که هر دو میوه بسیار است و در بر می خرد و در بر می خرد
 و با درختان و درخت که در بر می خرد و درخت که در بر می خرد و درخت که در بر می خرد
 و خشک است سیاه و درخت که در بر می خرد و درخت که در بر می خرد و درخت که در بر می خرد
 نام نهاده اند و گاهی یک شتر و بیش پیدا می آید و گاهی ستم و متفرق بر آید و بعد آن در بر می خرد
 باشد انسان محل و در آنکس سطح ظاهر آن اوله مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندک بزرگتر و بکین
 حوالی آن در دم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار است که در اوله پیدا می آید
 و آن محل نخست بخار و پس از آن سخی شود و پس از آن سخی شود و پس از آن سخی شود
 که از سوزش عفونت و سمیت مایه در درخت آن آنها سبب گیرند و آنکه که در درخت
 و در آن یک ضلع بسیار فند و در این شتر و صفرا و سودا و اخراق غرض است و علاج است
 که اگر قوت قوی بود و ماضی نباشد و در خون غلبه ظاهر بود نصبت که تا حد غشی و اگر
 غلبه نباشد ماضی بحد خون که گفته نصبت یا احتیاج تخصیص بر جا اگر ماضی نباشد و بعد
 استغراق صفرا و سودا و اخراقی که در سبیل که در درختی میگوید و چون تفصیل خون را
 از این سبب سبیل اختصار لازم بود و در محل علت ضار و ماضی محل مجتهد معتدل در کرمی
 و در می نگارند و در شبانه روز و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم
 در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم
 اند که در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم
 در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم
 گفته نافع بود و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم و در کرم

سوز که در الخ میگذرد و بر هم مسلط میمانند در دو سوز سرد و گرم که یکی عظیم می شود و بسیار و گرم کسی را
حالت آن است که اگر خطر از او بگذرد و بیشتر یعنی آید بعد و الخ و کسی را که طاقت سوزش را ندارد
و دل آنست که به تیرانند و در بدن الخ کند و چندان تیراب گرم کرده بران سوز که حاصل
سوز را می شود و حرکت آید و اینجا که این مرض بحرانی داشت این عمل واجب بود و طریق آن
تیراب بغریب بنظم کرد و در اینجا که مجروح لب یا قصب یا قصبه یا اندان بر آید و بسیار که
خشک کنند محتاج باشد که در قطار و قطره پس از هر یک حیث دم بعد و چند دم و آب بمانند
و ملا کنند و خشک بن آنگین بسته طاهر کن و الخ بود و هر دم که زنده فلاح طاهر کن عظیم نفس آید
و بعد دم از او الی علت گل لوسی در هر که حل کرده طاهر کن سخت مفید آید و پوست تن را
همواره بر محل علت بستن عظیم مانع بود و قسم و اگر سوز سوم بود بنار ناری دان شود و در
باغارش سوزش صعب بود و در دم و الخ و اگر سوزش چهارم بود و سوزش آید و در
سناست آنرا که گویند و شخص ناری غالباً بخت آن کرده باشد که او را این مرض از او بگذرد
به آید و باشد و اصل در سوزش آن آنرا خشک گفته باشند چنانچه از او می دانند
میگویند و اندک این همه شای خرد از جنس او از جنس بسیار بود و آب فصول را
و عنونت آن بهر جا که رسد و خشک نشود بسیار کند و در الی پوست را نمی نهد و بسوزد و او را
بسیار پادشود و این همه متولد و حالای و با در قرب آن بسیار افتد و با اثر این غیر نهایی که
مهلک بود و آید لیکن او را این در این گرمی و سودا ویت و عنونت نباشد که اندر قسم اول
و بعضی این هر دو قسم را جبر گویند و بعضی هر دو را در حد سسی و خشک گویند و علاج
این قریب علاج قسم اول باشد و بشق و دوا چنانچه حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا خشک
پس از آن سوز و آب آنرا بخورد و چسبند و هر چه گفته قلع و هر دم سنجید باج بران طاهر کن
و در حال آن که ناری بر سر که حل کرده باشد عظیم مانع بود و سوزش متولد شود و سوزش
بر محل علت طاهر کن پس عظیم بود و خلاصی آنرا چنانچه جبر و پدید آید و تمام زخم و عنونت
در دم که آید و در سوزش عظیم تب کرد و حضرت را از او بگذرد و گوشت برین فرمودند و در
نرس عظیم بود و بوقت خواب خصوصاً از ترش ترشی تمام و با کاکل حب اشفا می نرسد

و بعد از آن آب انار را که در سینه است بر محل مرض حوالی آن بزنند
 پس علاج اعراض جان بکلفت شود و سود زنده و بر هم آید و شکایت و حرج
 آنرا با صلاح آوردند و این علاج بسبب تجربه است و دفع ازین بنجود و اما تمکله هم در قسم
 یکی بر سوم بود که هم نام کند است و آن شرابی خود دیکه که نزدیک بد هم حسنه که
 درین باز نشود و با خارش اندک و هم کلین پس و پس کم بود و سوزش بر اثره از آن سوز
 سوزش گردن روز و باشد و ازین جهت آنرا نموده اند و لونی کنی بصفت مایل بود و پستان
 که باشد و هیچ آن بپزد و گاهی نیست که رخ آن را بیکه از سرش با آب یار بر که بکشد
 آفت و از آن متفرقه و بعضی که از نمک شکرین کرد و درست و اندک بخورد جهت نیری و سوز
 ماده صفراوی آن و بعضی بپزند که تخمیل مددی آنکه زایش گردد از جهت قوت و دردت
 و زوت طبیعت و گاهی که حرارتی سخت و بی بر اثر این مرض بد بکشد و اگر شرابی که در جلد بد بکشد
 در پس از شود و مرغ بکشد و در زیاد و در خارش و سوزش غالی است از آنکه شمرده اند
 قسم و یک بر سوم بود بخار و به جهت شایسته آن در سوز که در کوی شایسته و در سوز
 بسیار که گراید و در آن با صلاحیت مایل بود و نسبت به علت است احتیاط ماده مسکه این
 و سودا و هم به سبب گرمی پس سوزش خارش این کمتر بود و تخمیلش کمتر از آنکه بود
 علاج هر دو قسم استفراغ است اولایه سوز که در جبهه که کور شد و اندک سهل جاد و به
 از جبهه انحراف جهت تخمیل سودا و علم لازم بود و غده که در شش و در جبهه باید و اندک جاد و به
 شرابی که شش را بکشد و او که در شش تر که غلظت که کور شد جلد نافع بود و در جبهه که
 در شش خنده بد بیاورد و در جبهه که کور شد بخار باید و در او پس اندک خوردن و در جبهه که
 و یا در جبهه که نفس علی کرده و غلظت که در جبهه که کور شد و در جبهه که کور شد و در جبهه که
 در جبهه که کور شد و در جبهه که کور شد و در جبهه که کور شد و در جبهه که کور شد و در جبهه که
 عرض آن تراب انگی میزنند و چون خشک شود و کور شد و جهان در عایت که کور شد
 از غیر سوز و در جبهه که کور شد و در جبهه که کور شد و در جبهه که کور شد و در جبهه که
 تخمیل و دفع نمیکند و در جبهه که کور شد و در جبهه که کور شد و در جبهه که کور شد و در جبهه که

را بیشتر باشد و باشد فلک کردن مندر در فوغل یا بسهم سختی کرده و بطبع برک بپوشیدن
 در دهن و بگل و جوب کلک بریزد زدن بسهم نافع آید و اما سدری
 بزرگ بود و بسیار میخشی بر فحش و منقذات در کوکلی و بزرگی و کم کرد افتد و با ناسه
 و کرب و خاریل صوب بود و بون تن باکی بسدری باشد و اگر دشت بدید آید و در شب بپوشد
 بیان زیاد و باشد و اما در این مرض با غلط بخاری حاد و مری باشد که در حلقه غش
 کرد و دنیا آید جز آن و حرارت مسکن آن و سوزش و حرقت ظهور بر آن گواهی بد و باشد
 در چاشنگاه نیز از اضر آن زیاد کرد و با غلط بخاری گرم بود که از غلیم بودنی حاصل شد
 و علت حرارت و حرارت مسکن در شش و ظهور ظهور بر آن گواهی دهد و باشد که نری و چون
 می تواند و بسته اندک این قسم بیشتر در علاج و نجات که علامات خون ظاهر شد غش
 نسکین و با یکدیگر و بظا که در آب غوره و امثال آن و خوردن و دفع در شبها باشد
 باغ و مسعود و اندرین و بخور کشیز خشک و کتیب جاسه و بعد سکین و الحالی فصد یا میست
 کردن و بعد از این ممکن صفت نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و طباشیر از
 دود و ترسیب باید داد و اگر در دقت و تسبیح میراند آب خنده و آب برگ غش غش
 باید داد و آنجا که علامات غلیم بود و استفراغ و غش کمند و طباشیر و ترید و امثال آن و کنگل
 اندر غلیم بود هر چه صواب آید و در کفای یافتن باید داد و کسب کشیدن اندک مس
 بود و کرم کباب سوده باست دهم سنگ که سفوف کرده نافع بود و اگر آلوده آب بنشیند
 و از آن آب بخورد مسود و در دقت کشیده از دم کوفت و خینه در سوزش و شرب و شرب
 نافع بود و در هر دو صفت که آید و حرق آوردن و مسکن کشیدن و فید آید و جب الشفا به بالا
 طعام بسیار نافع آید و تسبیح گوید که بوزن و طباشیر از کرم دود و کرم گل سرخ نیم درم کافور و
 بعد و سختی کرده و مخل کرده و آب نباتش و بون هر دو صفت نافع بود و مجرب است و بخیر است
 زناشته اند و شدت آتش میردن اگر با شری غلیم بود و آب گرم و غیره یاری باید کرد و آن
 تمام کرده شود و بعد از این تمام باید داشت و در حلقه احوال نرم کشیدن طبع اولی از مسود
 بقای حیض را در غیر محل باکی بظا که در آن کج و قوی بعضی بر کراه متع که در روز گرفت اودا

بعد از این که در این مرض پیدا شد و رواج بکار داشت از خارج جگر که پس از این منفرات و غیره
 اندک نافع بود و لیکن در ضمن آن بود و هرگاه سردی و ترشی خردی زیاد تر شدی و
 سخت منفر بودی و هرگاه طبع نرم بودی تر شدی و چون در نزد سید شست از غذای منفر
 و چرب پرهیز نمیکرد و تاگاه پیش از سرده بدیض او کشود و بآن صحت آید اما سغیف
 و در قسم بود که موصوفه باشد هم بسف و آن شراب منفر بود که مصلح تر بود و باید
 این بخت و بند ریش شود و در خشک است پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندک
 خورد کند و بعضی این باز شود و از آن کشتن نمک ننوشد و در غذای نباشد و بیشتر بر آب
 مسرود باید و نهی که از آن کشتن را کلی گویند و نهی از این بود و گاه باشد که هیچ دریم نمک
 را گاه باشد که شور و برآید و در آب باشد که اندک مسلمان از این نوع بخششی بد آید
 و نهی دوی بر طریقت شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و سام از آب بنده بچرخانند و این بخورد
 چنانچه بعضی بکلاس را واقع است گاه باشد که از کرمی از این می نماید به توأم غسل قسم و غیر
 مسطوح و متنجس را نوازشد و دیگر گویند در دود مسندش ریش آن زیاد و در مسند باشد این
 بر روی در گذارد و به بیشتر از این نیست که بر سر و باشد که پوست را بخورد و در این مصلح باشد
 گوشت از غذا و نفسم شود و داده مسند خشک غله سردای باشد که بطورین صاف آینه باشد
 خلط ج از آنجا که پیش این باز شود و دیگر گویند و در این مسودان از آن می تواند خست آنج
 کنند و گاه در بعضی که تر و زرد که در غن گل حل کرده و لا میکنند و اگر غن غالب باشد
 اول این غن که کنند بقیه تبای باشد و آن در یک پس گوش در یک که پوست است
 در یک بستانی اگر طبع سردی و حوالی آن باشد و اگر با حضان بپوش باشد فصد آن
 انسب بود و یک طبع آنکه سبیل دهند و حمارت در طاعت بهسم نمیکو بود و خلق بر طاعت
 نمکدن در سبیل پس سواد بود و خود صافند قیبه را اگر کشین پس باز میشود و طریقی غلیظ
 نزع از آن که هر یک که در خست است غن بلغم باید که و گاه غلظای مناسب را چسبند
 در طبع نادر و دشواری میکند اول که سترغ صغیر و سردا و طعم با یک و بیش از یک با یک
 یا بیشتر و صغیر و سترغ و گاه غلظای لایق آنکه در و چو که که بر روی در آینه است چو کرد

[illegible]

[illegible]

مرید و حکمرانان را که ضعیف و ناتوان باشند و در علاج ضعیفها باید کرد و آنجا که سبب
 آن نیست جلوه بدید فصل فتنه من مسلح باید کرد و بداند که سبب و حکم بفرمانی را از دو مسلح
 نباید کرد که انداختن خطر خود و مرض و اختلال بر مرض لغزش باشد و هرگاه علاج بقوت آید و در هر
 دروی بهتر شدن تر که در علاج تنزیل کاری اول بود و دیگر که در یکی در علاجی که سبب
 نمود و حرکت نمی دهد و حکم از زادی و حکم بر علاج و مسلح تمام میسر کرد و آنچه بی مورد
 و علاج مطلق بر سبب و حکم که سبب است آب مسدود کرد و در آن آب دریا
 و اما تا تو لول را از زادی سخت بزند و آید باشد و فتنی که زشت باشد که از تو لول که بپند
 و در آب تا میل خطی غلیظ سودای بود سخیل از طعم و یا از خول که اندر عروق صندل فتنه شد
 و گاه باشد که لول بسیار و سنگینی در عروقی پیدا نگردد باشد که یک لول بزرگ
 آید و آید سبب آن بود شود چنانچه ای که با حضای مجاوری میسر شد فتنی را بپاوه نمود
 سخیل بسیار و دست بدین فتنه می شود و باشد که متفرق آید علاج جمله جهان
 که در آب میل انفال گفته شد تا فتنه آید و خشم خنل با شب طلکاران فتنه بود و هر روز
 که در یک الیدی و شستن سبب بود و طلکاران که یک لول که از زمین شود و رخزد
 در طلکاران فتنی که در آن لول فتنی خرد شده باشند و آید و در مصلحت آن لول فتنی
 و در که فتنه بود و اگر زنجیر از او با سوزانده بر جان کرده گوشت ضاع و گشتند و گشتند
 که در آن پس بکشاید فتنه بر او و اگر فتنی باقی مانده باشد که در گشتند و طلکاری از او سوزی
 چند سبب فتنی پس فتنه آید و شوی که سبب بیدل گشته طلکاران که سبب فتنه آید و گشتند
 اندر روز که فتنه طلکاران قوی بود اندر این ملک بعضی لول با آب من آبید و داغ
 میکنند و تخصیص در او با میل غلیظ منید آید و آنجا که یک لول سبب دیگر باشد
 باشد علاج آبی سبب علاج دیگر باشد و آنجا که با میل غلیظ و آید و زیاده می شود و فتنه
 سودای آید که در فتنه های مناسب خوردن و از هر چه سودا و گشت باشد خرد کردن و
 بر هر کس که فتنه آید و در سبب و اما بسیار در شل و لول مانند بسفیدی
 که لول آن بکوبد و صبر و طرنت بیخ آن با رنگ ماندگشت و دست

[illegible]

است یا عظیم اند کردگانه ای محتسای ده خ رسد و دله بود ای کسر و خط آن صاحب تر بود
 سراجی هم اعتبار دیگر و در عاده و مایه و عیر و بران ناز شود و در اصل عسل که می کشاید و کس
 صلی را و شکاف ها که یک گاه آن شکاف شکسته شود و یک گاه شکاف کس و شکاف
 کربس که شخص سراج هم سواد بود که استخوان بنیادند هر و بر روی یک استخوان سرنگ و کربس
 سحای آن و سسل که می کشید حمایت میر و دوسه بار مایه آن مدحتی در اجابت کردی و کربس
 و حکم سندی عین این است اما آنجا که این ابراص مدکونه از حمت است عسل می کشید
 که از راه ردن عسل است یا از است غشای دماغ و صلیق که از اجال باشد و دیگر استخوان پرور
 که از صلیق کربس بدیده اند و آن صلیق روی باب یک بی عسل و در آنجا که نشسته و دیگر
 از این مایه سواد که سبب تنای می شود و سسل را هم به سست و دیگر شکاف می کشد و در عسل
 بر صحت را از دست و از سسل کردن و دیگر صلیق سول روی دیگر کربس و مایه سول و از سسل
 از سول ساید و در آنجا که سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 سول می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 راست می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 خانه مرغ و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 سول می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 در سست می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 حاجت مخوفتی در عسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 بر سست می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد
 خانه ای که از سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد و سسل می کشد

یہ دوسری ادا ہے جس کی لڑائی پر ایک دوسری اور دشمنان و تارکد اس کے دو کمان چھین کر لے گا
اسی طرح اس کا یہ دوسرا حصہ بھی اس طرح سے لے گا کہ اس کی لڑائی پر ایک دوسری اور دشمنان و تارکد اس کے دو کمان چھین کر لے گا

وہ لوگ جو ہر وقت کھانا دیکھ کر دھڑک اٹھتے ہیں اور کھانا دیکھ کر دھڑک اٹھتے ہیں

ماستدای فزیر بود و همی مسکینان در دگر جا به ایاد گشتی خود و روز

در درجه اول باید سعی نمود در روی کار اید و جدا نمود و باج مسدود در کشور را

حاج و حرم و اولاد و وارثان و کرام و ذریعہ سبب یافتہ و محال و غیر محال

سبب اولم ہلکے خورد و سبزی پیداوار و پیداوار کی سبب سے کمزور اور کمزور ہو کر رہ جاتا ہے۔

[illegible]

لعمري کہ وہ اس بارہا ایک نئے دور میں علامت شہزاد کے ہوتے ہوئے

و انعام بھلا، ایسی اسب مرد و عیالات امرتہ عربیہ خیر و انعام بہرہ

والا امراض دماغی واسماء علامات و معالجات آنها حسب

میں اور سب سے زیادہ میری راسخ تھی یا سب سے زیادہ المراجہ پر مشتمل درجہ نامہ تھی اور

تصانیف در خصوص پاسرو و پاسد که حاوی دیدگاه و افکار واقع گرایان و در حدیقه اندیشه و ادب آنکس که در این مکتب

مالی و اموال چیست که مالی است و در پهنه آن است و با اعمالی که

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

کتابخانه ملی افغانستان - کابل

مفسرہ برہان و محملہ انما صدام کرم پیادہ سب سائے آرد و

دو که در کسر و روی نماد ماحارث آشور و ماحارث گرامس با هم گفتن بسیار و

تا وارد اندوخته‌های خصوصی می‌شود و در آنجا هم درون همان گرم یا ناحیه طعام از دست



علامت آن که خواب نیست و برون رود و بیک آن سر و خشک چشم و رفت بول از آن
 ازین سبب مذکور و علاج آن خنک کردن است از اسباب مذکور و پوئیدن
 سدل و گلاب بر کاه که گندم ریخته و حق تنگ نیده و خشت سخته و سیلو فرودگاه کردن
 سه که و گلاب در دهن گل یک نیمه بیاورد و حق خسته با دوام بیاورد و حق سیلو فرودگاه
 که در بیشتر مردم سن گرد و در بونیدن و گندم سر که حالت کشیز و حق شکم بیدار
 کردن گوشت برگ بید و برگ الی در کک و برگ و در حطب و شل و گلاب بیک
 و در دهن گل خسته هر ساعت یعنی در گرم شود و برگ خشک برینند و بایر که از خشکیها
 چربی نیست بر پیش بر خند که مقدم و باغ است و در چسب دور دارد که با عصب
 حرکت مغز نکند و بعد سه روز که مرض باغ و خطا است و در دهن بایر که از خشکیها
 و خشکیها بجز مقدار حاجت بکار نماند و اینجا که خواب کم باشد سر که از خشکیها و در دهن
 در دهن بزرگایو با خشکی شل نکند و در علاج صدای که از حرارت آفتاب است
 تر حجت باید نمود که از ناخیر عید گردد و باشد که چهارای بسیار بخت باشد و بجانب باغ
 اگر در دهن سبب از علاج آن است و اگر از نیست و آب نیک سرد و در نهان
 خشک چوب است چوب شکر که است و در حطب خام و آب ناز و در دهن چوب نشسته
 و در دهن خور و اشغال آن اندر ترشهای توی و طبعه خاکی و در دهن و کسب و در دهن
 و کک و اشغال آن بر صدای که در دهن آید و در دهنهای خشک و نرم مفید بود و در دهنهای
 شسته بر سر دهن سی مفید آید اما صدای غنی سبب این آن هستند و در دهن
 در دهن و صدای آن بر دهن علامت آن گزانی است چشم و از اسباب بود و در دهن
 بافتن بی سبب از تپید و ریخته و در دهن بسیار و شیر و غلظت و در دهن بیک خواب
 چشم و بوی که در دهن خاکی و در دهن و حجامت و است و در دهن و در دهن
 علاج آن ببارت بود و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 اگر در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن

در

در

[illegible]

اما صداع که از افراط جماع افتد بجهت حدت یمن یا صعود بخارات مزاج
و حرکت جماع وقتی که مل باک باشد علامت آن دفع مسه که نمودن و انی و انی
یمنی عیان علاج آن دخت و آسایش و عدا و طرب و دلک معتدل و غسل با آب
نرم و علاج یمنی و اعیان و گرم کردن گردن و دماغ و کبر خضیا عظیم با آب یا به سبب ورم و
دود و عدا گوی گرم و تر سایه نگار داشتن و جیرای حال اندو که عیون به مصر بود و حر
ان الحسد مری و مستل و دیرای متدی حکم و دل و گردن بسیار معید آید اما صداع
که از خمار خیزد بجهت صعود و حدت صلات حر جماع علامت آن وجود
فتیه آمار حر و من آن بود علاج آن نکین بخار و دیر و محس و اگر دروازه فیس طبعیت
حاک و ماسع و تقویت دماغ مد پس بر دمن گل و کا که استلا کم بود و گشتن بسیار
پیدا آید و روزی که در صناع گرم گشت مسه معید است و در تباهی بمرحل سکه که
مسر بود و وقتی در اول مصید است حمایت و در دوا در حاک و استخام فایز نمند و انی
و اما صداع که ببتارکت عضو دیگر افتد بجهت حدت یمنی که آن عضو را مانع
نموده که آن را در باده بخارات و در باده ان علاج بر آید علامت آن قدم قسیر احوال عضو
سنگین شود و اما بجهت سرکت معده بود علامت و علاج آن فی الحسد مطوم شد و در
دما که سرکت حکم بود و در محاسب یمن نایل بود و اچیت سرکت سر ریاست در دما که
جب نایل باشد و اچیت سرکت گرد باشد در دما نایل بود و اچیت سرکت مراقب
در در حلق مایع است و وسطه مایات این اعضا با این مایع علاج آن تقویت
دماغ بود و اما علاج این اعضا با بجهت در علاج امراض اسهال که در جالبه شد است المده
اما صداع که از گرم معده و غیره افتد بجهت آمدن بخارات دوا
انداع علامت آن ظهور علامات گرم بود و در باده شدن بوقت که سکه و کم است
وقت سیری و دمی و بریتالی طواب و در دما که رنگ و اختلاف لیس سختی و در دما
علاج آن تدبیر گرم بود و اچیت در بختن که گرم کرد و در تقویت دماغ و مع بخار و حلق مایع
در دما که لیس سیری بود و سکه سردن گستر حاک و سحر و دما که دقت

برای گرم معده آید و تقویت طبع تغذیه برقی که در استواء آفتاب و تقویت سردی
 در اجزای سرد و دامت حاصله از صفت و حس الشفا امر ته تغذیه و طبع معده بود و گوید
 که حار سرد است و ششها را مع آید بابت جمیع امد الی بن عمر مصری و اما شقیقه
 می در دیم سرد و سبب این است که در حقیقت است و لیکن ای صفت
 در یک شش سرد و ماده این شش در عضلات صلب و بیانی بود و در باد و غلط و غلط گرم
 و غلط سرد و حار است. علامت این در دست در یک شقیقه نگاه بود که
 مومت مارک و دگامی در آن مرصه شد که لمس آن عسلج آن صحرای طبع
 حوده بود و تشخیص این که که است و دامت در اوایل که اگر گرم اعاده باشد و دامت
 غلبه در ظاهر بود و درگ بیانی درگ می درگوشش درون سبکو بود و دامت و دامت
 مساعده در احوال و حلال نگار داشتش چون آب کشیده تر تا آب غلبه است
 تنها ریاضه که در دوش غلط کرده و تیراب جامع الطبع و در دوش آب فسیل آن
 نوت آن است و اعراض سبب بود و در دوش تقویت و طبع و اگر گرم سرد و دامت
 باطل است است و پدید می آید و گویند موم و دوش در دوش ایلیه جید آنکه آنکه
 موم و دوش ایلیه جید است و استواء آن از مفرجات ماض بود و بعد از تفرج
 تد من مصالحات واجب بود و باید دانست که تدیری که خام بود و طبع آن در حله
 صدام یا بنویر بود و مملات حاد و طبع ماض و کلیل جلد و در حله طبع
 و بخاک درگ سبب و الی بن خیر است و در سبب دیگر بر کلهای یای و دست
 اطراف حکم و بعد کشادن در آب گرم پهاون و حله است و سبب پهاون و حله
 کردن و طعام صعب و کم خوردن آب و مملات سبب سبب حور و کم و دیم سرد
 که ترک آب و استواء مملات و دوش و مملات و مملات و مملات و مملات
 یا تقویت آب یا بنویر و یا بنویر و یا بنویر و یا بنویر و یا بنویر و یا بنویر
 و تقویت طبیعت طبیعت و شکیاف و حله و حله و حله و حله و حله و حله
 حله گرم و حله و حله و حله و حله و حله و حله و حله و حله و حله و حله

نویسی شود به ترتیبی بول در دم رطوبت بعد از نهاده این علت کماهی سبب در دم نوجوی می شود
 افتد و کماهی سبب در دم غشائی که بر قیاس بر خنید هفت و نیمه عروقی که از درون می آید
 سر بر درون آید و آنرا کس گرفت و کماهی سبب در دم سینه لغت و سینه مشارکت حجاب
 و غشای سینه و کماهی سبب انتقال ماده و زانت که ریخته و کماهی سبب در دم سینه
 و یا رحم و یا سینه افتد و سینه مشارکت در اعصاب این درم گاه بود که در غشای
 از سینه افتد و گاه بود که در غشای غلیظه افتد و گاه در جرم و باغ افتد و گاه در غشای
 از درون سینه افتد و گاه در غشای قسیتی در جرم و باغ برود و بجلوت یا انتقال و کماهی در
 غشای جرد مقدم و باغ لغت و کماهی در غشای جرد مقدم میان می افتد و کماهی در غشای
 جرد آخر افتد و کماهی در غشای جرد آخر افتد و کماهی در غشای جرد آخر افتد
 جرد اول عالم بود و جرد دوم مغز است که هیچ انتقال نشانی در غشای جرد دوم است
 گفته هم بنایت بر بود و بیشتر از چهار روز به علت نهاده و نهاده از چهار روز گذرد و این
 بنات به بد آید و باغ انتقالی بود و در سرش هم سخت به بود و اکثر گانی که با سینه مشارکت
 به افتد نفس بر و زنده و بسیار باشد که ترافیکس بسیار خون بود که سینه را مل شود
 و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و از این علت خلاص به و بسیار بود که ترافیکس
 به سینه نفس مبدل گردد و در این واسطه ضعف از این مرض که خلاص شود و در این کامل
 این مرض بحرانی غلبه بار حاد بود و کینوع عرضی است که خدا از این بنی بنی و شب و گاه
 آنرا کس و باغ سخت متحرک و متغیر باشد چنانچه خواهد که بر یار بر چید و نمجر و دلشنگ بود
 و تشنگی بر و غلبه و نفس او تشنگ باشد و اگر آب خورد بحسب او و خورد و در بر اندازد
 دردی نرانی او سیاه شود و چشمهای او باز نماند و بود و در کتای او سست شد
 اگر در وقت کو یکبار باطل شود و در حالی میرود و چشمه و در غمت میرند و چشمه روز چهارم
 گردی ملکی از اندر ترافیکس داشتند و در ویکه نودین تب باطل نبودن در دم باشد
 بیش از گفته که پس از علت تشنگی است یا آگاهی دیگر اندر غشوی از اعصاب درم زدن و
 مشارکت با باغ افتد آن و باغ باز بد و در این برود و غشی بعد میاید چیست که اگر این

[illegible]

کامیابی شکست و در این مابقی تدابیر بطریق کار باشد مرغی داشتن اینجاکه ماده غلیظ
صفراوی بود که تحتی نصفه خیال استونی باید کرد و الا حجامت ساقین میان دست
در گشت برگ میانی و میانی نیز زبان زدن و بعد از آن غلیظ فرودن بعد از آن
و در خشک ماحتن ماده اعتدالی مرغی داشتن مابقی تدابیر که بدان بایست که تدویر
آوردن اینجاکه اضطراب و درد عظیم بود بر تریاب کاری و غیره نسکین نمید و چار
خبر اگر مخدوری مغزی بدو بخورند تا نقد که او را زنده و خیر سازد و اما بجا باشد و اما
تحلیل مشغول شوند و اینجاکه رزش بیشتر اندازی بکشد علاج مشترک باید کرد و در
باید که انچه بر سر می آید وی چند جهت در تحت را و دعای محض بکار دارند و اما
بجارات متوجه بود باز ایستد و مد ملت منقطع شود و بعد از آن غلیظ را باید که کشند
تا عضو فوت یابد و بعد از آن بر دوات بل قابض بکار دارند و غلیظ را در خشکاش اضاف
کنند جهت خواب اگر ضرور باشد غلیظ با بوی جهت قصد بل آن و غلیظ بل آن
و بعد از آن بجمالات معتدل بعد ضرورت که استعمال از دماغ خارج از این تدابیر
بهر وقت که توان بکار داشتن و بعد از آن غلیظ و نسکین حرارت اعلی بود و اند
شفا قلوبس این فلزونی جرم دماغ بود که سبب آن اینجاست چون غلیظ باشد و در
علامت آن تب گرم لازم و اضطراب و صلع و سبب بود و اینجاکه گویا در دماغی
کشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون خواهد شد و خفتن بیمارانی نظام
بود و بخلان عادت بیشتر بقا باز خسته باشد که سبب بشارت غشا که در دماغ است
و باشد که بشارت مسدودی و غشیان زنده دارد و اکثر این مرض در سیم کشند و اینجاکه
بگذرد امید خلاص دارد علاج آن بهیچ علاج قرطیس غنی است لیکن اینجاکه قصد بماند
باید کرد و خون فاسد را ببرد و در دماغات در روزها متعاقب و بعد از آن
خیال اگر اسواض در دماغ تر شود و رنگ میانی در گداز زبان باید زد و اگر زبان
احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر تدابیر که کشند که در هر کدام
مرغی داشتن و اندام مسلم حمزه و قوی بای دماغ این هر دو مرض هم در دماغ

انقذه لیکن آنچه آمده درم آن صفرا صحر جمع بود آنرا صحره گویند و آنچه آمده درم آن صفرا
 محرقه باشد آنرا قرا گویند و اگر دوگان را این مرض بسیار یافته علامت آن
 تب سخت نیز بود و صداع قوی و اندول که در سکه پیش بسیار در یابد و درست در آن
 ادوات سرد شود و جهت غلبه میل بر لخت ماندن در باز بکار گرم و خنجر گرم و درون
 چشم وردی زرد باشد و دمان و زبان خشک بود و سبابت اینها که از قناری بود
 لیکن سایر اعراض معتبر باشد و الحاحال را با قناری و نشیند چشمها غرق و بخش صفرا
 گردد و قناری منافی در بدن نباشد و اکثر این مرض در سوسم ظاهر گشت و اگر از آن گذرد
 خلاص شود علاج آن مسکرم صفراوی بود و باز یاقوتی در تطبیق و سببت
 اطراف و جذب اینجا بر سببت باید و کودکان را سببت خایه مرغ باری و سببت
 و میخند و مسر و اگر در سببت ظاهر کردن و چون گرم شود و دیگر مسر و سببت میباید
 متصل به چرخ طالع که گشت نیز در آب برگ خرنه و آب کدی تر بار و خنجر گشت
 رسد و کرده و عظیم مضرب آید و آمده اعلم صبارا این درونکی صحت که با قناری
 افتد پس تحقیق مرضی بود مرکب از زانیا و قرا نیلوس چاکو قرا نیلوس مرکب است که
 با خویا و درم و آب و آرد این صفراوی سوخته بود و یا سودای سوخته و گاه با
 که ادلی جنونی بدیدید و انگاه درم حادث شود متعاقب آن علامت است
 که هر چه بشنود جواب مناسب آن نموده و فراموشش کار باشد و حرارت تب
 باشد و چشمها سخی بود و دیگر آنکه در هر طرف مضطرب گردد و بیخواب
 زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی حرکت کند و زبان بیشتر گشت
 و باشد که هم از حرکت درم از گفتار عاجز آید و هیچ گویند چشم گشت و بخت
 که با سوسن زرد و زانیا و گاه از دیو کردن گیرند و خویا و آفتاب و غیره که در آن
 گفته شد جویند باشد مع الازیاد علاج آن بعینه علاج مسکرم صفراوی بود و با
 نه یاقوتی در تطبیق و جذب ماده با سببت و اطراف و گاهی حاجت افتد با اکثر بعضی
 بنید تا از اضطراب و خستگی برتر رسد و دست به علاج که توان کردن و آمده اعلم

شش نفس آن می بود پس که اعلی اندوختاری روح دماغ که آن حرق و سوزش
 دماغ و تب آن دانه اند و هیچ در مردم دماغ و عا سوخت و بواسطه حرکت
 حلقه و سوز و ملالت و تب و لیکن از سخاوت این مردم دماغ و روح را میبرد
 و ممکن بود که بعد از آن علم روح را حیات دماغ قشر کسب شود و مردم شود و اما از بعض
 علم حقیقی سبب که در آنها نبود و کند و این حکم افند اما صحت شش بر حلقه این مذکور است
 اظهار کسب و نقصی آنچه با داده آن مردم سودا بود و مردم بدین اسم موسومند و اسب
 و آنچه با داده حاصل میاست لیکن غالب علم یا سودا بود و مردم داخل بود و در این قسم
 حلقه را سر سبب مردم و شش مردم بر این بسیار را گویند و نسبت این مردم
 بدین قسم بواسطه لادم بود و بسیار است مردم را اینجا که در نسبت و شش
 معلوم شد علامت است آن می مردم و لادم بود و صحتی حقیق و خود و شش
 مردمی درون و گران در حیات و بواسطه کسب مردمی بر زبان و کسبانی در حرکت
 می در جسم کسب آن مردم و مردم کسب مردم در حیات و کسب مردم در شش
 مردم و آنچه با داده مردمی بود و بواسطه کسب مردمی بود و مردم در حیات و کسب
 مردمی در حیات و مردم در حیات و کسب مردمی بود و مردم در حیات و کسب
 و تقدیم و کسب مردمی در حیات و کسب مردمی بود و مردم در حیات و کسب
 عالی و مردمی در حیات و کسب مردمی بود و مردم در حیات و کسب مردمی بود
 علما ج آن علاج صنداع علمی است و عا بیت اعتدال و کسب است و کسب و کسب
 صنداع دارد و استخوان علم مردمی و ما سب آن بود که او را کسب و کسب و کسب
 معتدل و مردمی در حیات و کسب مردمی بود و مردم در حیات و کسب مردمی بود
 در صنداع مردمی در حیات و کسب مردمی بود و مردم در حیات و کسب مردمی بود
 حیات و کسب مردمی در حیات و کسب مردمی بود و مردم در حیات و کسب مردمی بود
 و کسب مردمی در حیات و کسب مردمی بود و مردم در حیات و کسب مردمی بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جامع کردن غلبه باشد جهت کسیدن ماده از دماغ در دفع بعضی بخارات که در
 گوش غلبه بر غلبه و فراغت کسیدن کردن مرض تسکین چاربت بخار گرم و سخت
 یکی را که از آنکه بر غلبه آید چاربت غلبه کم کند که غلبه عظیم و کثرت حاصل شود و بر غلبه آید
 که که در آنکه بر غلبه آید و بر غلبه آید و بر غلبه آید و بر غلبه آید و بر غلبه آید
 و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهت آنکه بر غلبه معده و بدن میں حرکت بخار
 شود و بر بری معده و تری بدن این دشتها نباشد و بطو بات در بعضی بخار
 و بکن که در پاهای می پدید آید و ماده از دماغ به انجا می جرد و با استقالی است
 و با آن بود و غرضی غلبه است از احوال و لی نیز بودن و خواب هم بعد از خوردن چاربت
 و خشکیها و میری بنایت مناسب آید جهت بر رفتن بخارات از دماغ و همچنین
 دلک حرکت متدل و با جاز و آلودخت تشمتن بهت جذب ماده و در کار آب
 غسل کردن و سر تاب سرد فرو بردن اندر سایه یا در وقت کمی حرور و اگر در آن
 منهد باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را خشک و سستین باغ کند
 و همچنین که در در آشتن نشین و پس بر سخت اعصاب را و بر کفهای دست و
 اگر سستها خراب کشند سرشته بنادون خفید بود و اگر گاهی بر سر نیز بندند
 شکو بود و خند کس را و درم که بخار آب یا آب ایشان بری آید یکی فرمود که غلب
 و غلبه بغل ایشان را سخت میالیند و بدن را دست آن حال بنایت کم
 بخار است آن نه طبیعت و چندین را و درم که شکلیک بخند که از همین روشنگریند
 بدستور با خلاصه نوبت غرضه و اسن بخار ایشان کم است بخار است طبیعت
 میر است و بخار است که هر چه در این تعین و غرضه و دستنی باشد در این مرض
 مضر بود بواسطه آنکه بخار می بدنی صاحب سودا خوش و خشکی مایل باشد و از دماغ
 هر چه نیک گرم حاصل و سودا با فضل و یا مرضی بود هم باشد جهت ضعف دماغ و
 و جگر و معده و احوال و همچنین هر چه در آن طبعی غالب بود مضر باشد و ضد اینها
 منهد نباشد و حکما می چهند در علاج مطلق سودا از خوردن هر چه در آن سست

اما جبار معلوم شد و اما قهر منجی در این دنیا بود که از خلط شکر آنه متجسس از حرکات جسم آن چنان
 نظر غایب و آن جانور نسبت مسیحا و همچو کسی که بی اختیار بر او کشته می خورد و در حرکت آید
 به خیمت جان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و وحشت هیچ چای
 از آن گیر و در هر گریه ناله و فریاد و هر طرف که میزد و میزد که گاه در دو شب بیشتر حرکت کند
 میزند و زنده که گاه در دو آلتانیا بخت یزدان حرکت می کند و اگر بینه صاحب فراوان غمی و دانی باشد
 در حضرت مردم و حیوانات دگاه کردن اینهم بجا می آید و هیچ مانع به خیمت جان و موسوم
 و مسبب آن حرکت سودای سوخته بود و سودای بود که از صفای سوخته حاصل شد و از آن
 و مانع جایی کرده و اما در الکلب یعنی در سنگ صاف آن چنان که گاهی غضب کند و گاهی
 که خیمت نماید همچو سنگ بدین جهت جان موسوم شده و حسب آن سودای خیمت بعد
 از خون که اندر مانع جایی کرده و البته لیا گاهی متغیر می شود و بسیار کاه و جوس با گاهی
 و سر می کشد و قمار است بودن از خون در خیمت بسته شدن خون در پستان زمان نشاند
 بعد از دشت بانی و در الکلب علامات اندر قطرب قدرت و وحشت از خلق بسیار می آید و
 حرکت و بیقراری مذکور مقابله و خوارها و خلوت طلب و بر پاهای لنگای بی واسطه بسیار اندک
 بر خار و جوب سنگ کردن و غیر آن در شهادت پیدا می شود و مندل نشود از جهت ردا
 از غلبه چشم و چشم و چشم و در دنیا جهت حدت و در دانت خلط اضطرار می آید
 گویند و بسیار گفتن و غضب غضب و غضب غالب باشد و در دوا الکلب متغیر و در خون
 بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیف گوید و حرکتی مضحک کند
 علاج جلد علاج با بخور بود یا با ناله و تیرید و ز طب دلوئی آن بود که مرینس از ناله
 و نرنه و خونین کنند تا خطی سنگین باشد و در علاج فرمان بردار که بر روز بعد طعام بکنهای ریخته
 چوب بسیار نهند و سر او حرب کشته بکوبند و تخم زنجبیل را نافع اند که گاهی که اگر نرم شود
 و نیون به بخوراند ممکن بود که در روز بصلح آید و اگر نشود که رسا نند و ناکند و نرم توان
 و اگر بعد از آن که سر او را در خون مالیده و ناله تا سه قدری بر سر او نهند هم نگویند
 و در قطرب بغیر میان سر مانع کردن نافع بود و مردم شخصی را که دوا الکلب ناله و نرنه

[illegible]

و بر این فی زمانه و حرکت بولند که دوگاه بود که دریا و نهر در سر از سر و در مضطرب
 است و در این علت چون ثالث بود که ترقه بر صریح است و گاهی بعد از سه که دریا
 سبب این بسیاری غلطی است و این چون غلبه و سرد و در اول که
 که غلبه غلبه در این سطح رخ آید لیکن در سردی حرکت تا تحلیلی می ماند و اما در حرکت
 در حرکت و با جاذبه و مسکیر و دوگاه بود که سردی سردی برسد و به خصوص در اجزای
 که سرد و در این مسدود و گاهی می تواند که در جواب اول بخار و غلطی در اجزای
 که سرد و می ماند که غلبه بر غلطی در این مسدود است و هم قریب است و غلبه بر اجزای
 چون بود و غلبه بر سلیق با غلبه بر غلبه و غلبه بر غلبه و غلبه بر غلبه و غلبه بر غلبه
 سبب در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 و گاهی در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 چون بخار و غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 و اجزای سبب بود و دیدم که در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 و یکی در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 که در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 سبب در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 که در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 تا تمام غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 بود که غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 شروع و در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 از غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه
 سبب در غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه بر غلبه

و دفع خلط سودی بود و تمامی این سده و بیان معلوم کرد که حرکت کای کجی مانی و
 چنانچه مصرع احوال مانی تشنج است و لنگ درین چنانچه دوا داشته که گوید در اگر
 تمام بودی سکه مستدی و تمام حسن حرکت مرقع کستی و سله دانست که هر
 که سینه ابرمیت پنج سالگی لغت در گد و دوا اندازمیت و پنج سالگی بران کم
 اند و خلط آن بابت صعب بود و معنی اطباء طبع بران را منع کرده اند و من افزون
 حسبی را دیدم که بعد چاه سالگی صرع پیدا کرد و در صنعت سالگی بر طرف
 و حید بن جواد دیدم که سه سالگی صرع پیدا کرد و در صنعت یافتند چنانچه معنی
 لعل و بی اطلاع بود و در سالهاست مکرر کرد و صرع که در کان بستن را علیه و طریقه
 باشد و تحلیل رطوبت و تفرین صرع بسیار است که در وقت خلط
 قتل از آن و بعد از آن صرع اندک و آن جهت فوت حرارت عریضی باشد که در
 رو و قبول کند و بسیار است که تب صراوی که در کان صرع عواص که جهت
 آن حرارت رطوبات و غلیظ بسیار است که صرع فانی بر طرف شود و تحلیص که در
 و با تمامی نایب که در آغاز آن از رنگ صعب کند و بعد از آن گرم شود و غرق بسیار
 کند و از آن صرع های جد کند و سوز و تحلیل باید درین شود و گفته اند که در
 سر روی و بیانی بر صرع بد که در آن تحلیل داده باشد و در آن خلاص باید بود
 و کوکان ماکر بکشد و اطراف آن که خشک باشد بسیار است در صرع ایمن که در دوا
 مصرع بوده باشد بحرانی بگوید صرع ایمن را دوا بهار که بخار سبب صرع است
 از عضوی مقرر برمی آید چون در آن عضوی دلی و در می حادث کرد و آن صرع
 بر آن طرفت شود و هر صرع که مانده آن در صرع و دوا بود و یا در تخن آن در آن بود
 در میان مانی و داغ است و هر صرع که متواتر گردد گفته باشد صرع امم الصب
 و بچین صرع که با آن غشی مقارن بود و در سیدان صرع و در دوا و دوا در آن
 تشنج و داغ علامت مطلق صرع احصا و در کوشی بود و بی بسیار چینی
 و است که غایب شود تشنج و است و مانی بار نامان درین و کره است و در

[illegible]

بنزایب و قدیم مغز آن شاید این صفت باشد علاج آنجا که مرع از سوز یا از دم سودا
 افتد یا از غش در آن و طحال علاج به سوز یا زو یا باید کرد و آنجا که سبب غلظت و یا از
 علاج به سوز و صدام سوز و طغی و بعضی از علاج نیز غش باید کرد و آنجا که سبب غلظت
 گرم بود علاج به سوز و صدام صفراوی و بعضی از علاج و انیطس باید کرد و آنجا که سبب غلظت
 بود علاج صدام ریجی باید کرد و آنجا که سبب آفت عضوی باشد علاج جان عضو و گوشت
 و ناخ باید کرد بعد تحقیق و آنجا که سبب می باشد علاج آن به سوز که در باب معده مذکور شد
 باید کرد و آنجا که سبب بخاری می باشد در احتقان غلط و در اعضا داخل و در بخار از آن برآید
 و ناخ باید کرد و به نیز باید که غلظت غلظت غلظت باید کرد و به سبب تحقیق و ناخ و بدن کردن
 و ناخ می آن محل را پیش از وقت مرع حکم بستن ناخ بود و اگر آن عضو را توان قطع کرد
 و بعضی آن با ناخ مرع منقطع کرد و در حقیقت آن محل حجاب است آن در هر حقیقت معین معین
 و آنجا که سبب بخار و صفت صدمه باشد قی در هر سه روز مفید بود و در کسی جلدانی ایضا
 و یا با هم و یا با حلقه الصبر و سوز مغزی مداومت نمودن ناخ بود بعد تقویت و ناخ
 و خوردن شکراب نرم هم مفید بود و ناخ بر صدمه نهان در مناسب باشد و غذا
 سبک که بخار شکم آید به چنین گفته در مقدمات صدمه بر بالای طحال مفید بود و سایر
 امراض صدمه را علاجش به سوزی که در مجلس سبب است باید کرد و تقویت و ناخ نمودن
 و از لطافات و تقویت و تحقیق صدمه و ناخ جامع النفع اند و آنجا که سبب نسا و غلظت صدمه
 باشد نخست تحقیق غلط فاسد باید کرد بعد تقویت و ناخ و صدمه نمودن چنانکه گفته شد
 و در هر دو نوع از تحقیق مضحکات صدمه بر نیز واجب بود و آنجا که سبب بخاری می باشد و ناخ
 متعین است به سوز آن ناخ آید و بعد از آن تقویت و ناخ و کرده و در هم باید کرد و به سبب این در
 و صفت و هم اشتراک تمام علاج شود و آنجا که سبب بخار و چربی بود غلط غالب را دفع باید
 و در خارج بدن را به تبدیلی کردن و در فواید و لاغری و لاغری و در آنجا که سبب غلظت
 جس در ناخ باشد خشنی شباهت و محدودات و غذا ای غلیظ جله ناخ بود و از یوهانی
 حذر لازم بود و آنجا که سبب اندر جو مرع و ناخ ما غش و آن بود و سایر لغوی باید کرد و در قیاس

[illegible]

و چند بویانیدن بپوشش بعد از آن دیگر مراعات پذیر بود و بمحال خود اندک
 رسیده از دانه گوشت افتاد و سکنه شده شخصی او را درین حال رسید و دید فرمود که
 بر سره کردند و باز بپوشش او را در زیر پوشش آمد غلامی هندی را بپوشش
 او چنانچه حکم برین بپوشش زد او را سکنه افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شدیم
 بهم آوردیم و در کای اندک کلک بلای می آمد اما نفس او بقدر چواری آمد حضرت
 تاجنده از او میساییدند حکم در حلی که در تشنگ میزد و در تبر و دست او را قصد کردند
 از آنکس که فیضال او را خبر میداد اول خون کم و قطره قطره می آمد و بعد مدتی روان شد
 و در پشت خون از او گشتند چون گشت بپوشش آمد تبر لب بر کفهای دست و پای بپوشش
 او مالیدند هر ساعت در وقت که بپوشش او می داشتند تا ساعتی را لب بپوشش
 میدهد و در پیش و در خون کاد فرمود تا حلق کردند سکنه بپوشش بحال خود آمد سکنه
 از آب بسوزانند و سکنه شده بخوری رسیده و فرمود تا مردی بر وقت بپوشش او را در
 اند زمین بردارد و حکم بپوشش انداد را چنین کردند بپوشش آمد و سکنه سکنه
 گشت که اگر خون غالب باشد بهتر بود که تر نشد خون کم گشت اول و بعد اگر بپوشش
 نیاید سدا و بپوشش نیز آب غلطی در بر جا و چینی بر سده و کتفهای و در پیش
 و پایهای او می مالیدند و اطراف او را انگ بیکت و تشنگ میزدند و در وقت که بپوشش
 میدادند تا بپوشش آید و بعد از آن چنانکه مناسب با طبیعت غلط میگوید و اگر به نهان بپوشش
 قدری تبر آب نیز بر زبان باقی ماند و قدری تبر آب نرم در علی او قطره قطره بپوشش
 چنانچه مقدار یک شعله بجلی او زدود و در نهانی سخت کردیم که او بر سر او می نشست
 درین وقتی بدرون چینی او بالند و هرگاه تشنگ او کرد تا بپوشش و چهار روز او را در
 گشتند تا از خود امن کرد و بدین نوع که صبح مادر او اصول یار و سخن میزد و بپوشش
 با او میزد و در وقت سبیل مناسب بکار و دلند و با حقته موافق گشتند و از خود
 و شربهای گوشت کفشک و کبوتر چه فرمایند و در وقت حب الشفا یا حلقه بپوشش
 در غریب غنی و در غنی بر سر قوی میوزد و این تمام اراضی شریف خود را چنانکه حال باشد

و فصل شایسته باشد باقی معالجات مذکوره موافق آید و انجا که از سمیت بخار منی آید و در
بعد از آنکه دفع آن مناسب نبود و انجا که از سمیت بخار طبع است و آنرا بعد از آنکه از
حیض طبع واجب بود و انجا که از برده مغرورانه باشد که کم کم در یک سر و یک است و با کم
در آن کم کم شک نشاندن و غالب نماید و تعیین بر پنهانی فکر کردن نکات بود و بطور
اقبال در هر طریقی اطمینان است عصبها و عضلهها و از یک شق بدن و باطل شدن در
حرکت ابتداء اگر پسند چنانکه مناسب معنی نفوس فانی است که آن نصف ساقین جز است
نکته ای بسبیل عدم سستی و بی حسی و بی حرکتی بر عضوی که خارج شود آنرا خارج خواهند
و این مراد است که ستر خواهد و فانی و طبع و فانی یک سنی میباشد پس فانی است که در
ساق و مکرر در آن عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ و نفوذ آنرا عطف بر
نمیکند بجهت سود المراج مغز که که عارض آن شده و این سود المراج اغلب بار و میباشد
یا طبیب چیت آنکه بر دوت تکلیف و مجاهد و اجتماع اجزای عضو سود مجاری روح میکنند و
با رفاه و تریل و نفهم نشاندن اجزای عضو سود میکند و حرارت و بر پست بخلاف اصل اینها
یکند پس اینها را طبعی که تحقیق تمام رسد مجاری کنند و اینها سود المراجی در
عضوی از اعضا است نه در تمام بدن و در یک شق فانی نشاندن و ذکر و کتاب
آن جهت عدم اتفاق سود المراج با عضای مختلفه الطریق و از فی نیز نتواند واقع شدن
جهت آنکه حصول سود المراج تساهل تمام وادی می باید و اما عدم نفوذ روح حساس
و مکرر در عضو یا سبب قطع مجاری باشد از پنهانی یا سبب سد بود که در مجاری
روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلبه آئین یا از لزوم جهت آن یا از منقبض شدن
عضو معین بهم نشستن اجزای آن بجهت رسیدن سرمای عظیم یکبار بعضی از اینها
مغز سخت و یا دفع شدنی و خلق حکم از خارج و یا مجاورت درمی و یا سبیل فرد
همه از هر ای که در دوشیت و یا از غلبه خلطت جوهر عضو میجو دست عصب و باشد
که سده و انقباض هر دو مانع شود و چنانچه درمی که در تمام صفت عصب افتد از منقبض
نوی یا در شیب از شیبهای آن فرق میان آنکه فانی که بعد از ضرب یا سقوط واقع شود

[illegible]

درنگ کردن و در غسل آب آفتاب کردن و در دیدن آفتاب و آب درون و در هوای خشک و جای
سرو خنک کردن و در نیم شب غنیمت گفتن و در کسب چیز نو و در آلوده بپخته خنک و تر بکار بستن برشته
یکمیزت و در باده ستر خان و در بستر خان و در غسل و در غلغله خشک و در کشت کبک و در بستر
و آب سرد که سفید و کبود مناسب بود و در شستن بخواب بر دهن نیست که در آن دار چینی بزرگ
و کشیز خشک کرده باشد و نگهید محل سترخی بر یک درزین طاهر و در آن نوزنج بپزید
علیم مفید آید و در میان محل سترخی و در باده و در باده ای کردن بهیمن الماده و در بستر خان و در بستر
و گفته اند که صاحب لغت اگر بعد از حق تیرنگ و قلیل ماده در مرضی نشیند که سخت درنگ
نماید و پوسته و تانیه بینی نظر میکند و بکلفت صورت خود را مشاهده می نماید و در جگر
در دهن می رسد و در دهان بزرگ و کشت آنچه در باده و در باده ای کردن در کشت در باده ای کردن
و در باده ای کردن و در دهن زیت آلوده بر سر و کردن و در دهن و در باده ای کردن
سخت نافع بود و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
در آن سترخان و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
تا چهل روز بعد از آن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
و اگر از آن سترخان که بکافی نرسیده باشد و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
بک سترخان و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
مناسب بود و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
نرم داشتن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
بسیار سودمند و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
شود و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن
انگاه چنانکه در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن و در باده ای کردن

حاکم آن طبع بود و آنچه در سراسر ملک رصود و ایم نیست که حول از من ظاهر شود
 غلام و آب در صدد و حاصل در او و او در عاده است که حرکت مارک که و اگر اعیان و ضرورت
 آنکه از عاده ناکرد و در ترسین چشم آورد و مارکشی همه و عاده است و در آن فصل
 و کرمانی باسد آس که در خان و در کانی غسل آب و پیوسته خورد و او در
 و آب آن در و میرود و در حقیقت حلقه تخم در و در آن کس و در سائید و در وی پیوسته
 ثانی یک تن روی کس و در یک شتر سائید و در وی سائید و گرم کرد و در سائید
 طلاء کس و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 یا در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 بعد از سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 اگر ما در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 تسبیح من اعاده باسد و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 که در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 ای هیچ نیست سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 از سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 یا قیرونی ای در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 کس در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 چای از سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید
 حاکم من سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید و در سائید

[illegible]

با سنج یا کبریا غلطی که سبب بگردد آن تند باشد و از جلا آن چه سبب گردد
 در علاج نیز زرد و دانه سبز غلطی آن نثری نباشد علاج در جلا بر زردستگار
 نبرد و هر دو ای که برای غلطی آن چشم ننگند چون جود نهایت هر که است حضرت آن
 قبل از غصت رسانیده بنامه مجتهد که در ای که غاصت طبع الفخ بود که استعمال
 توان اما در ابتدا اگر تنگ شده و آبکین زرد و بنفشه میکشند کل و یا شبان قیصر کار و سدر
 هر شب نافع بود و با کبریا سس آرد و است که اصل سوسن خشک را هر چهار روز در چشم
 نافع ضعیف و دانه و دانه علم سبیل بر زرد و غلطی که سبب غلطی که بر سطح ظاهر زرد
 بر بد بکیر و آید ای که در این چشم بر زرد و با بنفشه زیاد شود و سبب آن غلطی که
 که بکیرای چشم بر زرد و خون غاصد که در غلطی که در غصت نفع چشم را بخار زرد شود
 و اگر با غارش بود در صاحب آن اندوشتنای علم بر بنفشه چشم در جود حلت که بکیر
 شود از جهت غصت و فرج شدن غذای آن سبیل و این بر سر سسری بود و بر اثر غلطی
 نیز زرد و علاج آن چه قوی بود و دستکاری با یو کردن در این ضعیف اند و ای که بکیر
 براده نخی سس نری روان تر کرده باشند چنانچه در شبان حر را کشید و غلطی
 و نیز آب زرد که سیاه باشد باشد و فتره داشته باشد بر آن کشیدن چنانچه که
 بکیر نرسد غلطی نافع بود و بر زردی چشم با لیلان هم نافع آید و با کبریا که آن چه بکیر
 غلطی سسای که در کباب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و سس و سساق با هم زرد
 از زرد و چهار دندان نبات سوده کل کردن سس غلطی که سبیل و جرب که دانه علم
 است و غلطی که سس غلطی علاج نه سسری با لیلان کردن در غلطی که لیلان غلطی که
 بر شست چشم ننگند و شبان غلطی در شبان سس و کشیدن سس و کشیدن سس
 و بنفشه شستن نافع بود و سس علم صلا بر شستن این چنان بود که غلطی سخت شود
 و هر که کهای چشم دشوار که در ظاهر غلطی سس و در دانه باشد علاج
 سس و غلطی با یو بنفشه غلطی که سسیده و زرد و غلطی غلطی که سسیده و زرد و غلطی
 و بر زرد و کشیدن شبان حر را جلا و بنفشه غلطی که سسیده و زرد و غلطی

[illegible]

[illegible]

خارج السبع و در پنجین سوره بخند قلبه اول بسیار است و اما اگر کسی سوره را از آخر چشم بود
 و محبت سوره را عصاره ای گوای دهد و تقویت و تعدیل مزاج آن نماید که دل بجزای مانع که
 و سدر باب هرگز است تا حساب در مصرع اول که ذکر است و معنی او داده و معنی اولی
 و نو شاعر در ده و معنی ترا سر اول سنال طبع است که در سه کلمه اما حسن است که
 ارم خوردن و کسب نماید که در ده که در سه خطه ایجا مناسب است و اما اگر کسی
 روح باشد عداوتی باید خوردن که از این حوس طوط مس حاصل شود و در نظر در سه
 و رسیده نماید و در یک شمشیر باید کردن و سوخته نظر بر حاشیه سیاه و چمبرای تیره
 و کرمیک نام در شش در ده است که در کل تنه درون تقویت عمل کردن و در سه
 روح ناصر در تحلیل در حوس بسیار که پس در درجه اذیت و در چهارم در ده در ده
 ساله دیدن در دور بودن معیده نماید که سیاه با حسن حال نمود و بعد طعام حاصل نصیب
 خوردن جسم مانع آید و در سه سوره در کسب و تحقیق نظر بر عادات سر در پیش مانع است که
 که کسب عظمت روح باشد و مانع و طبع مسهل مانع نماید که در ده عداوت
 که در حوس لطیف حاصل گردد اگر سوره ای در مزاج باشد در دایره ایجا نماید و در سه
 و محاذات سودا را اندک مسهل شود و غلات در ده که لطیف سری و اسکیس نماید و در ده
 مناسب کردن و در بر مسی و دادمان در در که کوشش و مانع و چسب کرده و حصص چهارم
 که در ده و قلم کشیدن تاب داران مانع از کوشش بدست سیر خوردن بخت در ده
 کرده در درجه بی و تحقیق بسیار که پس در ده که کسب که در ده و تقویت باشد اگر آن که در
 از عسله قری انعامه بود مقیه باید کردن بلکه قوت تا کجای نگارد شش با که از عسله خشکی افتاده
 تعدیل مزاج و تقویت و در طبع و مانع و چشم نماید که در ده اما اگر کسی در ده نشانه
 که تخیلی واقع شده باشد چاک مانع انصار باشد که ضعف بود و صاحب آمو
 در دیدن در ده چشم از این بود و سیاهی آن بر که خطرات نماید و اگر در ده و در ده و در ده
 مار سه آفاتش باید چسبند و در ده مانع که سستی در ده و در ده و در ده
 سک و خورد و در ده و سحر و در ده مانع چسبند و در ده و در ده و در ده

[illegible]

در کشتن قطعه استمال ادران بد اوست خوردن خودیات مخصوصه بپناه و انجا که سبب
بر دل و لعل که در کرمی گفته شده معنی باید که شستن بکار این انواع در حرکات آن است
در مایه بسیار شستن و حرکت خفیف کردن در کشتن کشیدن طواصی بنجاء انفر
خوردن در بزم است خشن و قی دار از بلند کردن و پیرا در همه خوردن و افغان کردن
جای و مطا و میانه خوردن و صدای بلند شنیدن و قبض شکم سفر باشد و بکسیر
پوشیدن و شستن و خوردن و معنی خشن و خوردن و ریاضت خفیف و بکسیر
کم در غیر غرض خوردن و حرکت صوری استمال کردن و خوردن و پیرا و شستن
در شستن و حرکات خفیف خوردن در کرمی چرا در حمام و کثرت آب و غسل کردن
در سبب که به او است خوردن و خوردن و شستن و شستن و شستن و شستن
سبب آن با سواد و مزاج بود و بیادای بود و در حوالی برده و کشتن محقق شده و در غرض
بسیار و یا تا کسی بود که داشت شود و در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
باز خفیف و شستن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
بپاشند و یا کسی بود که حرکت و خفیف و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
غسل و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
عصب و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
بپاشند و یا کسی بود که خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
در دهن کلی است و در دهن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
آنکه در دهن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
او لاجل کرده شده و چند بیکر بود و در دهن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
در دهن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
اصل کرده باشند و این را در شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر و شیر
عقب القاب آنجه و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
آب گرم و کرمی و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن

در یک گنجینه دو گز داد و بخورد و با زبان خنجر در جگر انداخته گشت و در
 این سفید خایه مرغ سوخته چکانیدن و همچنین سبیده در غن کل با هم خوردن که
 اگر گشتیز سبیده با سبسم خورده در غن کادی نیم گرم و صبر بر بدن کوشش السب
 و انجا که سب با باشد هم علاج بدستور شرعی می باید کرد و بخورد و با زبان خنجر
 و انجا که سب با سبب آتاس گرم بود و در بدن کوشش کنند بعد از خسته بخت غلبه غلبه مرغ
 و احداث تشنج و غشی و سبسم تنقیر جانان و اگر حرارت مزاج و قوت جسم است
 چادر غلبه قلیل ماده و تسکین بعد و تب نباشد اما اگر غلبه خون باشد فی الحال غلبه
 کنند و بعد برای کوشش بیایند و بعد در پس بر در بدن کنند و استقامت های
 به فوات حمایت کنند و ششهای خشک و آتش بود که کتاب به بند و در غن کل با هم
 جوشانند و آنرا می کنند و بعد در در صواب پنج ششمال با در غن کل به جوشانند و اگر در
 باشد در غن کل در سب که با در غن آلوده آلوده قطره کنند و لعاب مذکور در غن با در
 اندک سب که در غن غلبه بر بدن کوشش طلا کنند و با حبس با قوت و ضم کردن سب
 در بر سر و نهایی کوشش نهالی سرد کردن و بنا کوشش تیراب نرم طلا کردن که در غن
 در بعضی از بجزایات جوی حب الشفا به کوشش املق تا امل از در نیاید چنانکه داده هر که
 به بر ترویست و انجا که قصد را غنی باشد یا خون طلب نباشد و مغز را غلبه بود و غلبه
 باید کردن به فوات و جلیات مستدل شش نفوس سبای خشک و شیر خشک و همچنین
 بسا در بعد از آن در غنهای مذکور چکانیدن و همچنین غلبه غلبه منحل اندر در غن تا قوت
 مذکور در غنهای مناسب بکار کوشش چنانچه در جلیات حاده کنند و کوشش سبب غن
 به جزای مستدل باید خوردن که با اسب خضر باشد و غن را پس شکر و این در غن
 مخدرات و شربت خشک تخم کرکدن واجب بود و اگر چه قصد غن را پس کند و کوشش
 مرغی سبب بود و انجا که اسب مرغ باشد و عدم تب و قلت آن که سبب بود و در غن
 بر آن شاید به غنست که شش مرغ خط سرد را بد کردن و بعد در غنهای محصل چکانیدن و غن
 و سوسن و با آن اشمال آن باید چکانیدن و سوزان کوشش می کنند و اینها غن چکانیدن

در جمله غرق بود چنانچه این سال مریم شانی در کوشش چنانکه عتیق کرد و در سر خواهد گردن در آن سال
سوداری بعد متقیه در قطره آب غلبه شلت کشنده را مثل صافتن مناسب بود و چون آنکه
محکم کرد و در وقت صبح با جمل در وقت بد خجسته تا آنرا تحلیل دهد و در هر مرتبه قطره آب جمل هم
مناسب بود و آنجا که آنکس بر آن بود پس تقویت طبیعت باید کرد و در سیر زد و اینچنین
آنکس هیچ چیزی که مانع بود یا سخت جاذب استمال نباید کرد و در غرض راد و در غرض
بسیار چکانیدن بود و او را هم سرد و سرد از مزاج سرد فانی آید همچنین در غرض خرد و جمل
اندر آن نیست باشد نیم گرم و جمل در غصه و قطره که کوشش در نزد نیم گرم که به باید تا نزد
اندر کند و جعبه خرد کند و آنجا که سبب آنکس بر روی کوشش بود و در کار چنانکه شش غلظتی
در کوشش و آن غلبه از قسم مدهای رخ بود که در کوشش و آن غلبه را نیم جمل بود
غلظت جاذب طلا باید کرد تا ماده را تمام با نجاتش آنکه تا نزد اینچنین با جمل
در دستور می که در او را هم مقرر کنند و آنچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد سخت تنبیه باید کرد
لکه هتدیر آنکس بدستور شمول بودن و آنچه عرضی باشد برین مرض مرفوع گردان
درین جمله بدستور و غرض کل در روی کوشش چکانیدن و شیر دوشیدن تا کوفت نزد
زردی کوشش از او را و آنچه از فرد و سقطه لغت بدستور کامل حصار و یک بر سر
در غصه تا نزد کوشش باید چکانیدن و حصار یک تاز و می گفت با در غرض کل گرم کرده و در
جمل ضرب در کوفت بکار کشیدن و بدستور تن که سفینه گرم بر روی کوشش کشیدن و در کوشش
سک کردن از سیر و راه تا به کار کوشش بهیچان و بعد از آن در غرض و در غرض
بهت آوردن غرض کل که در غرض کلیم تا به کار در غرض و در غرض کل که کشت و خدا
لطیفه را در کوشش و در غرض کلیم تا به کار در غرض و در غرض کل که کشت و خدا
در کوشش بدستور که در غرض کلیم تا به کار در غرض و در غرض کل که کشت و خدا
برای کوشش و در غرض کلیم تا به کار در غرض و در غرض کل که کشت و خدا
غلبه و در غرض کلیم تا به کار در غرض و در غرض کل که کشت و خدا
طریق آن که در دستور غرض کلیم تا به کار در غرض و در غرض کل که کشت و خدا

گوش بک دست بنزد سر رسم کرده و بر چند جهان پای و دهن بر گوش نهادند
 و طریقی دیگر آنست که جوانی بچوب از بادبان یا شست بقدادی که در گوش کجی بگذرد
 بقدر شیری و کبیر ازادران ثقبه گوش بچکانند با بستی چنانچه بر داخل نموده و در آن
 انگار بر سر دیگران بلبته باره بر دهن ذریب چوب گردید و چند دانه بر دهن دیگر اند
 تا سوخته شود و چند فکر زد و یک گوش بسد انگار بر شست داشته بیکبار از ابر
 کشند آب با آن بیرون آید و اگر ابر بستم از خون مجری که در صدفی بود پس خود که
 همچو صدف از نور رنگ آن دراز و باریک باشد و اندر دایمی شرق و دردم تقریب
 یابند غنچه سازند و در گوش می بنهند جذب آب کرده شود اما بر ساعت بر سر
 و خشک ساختن دیگر باید سال کردن و در دهن کل بیکرم ریختن در گوش باز بر آن
 بر ساعت بیکرم بود و امید اعلم فرجه گوش انچه بر ظاهر گوش دیده آمد از دست
 بزرگ و جراحتها و اما سبب استودی که در آن سبب است و تقریب شده علاج کنند و اگر
 در درون بود اگر بعد از آن در بیدار درم بر میآید و باید که شستن تا انچه با لودی است
 بیایند و دلی بسیج و دانایه کردن جز تقیه بدن و تلخ طبیعت و لغزیت می
 بنویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظه و باد و کیز و مسود و بهاد و بهای سردی خلط
 نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهادن و به تمام کردن بر روز لحظه و اگر بیم بستن ترک خلط
 بود و در دهن با دانه کوی یا با دانه کای بچکانند و اگر گنبد کرد و خستید بپسل آلوده و در
 آنزدوت سوده در که خستیده می بنهند و شیان یا شیا بر سر که و سپید بناید و می
 سوده کای بچکانند و اگر اندک دردی باقی بود با اندک سی دارد و در دهن مرکب
 و کای در دهن با دانه کوی و اگر فرجه کند و باشد و در طبیعت بناید و نوی از آن
 خطر آن تنها با در دهن آن بخت بچکانند و پاک کرد و در او از آن است که سستی از
 در باند و در صلیح خون شیان و با سلیقون و اسفید لاج مقیاید و خارش و در دهن
 سبب آن با سبب مطلق نکه باشد یا بسیدی و غلظه جوانی بر دهن که در
 در حرکت با دانه از لاکرم چنانچه در خارش خن گفته شد علاج انجا که سبب کای

یا شور بود و رخ باید چکانیدن و لکه غلبه شود استقران خط نیز با شور باید کردن چنانکه
روغن کل و بادام و ششیان با مینا و اندک سرکه باید چکانیدن و آنجا که سبب غلبه
حرکت با و دفعه حیوانی بود در هر حرکت باید کردن و آنجا که سبب حرکت بخارج از گرم
بود در هر حرکت و تعدیل خراج باید کردن و با تخمک یا شیر خوی جهت خاریدن در گوش
نباید کردن که اطمینان گفته اند که گوش را نباید خارید و این گوشتی را که گوش جدید است در
باید ریخت که در هر گوش یکس پنجاه گرم شیشه و ششوش میاید که بیست که در گوش را که
و اکثر از این جهت که سفته نگاه میدارند قدری صاف میدارند که گوش را که در گوش خنده و صحت

باب یازدهم در احوال بینی

عندیست مرکز استخوانی فخر و غلبه و عصب و عضله و پوست و عروق و استخوان
و نهاده او چنانست که نیمه بالایی آنکه نزدیک است استخوانیست و نیمه دوسوی آنکه دور
از خار است غضروفست و حرکت و گنارینی بدو عضله است که با عضله خیار استخوان
و برای چینی از سوسوی بالا با استخوانی که آنرا مصفاه گویند میرسد و از استخوان بر گشته
اند و بر در عسای دماغ بر این استخوان منقذیست بویها از آن منقذ بدماغ میرسد و
بویها را که آنرا قوت شامه گویند در آن منقذ میرسد که در نهایت این دو مجری است و از
حلق آن گویند چنانچه در باب اول برین استادت نشده و از هر دو منقذ چینی در منقذ
نهایت که او کشاده است نفس بدان و منقذ از قصبش بر چینی گذرد و از چینی
در آید و صفای او را نیز بدین و منقذ باشد و محاط ازین طایفه بدین حلق در رد و در
مجاری چینی که در هر چینی منقذیست نیک کشاده است و بوی در آنکه در چشم گشته
از آن در منقذ چینی رسد و طعام آن از دهان و از نفس بکلام و زبان رسد و هر دو
بر چینی از استخوانی که بطرف بیرون است تا نهایت کام فراع مخلوق شده است و هر دو
و خرم دارد و اگر تا نفس آسان بود بمقدار لایق میوادی که در استخوانی آن منقذ که بطرف خارج

انگاه چهرین دست و پا و مرغی و گشتن و انجا که سبب کلام بود علاج ناکام باید کردن و انجا که
 سبب سبب شش بود در جوی شش و در دهن بینی باید دو ششیدن و آب گرم شستن
 کردن و حمام زردن و بعد چشیدن بوی خوش بر روی کردن و انجا که خیزی در بینی مانده باشد
 پرستکاری باید بر روی آوردن و در هر نفس انفال باشد در جانی شده و انجا که
 گوشت زرونی بود و بر آن بعد از این مذکور شود و انجا که سبب کرم دفع و دفع بینی بود
 بنویس که در صداع کرمی گفته شده و در کرم گوش علاج باید کردن و انجا که سبب کرم
 غلیظ بود و در نفق صفه بخور زرد و نخل سبب و سقر و بود که سبب کرم سرد باشد
 و قطره سبب و در هر کس سبب و جندید سبب و در دهن با دام تلخ سود و نافع بود
 و چسب کرم یک و زرد بر شانی خوردن و با کشتن و انجا که سبب حدوث
 آنس باشد در غش آن بر طرف شود و در سبب کرم سبب بینی هم بر وجه آنس کرم
 و اندام و دام و در اک بوی بد و لذت یافتن از آن و در اک بوی
 در وقت بیدار شدن و در رواج طبعی آنکه در خارج موجود باشد سبب این
 یا خلطی طبعی غش بود و در مقدم دفع و یا در خشم که ناپاست بینی است از جدول و بار
 ناپاستین جلین که حسن بر نفس پوسته او را که تن آن میکند اگر بوی آن ناپاست ناپاست
 آن از آن لذت می یابد همچو دباخان و کسان و الا در حین توجیه او را که شوی و در کمال
 قوه حاسه و نورک بخلات آن و استخراج و غلبه کردن بوی آن بر بوی ششم و در کرم
 غش باشد او را که آن میکند و یا در غش غش بود در بینی که تن از غش شود و یا بخاری بود
 کند بوی که در معده و یا بخلش و یا از دهن به بینی میرسد و خلطی غش که بر سطح آنها
 یا در اجرام آن اجضا جای کرده باشد و یا در دهن و یا در اجزا حادث شده باشد بوی بد
 بوی آنرا در این باب علاج انجا که سبب خلط بنفسم غش بود در معده و دفع یا
 خشم باز آید و در دهن و یا در غش غش و در دهن و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن
 نقیه و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن
 و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن و یا در دهن

ادراک
 و بوی

مانع باشد و آنجا که کسی در زمانی مبالغه بر قصد بکشد و تعقل خداوند بر مجلس آن
 و آنجا بری تزیاب مطلق و انشال آن نمیداشد و همچنین یکی بسیار بخت و بوی که بخت
 و خوردن شور باشد و سر دیگر اینها داشتن و بعد چوبک و انس و علم و عاف
 سبب خون آمدن بر روی مبالغه طبیعت بود و اما در عرض دارد بر آن و اما استلای بدن از خون
 که بطنه تیره و سردی در مقعد بینی از داغ کشاده شود و یا طر قدین مک یا شربانی بر سر کشید
 و یا بخیل بدین خرید و یا مقصد بهر طریقی باریو کشیدن نمی تواند و اما در مبالغه سبب سردی
 که داغ کشان بر سر کشید و در حرکت خفای باشد که از داغ حواس است از مخرج روت آن که گفته
 در مبالغه می آید و اما در مبالغه می آید که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید
 و تکرار مبالغه می آید که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید
 و مقصد می خشی حادث کرده و باندک بدن بکشاید علاج آنجا که سبب این طبیعت
 بود در وقت بحران باشد آن جائز باشد تا طبیعت کار خود تمام کند
 بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد و در دعاجت آید چنانچه در بیماری بد آنجا
 شد و اگر آنرا طاق شود و آید که طبیعت کار خود تمام دارد و اما مساک حاجت
 بیم سقوط قوت مست آنکه باید بستن بندایر و در ولای که بعد از این که در مسک و در آنجا
 که سبب استلای در روی بود علامات استلای چنانچه در باب جسم در دست بران
 دانی باشند هم قطع آن و اما که خون مقدار این باز نماند و رنگ در روی بخت و آن نکرد
 و از جمره و متعلق غلبه یکسان بر طرف نشود تا اینکه در آن که هم استلای مایه
 بعد از دفع استلای باید کرد و ضعف و خستگی دیگر حادث نشود و اما در مبالغه
 که بعد از این که مسک و در آنجا که سبب می آید و اما در مبالغه می آید که در مبالغه می آید
 و اما در مبالغه می آید که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید
 آن میسر نماند و اگر اثر در ابید بود و با حسن خون شربانی در قصد گفته شده
 و آنچه از در آید علاج آن نیز سبب بود هم بخت بود که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید
 و اما در مبالغه می آید که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید که در مبالغه می آید

[illegible]

[illegible]

باشد و آن استقبال با و در سیدین کرد و آب بس و نکند و در روز نیم و در نیم فتر
 در آید و آن عزت گشت کند آب نیم گرم بریزد و در دهانای گرم و خشک از جزای تحت نیز گشت
 شود و خست تر شد بر نیز نماید و بعد اعلم الحام این روشی بود خشکی فاکل که در کجای آب
 می آید و از سوزش و بهیم کشیدن خالی نباشد نگاه بود که از آب آن اطراف در می بگذرد
 در آن آنست و درم کند و در پی کشادن و در پی سخن گفتن و خائیدن خستند کند و بسبب
 که چون در خانه یکی بر او بر آید یا کز اهل آن محکم سراسر کند داده کن و در سخت بود و غوطه
 یا بسوزد و تخم آن بر نیز کردن خستند و بنیاد که بسیار کم خوردن و خلیها و غذا
 ترشش شیرین خوردن و جو بسته نهار پستانه که اخته حرب و کشتن خاک و طلا جایی
 طرفین لب میخورد بود و بر اسیر لب این غلطی بود که لب میطر شود و در آن آن
 ظاهر که در دهان بخورند و بجهت و در هر جایی غورند و نوازند گشت هم نباید و بعد اعلم
 و درم لب سبب آن با با اشتیاق بینی بود یا با اشتیاق لب و طلح آن علاج است که بسیار
 داشت که سودا را از جایی بماند و باید و اندک داده و در غلظت آن داده باید و پیوسته شود
 یکی بپوشی و در شش و دیگر علاج این گشت که چنانی که در خانه بیکد و در پی نیست باید
 و بسیار دست و پا که گمانی جایی غرضی گویند بکیند و سودا را در داخل آن در پی
 و گشت از در طریقی از آن برین آید تا که برین دم میماند و بسیار با این و با علاج خستند
 و بعد اعلم خوره که بر لب افتد سبب آن که در آب پدید آید غلیظ بود و ترک بر باختر براند
 سوداوی خالی نباشد و غلبه فدا فدا بر باختر دفع شود و در غلظت هم بسیار دفع شود
 علاج این ترسب علاج ریشها ساقیه و جرو و ناز غازی و بعد تقیه تراب کار می بردن
 و صلاح هر چه جودری خفیم نانغ و خند بود که گشت دندان مرید باید چمن انواع علاج فدا
 و علاج فدا و سبب آن سبب بود و این سبب بود که خونی را که غازی آن میشود فدا
 فدا این سبب فدا و فدا که فدا و فدا سبب که افتد علاج بکیند کند و در فدا
 و صرح و درم الاخرین و اگر سبب دایر سا جمل را سودا و خست و بکیندن غلظت فدا
 برین با گشت میماند و شب برین فدا کرده بکیند از در و بعد تقیه و در لب میماند این

لجاء

بواسیر

ورم

خوره

بواسیر

در چای اصناف بزرگ و چای صغیر صفت القح باشند سیرک در طبع الحلال کنند کانی باشد
 و چون بمرات این خالاب شود و بزرگتر میشود در دم چای پیوند نخست استغفری و آن خلط
 باید کرد و آنکه دوا را از خارج بکار داشتند و آنکه کولی خوردن خود خوردن چای چای
 بنجانات سوده می باشد تقویت و تقیه سوده کردن کما در دوی ضد تبخال باشد و آنجا
 نقره و شیش بکشد این ضد و چادر که برین ترک گوشت کردن و دوی استخوانی و چای
 خوردن بر خیمین با پاک سوده با کدو جویان و سفوفی که در طبع الحلال کنند شیار و آن
 بکار داشتند کانی بود و در طبعی بعد تقیه بچشم شور غذا می بخشکی لعل چای سیرک و چای
 و خوردن آب بر چای با دوی که در چای زرد و کشنیر و اگر اورد و مسقر و در چای خوردن و چای
 آب شیش و آب خردل و سدر که در طبعی نرم تره و سدر که شستنی چای و مضغه کردن
 و بعد از آن بستر از شستن مسنون مذکور در طبع الحلال پوشیدن بر صابون و شام بود
 طعام کلفت و خوردن عاقله صحت کانی سفوفی که از خا و سیون و سود و شیب یانی باشد
 پوشیدن تمام بود در صغیر و بسیار حال صغیر و شربت و آب چای چای و بسیار
 در صغیر و این چای کانی بریان و آب بکار شستن غذای و افغ صغیر خوردن و مضغه
 و طبعی پوست انار در کلاب که در طبعی برک بود و در که داندک شب یالی کردن و کانی
 که در کافور و کلندر و طبله زرد و سمان سازند و شید و صابون ششم و کانی بر شوی و کانی
 را سپیدی بوسند و در این شستن مفید بود و اما فکاح و آن سیاه افند و لعل و کانی
 فی القدر استغفری و سود می خورانی باید شستن و بعد تقیه و بزرگ نم غریب یالی
 مضغه کردن و چای کرم بر آب در که متصل حل کرده یا در چای چای و غذای می
 سودا خوردن و بسیار می نوشیدن و سفوفی که در صغیر و کانی شست شیار و آن
 بکار داشتند و در فدی می فراخ که شستن و طبعی که در دوی بوسند و شستن و افغ آب و کانی
 مذکور در طبع الحلال و دوا را که کانی مفید بود و بعد از آن صابون و آن سبب کانی
 حرارت و غلبه تر بسیار بود و در دم سوده که بر سیل بکشد برین تقیه می باید و با غلبه و لعل
 در مسده سرد باشد و غلبه که در دوا حرارت ملایمی باشد که از شوق و رغبت مادی بود

در چای اصناف بزرگ و چای صغیر

در چای اصناف بزرگ و چای صغیر

در چای اصناف بزرگ و چای صغیر

لحباب د

یا گرم باشد و همچنین شیرین باشد در شش باد و نفوذ در پیرای حکم و حست عظیم باید شد
 که در گرد و سوراخهای سبب این بود که در غلبه در دو چیزانی که در آن کینه غلبه یابم
 قوی از این کیفیات و طعموم استعجاب شده بود و با تعدد و اولی که می گویان است
 صنعت آنها با هم شده و در آن که در غلبه غایتین چیزانی است و یا ترش و یا غصص و یا شیرین
 هم از این قسم بود و موجب آن قدر ریاضت و کندی حصول اعتدال بجای آن بود و در نزدیکی
 از این کاران علاج ضعف مطلق کی خدا کردن است و هر چه بدندان منقرضت چون در گرد
 بسید و دندانهای بخار دیگر خوردن و همچنین شیرین با تقصیر غایتی در گرد جزا نیست
 سرد و گوشت می و دانه در هر جوانی در کندی و در آنها و ضعف چیزی است و مکن تخصیص شیرین
 سرد و خوردن گرم و در کسب و غیر طبقات خوردن و چیزی است بدندان که گستره غایتی
 در غلبه آب خوردن و بعد غلبه ریاضت چیزی طبیعت که در سوراخ و خوردن و کل و مکن
 و کل خوردن و سوراخ که گستره و دیگر در مکن شد است هر چیزی که بدندان ریاضت
 چون غلبه بر آب طبیعت خوردن و غلال دندان کردن و بعد طعام و تقصیر بعد گوشت
 بسودا کردن بسودا که گستره دارند ساخت باشند و تخصیص این خوب و اگر در غایت
 جز با ریاضت و رفت از بون اسبکی این کار کند تا گوشت دندان آرد و نشود و رفت
 غراب بدخنی با دم منصف کردن و کاهی بسوزان که در زیت دندان کنند و منصف
 و میزد و یا کامل یا قرض یا کات یا قرض یا جود بوا و درین داشتن اکثر اوقات و این
 خنول با اندک لبک پوست تخم مرغ کاهی غایتین حدیثه غلبه خنول چیز نه با اندک
 و شش با زبان خار و قی بعد غلبه انسان و البته و با باغ و غیر از او دوست با در کندی
 و دندانهای نرم و آنچه در آن سیر کردن باشد خوردن و غفل و در ریاضت و شش با
 و طعام کاهی خوردن و با کاسه سر سبز گوشت با اندک نمک طرز و نیم سوره دندان
 شستن و همچنین شست سوراخ و باغ صافی سوره و بطبع هیچ چیز با اندک صلی و در
 علاج کندی دندان غایتین موزای تلخ بود و دندان بر موزان کندی نه با و تلخ
 پنجه بعضی نیم گرم و غایتین یک خرد و تخم آن و یک با در و د و سوره دندان و کندی

نوشته است

نوشته است
 مکن کندی

نوشته است
 مکن کندی

عمل در دهن که من لایق و از پر سوره ترش که گزیده باشد برگ و رشت آنرا خام کین
 بسبی نافع آید و اسهال علم سینه و در آنها بی محل سبب آن با سبب بیانی که
 باشد هیچ آنها در سبب و آنها در لایق که گشتند از اندامان که ای و در و با سوره ترش
 بود و شک با نچه یعنی تا تبار از افتد و افتد و شدن گوشت بین دندان بود و پس
 گوشتی از خارج بدان علاج آنجا که سبب بسیاری در گوشت بود و تقیید کردن و صحت
 باشد و آن آبهای با بعضی منقذ کردن و تا بعضی سوره بری آنها پاشیدن و اکثر خورد
 این را من گفته شد تا آنجا که سبب اکثر شک بود و قیید و تبدیل مزاج بود و با سوره
 و نیز ترش کردن و نچه پوستها از چرب شدن و شستن و صحت و سبب
 خورده شدن گوشت بین دندان باشد و علاج که مقرر شده جهت نقیصه لشکر و آنجا
 سبب رسیدن گوشتی بود از خارج پوسته حقیقی سوره و در چنان که باید کردن و در حلقه
 از آنها نیدن دندان درست و خورده و از بسیاری گوشت و چیزی سخت و با طالب دندان
 و از صفت دندان خوردن خنده واجب بود میان سستی تا نفع و در جلد ترش لایق شده
 شک از لایق پس سرشته و سوزنده و منقذ از بیک خوردن سوره و در خمیه شبها
 برنج دندان پاشند و در دندان غلبه بکشت حکم کنند و در خواب کنند و در جفا بعضی
 متعصب میکنند و اسهال علم کرم دندان سبب آن در لایق بود که در دندان جمیع آید
 و متعصب کرد و قابل حیات گری شود و علامت آن خورده شدن دندان بود و پاشند
 که گاهی در کرم غلاج که بگزیده تخم چ و تخم کندا و تخم پیاز نرم بپایند و با کلاه سبب
 که بپای خود بکوبند و در دهان سوزانند و بکشت از دهان نهند و منقذ پس بپاشند
 آن نمره کنند و سوزنده و بپاشند و از آن معلوم نهند چنانکه بخار آن نیکو بدندان رسیده
 باشد و در خوردن غلظت و تخم آن هم متعصب آید و اگر زیاده بود یک با نچه و در
 در کرم سبب که اسهال علم در دندان سبب آن مزاج سوره و مزاج بود و در
 و در سوزن علم با در شمس خیر دندان باشد و سوزنده و حاسس و در حلقه
 دندان و آن شهاب بود و نفع دندان در عصب بود و در دندان و دندان با نچه و در دندان

سفید

کرم د

درد

بهت زوایای روح بیشتر تواند که فرقی از آنهاست آن امری آلوده نشود بوقت زود بودن
 فرو نشیند و جای ببری باز و در بدنی سبب دم زدن و فرو بردن هرگز با هم جمع نشود
 در زوایای قصبه بدر زنی صفت نهاده کردن برود و در اینجا که چیز کردن است چون فرو آید
 بشش اندر آید و بخشش شود جهت دومری بودن منقبت حق تعبیه از غرض
 آنست که پوسته منقده آمدن همراهی تسکین سبب حرارت دل و در درج و درج
 بخار و خانی کان کشاد باشد در زوایای پیش و پیشی غلبه نفس در آن موقوف علیها
 باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی نخل و غرض و قصبه معدود و شش
 و خشی رقیق که پوشش و بست و منقبت نخل آنست که در کشیدن هوا افتد که
 باید بد تواند آمدن و نخلی از هوای تازه در رخی آن ذخیره مانده و او را کشید
 و در حد و دم که فرقی از روی روح را فی الجمله روح دارد و تحقیق شش
 برود است زیرا که حرکت انبساطی بجهت عضله حجاب بر دوق افتضای طبیعت
 حیوانی جذب برانامه مثل شمع و در راه مسام از اول رساند دل روح را بجهت آن
 سازد و حرکت انقباض هم بجهت عضله حجاب است بر دوق افتضای طبیعت بخار
 سوخته دل را مستانده هم و نفس انرا می کشد و شش به بخشش شود و از آن
 آنچه از رخی جانب راست بزرگتر و جهت آنکه دل بسختی بجانب چپ انقباض
 نایل باشد و جانب چپ شش شانی نبود و سادی لازم بود و شش راست از
 شش چپ شعبه است و بخشش آن چپ و در شش است و مجموع کرد دل اندر آید و اند
 و حرکت شش ازادی نیست چه در سکه و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند و خلایق
 سائر افعال ازادی و مزاج شش گرم و خشک و اخص جهت غذا یافتن از خون
 صفراوی که در دل به نگید و قبول بخارات دهنانه و لرزه و جوده کن و دوام حرکت
 مزاج آن همراهی شش است و قبول رطوبات دماغ و بخار و غرض و حجاب
 که از اجاب مایه که بجهت دفعی آن میان آلات فده و آلات نفس منسج خلایق
 اینها از دو عضله مخلوق شده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ هر یک

آنقدر که تواند بسیار و بعد که مقصود است برنج بخورند و بخت نریم مسج فردا بگویند
 و اگر چیزی بکلی فرو رود خیار شیر و شیر خشک در لب کشته و غلبه علی که در شیر
 باید و اول بشوید اگر کسی باشد که بعد از اینها قوی گردد و بعد از آن حاج عمل اطراف او را
 بطبیخ یا بونه و اکلیل و اسپاده کنی بشویند و غذا آشکاب دهند که عدس منشر و اندک
 خشخاش کز در آن باشند و اگر زان غرق باشد بکنجین بپزند و اگر خاق عظیم بود
 بعد از شربت حاجت گیرد و نوزده فرو بردن شیشه حاجت بر نهوه دوم نه هری
 که ای او باید بنادان تا منقذ نفس حشره قندالحی کشاده یا با کاه چیری بده شربت
 باید خورد اینان و بعد خورده شدن شیشه بعد از شستن اطراف و با حکم بستن با لایق
 جهت سیل باوه مناسب بود و و شیان دهنه معتدل شکم فرو و در آن عظیم منقذ
 جهت درم خادمی باز بیک کشته و لسان الحل جاده جوده سس خلی و نقشه و با بونه
 در و من کل بر کرد اگر در آن دقت باید بنادان و بر محل دوم نه بیک جوده و در جاده
 لسان الحل غلبه الشلب سوره طاک کردن و همچنین بتراب نرم طاک کردن ملخ بود و در شربت
 شیر تازه کار می نباید و خیار شیر نیز داخل کرده و غرقه نان کرده و در کوزه ای غیر آلوده با آب
 بپزیند و چنانکه جهت سنگین است و غرض بر شربت است غلبه الشلب نان کرده و در کوزه
 سوزن که اندود و سهام شربت بکشد و آن جلوه بارش باشد با شربت زرده برشته اند
 در آن بران تمام درم باشد که در نان بود و از زرده است و اگر در نان را شکسته تازه تازه
 بر کوبند و چنانچه تمام درم برسد عظیم مفید آید و بسیار نومی شیل که افعی بران خورده
 باشند رطوبت نوزی بستن عظیم فایده دید و بجهت اهل تجربه گفته اند که سر کین کرک که
 سفید و خشک شده باشد و بر کین سکی که چند روز استخوان خورده باشد فقط
 باشد بکنجین یا بنور یا نقشه نوزی خوردن و بعضی طاقه بران بپنج بار بخرود
 آنچه طاک کردن عظیم مفید و مهره که آنرا گرم اوب کوبند و کاخه بدان مهره زنند و اگر
 صاحب خاق آویخته از نخ و از گنک بپزند و اول و سوده لایق بر روی درم
 نان آید با کاهیته سحر دست نالیدن بر کسش کشته و بعد از دوم اگر کشته و غلبه

باطبخ کالی دریا که میخورد کس خیار شیرین حل کنند و بدان غرض و کس و لب بود
 و چند گرم آب و این مقدار سیخته اضافند که روی در آن غرض و خیسند و اگر کس
 که کاس سخت میشود خیار شیرین که شیر تازه حل کنند و آنرا که برونه اند و شیرین است
 یا خیارش که شیرین است و خیارش که شیرین است و خیارش که شیرین است و خیارش که شیرین است
 برک کرب و مسکه و تخم گمان بود و شیرین که نرم کند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 شکل و یک شیر جدید باطبخ که نرم است و اگر در دم عسیر کرد و بپزند و بپزند و بپزند
 یا کس که خوارش با چند پسته یا خوشا در مایه و در حمام میل یا خورل یا بپزند
 در شیر آب فروت یا در کتین حل کرده بدان غرض و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 خوارش که در طب شکل حل کرده پس خیسند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 تا بعضی چون که خوارش و شب بخورد باشد و در مایه و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 غرض و در مایه و غذا اگر درین مرض بکار دارند باید که تازه باشد و اگر میسر شود
 فشار در آن که از بطریقه که از آب تیز در آن رسا بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 یا شش هم شکو بود لیکن در عینی که بر کس سرزد باید که شستن و مقابله کردن تا شستن
 محلی در زرد و جدا کردن خلط بر دهن کاویا و دهن بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 تا آنکه بشود و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و آنکه شستن و آنکه شستن و آنکه شستن و آنکه شستن و آنکه شستن و آنکه شستن و آنکه شستن
 مناسب بود و آنجا که فضا که در لانی باشد خون به فضا بیرون باید که در آن خیسند
 و غیره تا در دم زرد و بدین شیرین کشند و سخت نمک شود و تا حال تحلیل و فضا
 باقی باشد و در آنجا که استخوانات همین نماید و زرد کرد و در آن جواب بود و آنجا که
 علت باز است و در آن حیض باطمت یا خون که کس بود و فضا و در آنجا که
 مناسب بود و در آنجا که کس میسر شود و جواب بود و در آنجا که در آنجا که
 خورل و چای خیسند و در آنجا که کس میسر شود و فضا و در آنجا که کس میسر شود
 پس علاج بکار باید که شستن و خورل و شستن و خورل و شستن و خورل و شستن و خورل

غرض
 است
 عسیر
 در مایه
 در مایه
 در مایه

[illegible]

حرکت عین برود و آمدن ماده مادک سر و دست و تنی است بر آن باشد از سطح سبابه
 قصد و طحل احوال و جای آن حسده است و حسین آخر عین و کراکی حسه و محل
 سنس و میر و آن ماده مسر و مسدی و حسه و عدم علامات مقدم بر آن
 وال بود یا ماده و در عروق سر و آن شش بود و آن نسیم مسدود یک بار حرکت کرد و حسه
 و حاق قلبی بواسطه مسج ماده و بعد از اول و بظان خروج و این ماده کاهی از شش
 متکون کرد و بواسطه حصول سودا المزاجی وارد در شش و نسیم رودی و حدوث در تنگی
 این علت است بر آن بود و کاهی با و دماغ سر شش بجهت شود و علامات بر آن بعضی
 از ذات دماغ حول دماغ و نقل میر و محدود و محدود بر صحن حد بر آن کواهی و در حاق
 عرض مادی بود و غلیظ در کراکی شش که مراجم بر آنی کس کرد و در حلق محدود و حسه
 از استمال حرارتی که کس در بر کراکی مادی مادی بر آن لای بود و کاهی
 و حال سودا و دمی بود و حاکم در حلق کس است و علامات سودا و حرارت قلب و حسه
 در ماده مسدل بر حرکت طحل و حدود کراکی بر آن است و ماده و ماده که در
 حدوث حرارت خرمه و اول این حسه در میان و مانند که حسه در حلق
 از اندامی با حسه بر آن حسه بر آن حسه مراحت حسه و حاق بر آن حسه
 آن بود که سنس طعام بر آن حسه بود و بسیار بود که در دانت الزمیت کراکی و حلق
 آنی که سنس طعام بر آن حسه بود و بسیار بود که در دانت الزمیت کراکی و حلق
 بود و حلق نام در دماغ حلق است و حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق
 داد و حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق
 ساخت به حسه با بافتی بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق
 قدی که حسه بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق
 و در دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق
 و در دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق
 و در دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق
 و در دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق بر دماغ حلق

[illegible]

[illegible]

طریق آورده دفع می شود یا طریق اسپهال یا در دای که لایق هر حالی بود می باشد از این
 و مصلحت و عیانت برای امان و بکار آید و شستن با صندل و علم سل یا بن استنشاق شود
 و سبب آن یا در اثر کلال بود یا شمع شدن قناس شش یا کد شش زخم شش
 از عصبی مجاور برای جیامید در انتقام ماده ذات الخب مصلحت سینه و شش
 واقع است علامت این ریش سودم تنی است و هشتم آدن در طرف شش
 بعد طعام و تقدم سرد که به دیادان لایه و کد شش در تن بر آن آن که مصلحت است
 دیادان الخب و کد شش در تن بر آن که چادر کد است و ظهور تحت مالد و در کد و کد
 سر و کد شش در تن با کد شدن در کد که آن چل رود دست و کد شش در تن
 فن و شش که در ششها یا در اوقات کدی در داند کد حرکتی کند و باید دانش
 که این مرض بعد شش در کد علاج بدید و جهت مایع بودن حرکت سر و حرکت شش
 که در شش شدن جراحت آن و ایجه اطباء در علاج آن نوشته اند جهت تسهیل نماید
 و خاص است و دارا کرد و طبیعت با آن در دست و در داند اغلب این علت کسانی را که
 که در سبب اینان تنک باشد و در داند در داند و خلطوم سردی آمده و کف کد است
 حالی و طرف بست لید بر آمده به جبال مرغ و کس طایف خوانند و اکثر این مرض
 در نزد سالی باسی سالی است و یا اگر این مرض در به ماه یا کدی می سازند و کد
 که ماده مصلحت و کد جراحت و کد حور باشد یا حیا یا بصلت در داند و داند که اگر
 جوانی تا بکود است و در داند شش که در به و سینه را دیدم که صیت یک سال اکثری
 در تن علت بصلت یا است و کد باشد که بعضی کسانی را اگر چه در سستی اینان نیم
 یکس است که بوسه و طوسی لرح از سستی این شش فرو می آید سر و دمی و شش
 میند از کد که در حال اینان بجال سلولان سینه شود و اگر چه آن از جبال است
 نو دارد و سلول گویند و ایجه از شش شش علاج بدید و آن بود که ریش از شش
 در دمی دی بجله هر کرده باشد و بجنین ایجه که سطح طاهر گوشت را در سبب باشد
 و خود کرده باشد و عروق را فاسد کرده و مع ذلک ماده که چادر از بهار صیف

و درست از قاعده دوی دیگر تا راه غذا را هر که در یک راسته و گوشت
 طرف چپ سخت تر است از هر که در توفیق چپ روح بیشتر است از چپ و
 چپ آن که آن را حار و گرمی گوید الطبع درست پس چپ اولی بود و با الصفا
 مانع تسلیلی و حار است از طرف مایه دل که قاعده است در باره گوشت
 غلظت در سمت راست و در گوشت در راه اندک پس سوا از شش در دل بران
 روحی دل این دو گوشت بود و هرگاه که دل حرکت اصلاح کند هر دو معده خود را پس
 بیشتر که در هرگاه حرکت القاضی بگردید و در بعضی شوند تا نسیم که گرفت باشند
 اندر شود و حرکت دل در شود و اندک تغلظت در مرکز هر یک از دل در بیشتر می باشد
 که از حالت راست در طرف دیگر حار و حار آمده است تا محل تمام برای تعدیل و در میان
 و باقی که باقی در سمت راست در شکل نسیم و سبک است از هر دو و در اندک تسبیح تر است
 فی الجمله در باطل پس کشته است و میان روح حیوانی هم در این باب در میان است
 که دل چنان تسبیح و صاف و صاف و روح حیوانی است قلی از جمیع اعضاء
 سکون کرده و فصل از هر حرکت آید و بعد از هر اعضاء در حرکت می شود و طبع از هر اعضاء
 که در نزد تسبیح و تکلیف آمده و روح و باقی آن که در میان کمالین بود و در کمال و در حرکت
 کلیه در وقت دفع و اعضاء در هر یک که سمت اعمالی از اجزاست توابع هر دو و در راه
 در حرکت بود یکی از اساطیر برای هر یک از اجزای نفس و یکی از القاضی از برای احوال
 جابجه که تسبیح و سکون بود که میان آن حرکت لازم است و هیچ تسبیح و سکون
 راسته به خودی اند و در هر یک از اعضاء روح حیوانی و حار و گرمی تسبیح اعضاء و در تسبیح
 فی الجمله در باطل و در راه مسلمات دل در لکتر است که حرکات و سکات است از هر یک
 بود و حرکات و سکات دل به یکدیگر حالت هیچ منفصل با هم است که در میان جمیع اعضاء
 و وقت حرکات اعضاء جملات است کسی قوی باید و اینجا که کسی قوی تر است
 و در چپ از نفس دل بیشتر است پس در حرکت و حال میان اندر آید و در تسبیح و در
 سبب این را حار و در حرکت تسبیح و در تسبیح و در حرکت دل و تسبیح

[illegible]

دستواری

ماون الله سبحانه و تعالی و بعد از این که شش اگر در بیشتر طبع غذا بجز کرم
و قندیه بدن که از اعظم غایغ بدن است از آن طبع غریب که بیان محتاج تر باشد و مع
نیز و این که در شد و بعد اعظم و اما اعراض مری در سبب و علامات مری است
و شوار و فرو و درون اعظم و آب که از آن صورت از روان است سبب این شکلی مری
و در زمانی آن بود در اصل خلقت و همین حال یعنی مردم در از بار یک کردن کنند و
که سر نصیب این نوبی بود و در پیش طعن بسیار آمده و بیرونی و با ضعف قوت جاری
انوت داشته باشد و با ضعف قوی تن بود و چنانچه در اکثر بیا کاسی واقع میشود و
نیکو در طبابت مری باشد و با مرضی بود از اعراض طعن و با پیش آمدن کسور و زدن
از فعل و غلبه و با سبب این که در کرم برود و مری بود و در اجزاء و علامات آن چنانچه
میبین شده و بر این شناختن آنچه خلطی بود طالع پذیر باشد و آنچه عرض بود طالع
مرتفع گردد و آنچه سبب آن سخت قوی مری بود و غلبه تا موجب آن کدام یک از
در قیاس آن که شش بدن و در وقت سوء المزاج مری اگر از مری در ماکولات و شرب
و خلطهای آن در طبابت مذلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بخلاف علامت
و لایحه علامت طعن مذلات و باقی ممکن که سهل بود اما در سوء المزاج کرم مری در غنمای
بیا عصاره گشتن و کوک بپوسته باید بر پس کردن طلاع کردن و در غنمای خاک و گشتن
بکار داشتن و آب چرخ کردن و در مری کرم بپوسته کردن و اگر شکلی در بدن
باشد بپوسته موم در مری بر پس کردن باید بالیدن و چیزهای جرب در مری
آهسته آهسته غرضی و اگر خلط کرم با آن باشد اول تقیید این بپوسته و غنمای
باید کردن بپوسته و این علامت بیا عصاره و در مری و اگر حتی خاک بپوسته گشته و در مری
حکا بماند و با بپوسته آب آن از مری بپوسته غلبه آید و همچنین مریای خشک و شش
جوش گشته شش غنمای و مثال آن سوء المزاجی سوء مزاجی این همه ماکولات
و شرب و آب کرم بکار باید و شش و در غنمای کرم بالیدن و در مری و غنمای
بالیدن پس ناخن آید و اگر حتی بزرگ از کرم بپوسته و غنمای آن ساخته و خشک

و نه اگر سوداگر در دست در صده شصت گفت که دست در حق آنجا و عدم مراد در حق آنجا
 سارا حطاط علاج بهترین در میری اصل حکمت منفی حطاط بود و در طرفین است که سارا
 حق حطاط باشد چنانکه در باب ثالث یعنی در این در گوشت و لحم و فی رد و در صده از آب
 و صده از و در از سودا و در صده صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 باشد که اگر فی رطوبتی باشد و ماده که در غلات و صله در رطوبت و یکس گمرد و یکس
 در صله از صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 چنانکه تقویت اصول صده از اگر آبها معلوم گردد و با بجز و در صده از و در صده از و در صده از
 در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 گفته شده در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 مرآت گفته شده در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 اغلب از صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 حاده و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 این سخت مراد که در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 بگویند که در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 بایستد و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 باشد که در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 باشد که در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 ایضا که در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از
 صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از و در صده از

و اگر از دوا مغزی معده باید داد و چون گشته های باردن و مویز و سترای نام و سترای
 و شیرین زده شده باشد و قشاح شرف و امثال اینها که مضر السبب بود و اگر غلبه
 گرمی مگر و غلبه آن باشد و می گوید این دفع معده و صفت مگر به سترای که در بخش مریست
 باید که کشیدن و اگر از منفه قهوه می گوید که اسهال کردن ممکن نباشد لیکن به پسته و سترای
 و اندک بل غلط و خالی که کشیدن معده و از جزای شده و مسلح صفر از راهات باید نمودن
 اگر سبب گرمی معده صفر بسیار و معده میل کند علاج مسودا و الزاج و خاک نمک و خطه
 نمودن به سترای باید کرد و اگر سبب مسودا و الزاج مسودا بود و دوا مسودا
 چنانچه صفت بیان یافتند بدان که این دوا به سختی خطه باید فرمودن و چون
 از مرق می آید و در دوا و غلبه در طریقت شب و بعد غلظت می رسد و شکم سترای
 و میل در در آن یک جانب مرق از طرف دست و عدم آفت سترای در فصل از سترای
 بدان که این دوا و یک سترای آید و آفت سترای بدان حال بود پس اگر از سترای
 که در این دوا می گویند گفته شده آنچه باین بود بکار باید داشت و در دوا چنانچه
 به سترای نمودن و بعد اصلاح آن تنفیص معده و تقویت کردن در جلد از سترای
 مسودا و خشکی از راه حذر دادن و در طریقت که کشیدن بشرطی که از معده معده نشود
 حضرت را در حال معده و مرق بود و الزاج و حاجات که در کتب مسودا و سترای
 مگر در احکام در طریقت چنانچه که در این حال مغزی است و چند وقت از آن دوا و سترای
 که در احکام مغزی از سترای مسودا که چند وقت از آن قطع شد و تمام صحت یافتند و در دوا
 ایام اندک گرفتاری در معده و تصور میفرماید میفرماید چند روزی اندک میفرماید
 از آن گسشتند و چند جای دیگر به این تجربه شد تا مع آید و هر ایام این نوع دوا
 هفت سال و بعد از آن سترای که بر بالای طعمه آفرید و طریقت است و از معده است
 خوردن این دوا و در این مرض طریقت از خوردن دوا دل شب بود و بر بالای طعمه حساب
 و در آب و در دوا و تجربه شیرین بدل آن و در وقت استغابی معده و طعمه
 سنی تا نفع آید و چند در دوا و سترای که بر ایام دوا است و سترای که در دوا

و غذا و آب برقرار و اگر طبع دانه‌ی باشد زیاده از حرارت فرس و عیب باشد بر بعضی خا
 یار و غن و داخل باید ساختن و یا فرس کل و یا رب کل و یا رب سبب بار
 و این وضو از عنب الثعلب و کشیز خشک و سفینه و خطی و کند و اکلیل الملک
 و یا بون و پنج فرس و موم و روغن کل باید بکار داشتن و بعد چهارده روز که حله
 لغوی گرم شده باشد با با بون و اکلیل الملک و قلع و یا زرد هر یکی سه درم مصفا که بکار
 از یکی دو درم اندر فرس کل زیاد است کند و شراب انگوری میسر کنند و از آن میسر
 در صبرق عنب الثعلب پوشانند و جای بکوبد و بعد از آن در پیچند و اگر قوت ضعیف
 و البیض و غیره قوت دردی همان دادن و بعد هفت روز که با و اکلیل کرده باشد
 و آب آهسته شده و جوهر مرغ خاکانی توکلن دادن و در رشته و ماش و پنج و شش
 که از عملیات نگردد و در آن پوشیده باشد چون اما سس بخت خواهد شد و حرکت
 کردن و تسبیل نخواهد رفت و سخت و در زیادت کند و تب که متولد اگر بخندد بی آن
 ظاهر شود و در دست آهسته کند و قاسس بر حال خود باقی انداخته و سس
 یاری باید دادن تا کشاده کرد و این تدبیر چنان بود که کشیده تا زده آب گرم بخورد
 و به دست صده و امیالند و بهجت بماند تا بکشاید چون کشاده گشت و کم شد و درم
 و در آن سبک و ظاهر شده و نیم در برابر آن کوبی و در جهت پاک ساختن کل
 درم اندر حرکت و تسبیل گرم باید دادن و آنچه خشک و مویر متقل فرمودن و اگر حرارت
 غالب باشد عذاب دادن و اگر در کشاید مقداری خردول گوشت اندر تسبیل
 دادن و اگر نرسند که تب معاد است کند خیر ترش و آب گرم که اخته و اندکی آب بخار
 اندر آن حل کرده با اندکی روغن با دام باید دادن بسیار مشربتی بر آنند و بکوش
 آب انجیر و راقیه لعاب تخم گمان و لعاب طبع از هر یکی ده درم زعفران سود و در
 صبر و دلی و نیم اینچو یک شربت بود و اگر تخم فرد و تخم گمان و تخم خلجی بکوبند و آب
 سه درم با چهار لوقه بشیر خمر بزنند و بر پهن بزنند و بکوبند و چون نیم دفع بود نیز
 در نماند و بکار باید داشتن از آنچه در بحث ادرام جراحت اگر آن مفرود شده و در آب سرد

[illegible]

44

و این حال سینه گرم را که شعله عودا کشته و یا گرمی در بالای طبع ماسوس چو در
سپار او فتنه و سبب نوع دوم محاطه طبعی بر تن یا سودای نودمانه از در
که بر معده اجاست کند و عودا بسیار در سینه نهاده ترش شود علاج اول آن
که در حله برادرش کند تا تمام یا ستر آنکه میسر شود و بعد از آن عودا بخانه سینه بکشد
مساجد مزاج معده و اگر نه در لایحه است یک جام آب یک گرم و طب آن
ماند خوردن دسم درم مصطکی سوده غسل بدان باید خوردن یا سوسوی دیگر که سدر
تا نفس مانده را بخانه اجاست کند معده را بر مفع و گدا حن آن و سوزن
لحمی تسکیده و صلح معده را در آن سوده احوال را در و لمر اسد و بعضی رطوبت
و لمر در رخ کند و خادام که معده درین طعام فاسد مانک سوده و صحت می چسبند
بعد ساید یا سده کج عودا سینه و سراب و آب و سیه خوردن و اگر درم کجا
سکه در آن مصالح کند و معده که در جگر که می در حسی را در غسل مسکه ساید و ترشی
معده را خود حرکت را ساک در سس و کسی در ساه آن رود و مصالح اورد و قسیده را
دیدم که جان فاسد کرد و در که حول معده و کد می بی طعام خوب مالک را با می آن
خوردی و بخله با هم معده شکست می و در آن مصر فی میانی و اگر در این حال رنگی
لکس این مال متناه است که آب غلک خوب در میان آنک تسکیده در و در حله خوب
سازد و آب گرم که فرموده اند و کاکا کنی سوده پس نقل کند و سیه خوردن و سراب
اجاست بدهد و اگر در این مصالح خوردن طعام را بالای آن خورد و استادی بکشد
و در سیه آنکه سمار ساد و علاطه اراضی مبداءه حاکمه حصص که احوال بران
واقع شود و اگر سبب و صغای که و کال بر و اراضی رود خصوصاً در سیه آنکه کس
عده و کثافت است و در واقع مانده حول یا سوز صاحب معده کند و در ک
را که با مصر خود دعت و جواب را که ستر است در برای حوض ساک و در
مکرر عظم معده بود و در و در و در آن کند و در هر دو صم معده و مصالح تا سه روز
ملاحد کردن لازم و کسالی را که این مرض بسیار می باشد و معده و مصالح تا سه روز

و تبدیل و تبدیل مزاج آن باد که ششیدن و ترتیب تمام در اکل و شرب مرغی و گسستن
 و با خوردن گسائی را که معده گرم و خشک باشد آنچه خوردن بسوزی باین و نهایت نزدیکی
 خشک با طعام شام خوب بود و سیر و نامی کم شیرینی مفید آید و هیچ چیزی که مرطوب و لغز
 و لطیف و در فنی باشد نشاید خوردن کرد و دستگیر کرد و تخم کبکیت بدستور و بلیه
 قطره در دهان و شستن با آب آن فرد و بوی آن که از قنات عظیم مفید بود و گسائی را که گسسته
 سده و بود و بخله که عمل غده را بخوردن و فرود اعمال و سده و بخله که عمل غده را بخوردن و فرود اعمال
 معلوم کرد و دانه اسلم فواق که بعضی جایگاه از خشک کوبیده حرکتی بود و دانه
 و معده را غیر طبعی مرکب از شش غلبه فاض و سده و انبساطی جهت دفع مزاجی و سده و انبساطی
 و این مزاجی با کیفیت غلبه سردی و یا بر روی بود که از خامی یا در اقل غلبه معده سده و انبساطی
 بعضی با وزن در برای بسپارد و بعضی بخواند و از دانه های سخت گرم و فاض مشوه
 و با کیفیت خاد و باشد که از زرد و چربی حاد برغم معده نوزی حاصل آید چنانچه از غده
 او دانه حاده و از گسستن صغیر و بخله که فاض می شود و کیفیت حاده و باشد
 و باشد که از شش و فاضی دارد هم دید آید چنانچه از خوردن آن ترشی می ماند و سده و انبساطی
 باشد غلبه و فاض که برغم معده چسبیده بود و بخله که فاض می شود و کیفیت حاده و باشد
 غلبه که در معده حادث شده و باشد و بخله که فاض می شود و کیفیت حاده و باشد
 و اینها می کنند و یا با وزن چیزی خشک بود و نرم معده که بجز آنکه از آب سرد و یا سرد و از آب
 سده و بر دانه های در فاض حار و غریبی یعنی مرطوبان و پیران که در کان و فاض
 و یا سرد و از آب خشک بود که نرم معده و شش سازد چنانچه از فاض چربی و فاض
 معده است و از فاضی فاضی فاض می شود و این قسم چون سده و بخله که فاض می شود و کیفیت حاده و باشد
 و یا با نامی باقی باشد در معده و یا در بخله که فاض می شود و کیفیت حاده و باشد
 و اگر چه بعضی از این قسم عرضی بود و بخله که فاض می شود و کیفیت حاده و باشد
 که در اکثر مزاج مرضی باشد و اکثر احوال بخله که فاض می شود و کیفیت حاده و باشد
 بیان آنکه در آن لیکن چون استعمال نشد با سبیل حاجت آید از فاضی و فاضی

با خشک

تا آنها باز بیاورند اگر گزشت تحلیل باشد غرضت بخوبی که چست تا قیام دستهای منور
 باید کردن و آنجا که سبب حرارت است و یا آسایش باشد در شکین داشتن و خوردن
 و حقه لایق آنجا موقوف آید و آنجا که سبب خوردن چیز کمتری باشد خوردن آب گرم و اگر
 سردی در جیب طهای خلک فایده دهد و آنجا که سبب خوردن ترشی درخت باشد پس
 علاج برای آن و شربت فایده عظیم دهد اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد پس دفع آن
 باید کردن و کافتن در شبا و آن خوردن و آنجا که سبب باد سرد باشد و هم خوردن
 در جیب گرم و استقام فایده نباشد و همچنین خوردن شور با می گرم و آنجا که سبب باد
 سرد بود که سستی بکشد و آب آنرا بکشد و آنجا که سبب باد غلیظ بود از علاج
 ریجی بکار و داشتن و آنجا که سبب کدشتن صفای زنجاری بود و سکنجین شایان
 تی سستی باید کردن با غسل آبهای کلان خوردن مغیبه آید و غسل آب گرم که سبب
 اندک اندک در جیب پرورده با سبب غریزین و خوردن ناغ بود و تی کردن جلاب
 و خوردن قلع آن کند که کس در سرش بر ناستنا خوردن دغ آن کارگر نمی آید و سده از
 فرا خورده باشد باز تا بر قریب باید کردی چنانچه بعدتی سهل غنیم غلیظ باید آید
 و دواست کسی یا چهارس خوردن و یا طوی بلادر و پوسته بجز بجا آوردن و داشتن
 و آب آنرا خوردن نهایت ناغ آید و از سبب هم در وقت خواب بعدتی
 طبع جهای بزرگ زور بردی پس مغیبه باشد بشه علی که در گرم سده مدتی بایستد و
 چندید سترده سر که حل کرده آتش امیدن خوان می برارد مرد می دردی بود و او
 شب ریخ داشت و درین اوقات که شکم شد نواق عظیم پیدا کرد پشت و دوز داشت
 متصل چنانچه از خواب دشمن کردن باز مانده بود و طعام غلیظی توانست خوردن و
 نیز رقیق بی لاجت خوردن از صحت آن و ضعف کاهی که غلبه شد غش سبک و اگر
 هلاکت رسید چینی بود که فرودم که سه روز ناستنا خورد و پیرشد و روز چهارم
 دادم و غذا نشد و بارنجی مساه جرب می خورد و میزد مردم داول حال تا بعد از دو روز و اگر
 سستی می نماند چینی روز چهارم نکسین یافت و در شب پنجم عرق کرد و صحت یافت

و با یکدیگر در اکثر قوا با هم در کفایت و جمیع قوی کردن و نیز چیزی موجب رفتن و حرکات منقبضه در اعضا
 و تنی کردن و در سیدون کبیر و دیگر بر روی دتن دی و لبش بگشتن پای راست
 و خونت و غم و زخم و استقام و عطسه کردن پس منقبضه بود و اندک علم کدب صفتا
 انباری اسحق گویند و آن اشقی بود که خونت صفا را تحلیل دهند و از راه طبع برآید
 سبب بسیاری آن با خلط بلغمی سوداوی و یا صفی صند که تفرش در خدا
 کمال خورد و بدان سبب از آن باد تا تواند یا عدم فوت که از بدن اندر فرستد بود که
 با اندر صند بهانه تحلیل نمی یابد و تاکنون برخی آید هم پاک باشد که استقامت طبع
 تواند کند علاج چنانکه سبب ماده غلیظه بود و صند منقبضه بود که در تن بلغمی بسیار
 ایا بر چیزی را با جاب هر سه و در و شباه اینها بسیار بود که در حای تنی دیگر اند و این
 خلط حریک کسی در سس خود و شود اسلاج کینه و چنانکه سبب صفت صند بود و در دفع
 سودا و مزاجات تنی باید که کشیدن و عاقله الصند به دست نوزدن تخصیص باید و خند
 سودا و مزاجات تنیه غلیظه بود و اینها که سبب خلط و انقباض بود که کشیدن آن
 شود و اگر با اندر صند بکشد و صند را بر تخته در تنی آید چیزی ای با شکلی باید خوردن
 حای کونی و سفوف تنوی در سس و شباه آن و حرکت معتدل و استقام منقبضه بود و در
 غشایان و نهوج و قلع بداند که شور و طبعش کشیدن صند که در انقباضی گویند
 و حرکت صند و جهت دفع چیزی از راه کلوی دفع کند که از انقباض گویند و اضطرار صند
 با کرب و خفایان و در و در صند و تغییر در بشد و شکل مختلفه بلغمی آن از اقلی و کثرت
 گویند و آنچه از اینها در یکانه باشد و یا نوزد و خود که سبب آن خلطی بود و روی و صند
 مثل صند را بلغم یا سودا و از احتراقی یا از طبعان غلظت حیضی و طبعی و شباه اینها را این
 با در میان طبعی صند بود و صند از تشریب کرده باشد و یا بر سطح صند آید و باشد
 و یا اندر فضای صند ریخته باشد و یا اندر قعر صند آید و باشد و یا قعر صند ریخته
 از صند با در حضور دیگر و حوالی در چهار راه اولی این حال بود و علت است این را و در میان
 استنداد که در طعم آب و من شاید قوی بود و باشد که اینها که از صور المزاجی

ساری حلقه و عدم طبع است اسطوخودوس و اسباب و الفراج و ان کیس و غیره
 و این سوره الفراج اغلب کرم و وجبت صحت کل مخرج هم معده و اجه اولی و ثانی
 اند و تا کامیاب است آن مداخلت خوردن باشد و یا معده کیفیت پاکت یا در حلقه
 در خوردن حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 است و در خوردن معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 که اینها بر اند معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 برتر است که اگر معده یا نام آن تسود و در این حالات عسالی برآید و در
 و یا سدی که اینها را عسالی می‌گویند و معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 معده که اینها را عسالی می‌گویند و معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 و در دست در حد که می‌گوید او را عسالی می‌گویند و معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 اعراض عسالی چون عسالی در این حالات بدیدار و است که عسالی می‌گویند و معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 از معده تنوع و اسطوخودوس است و در این حالات بدیدار و است که عسالی می‌گویند و معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 عسالی واقع شود و اینها که سبب سوره الفراج و اسباب و الفراج و ان کیس و غیره
 معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 سبب در معده عسالی در معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 اسباب و الفراج و اسباب و الفراج و ان کیس و غیره
 سبب در معده عسالی در معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 حلقه در معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 فیکس چون سبب حلقه که فیکس می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 حلقه در معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 که سبب در معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 در معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این
 کرم سبب در معده حیرت‌آلود می‌دهد و طعم معده برآمده حلقه است و نقد و شرف و است این

[illegible]

ششاد ی دیاد خوردن از کربان بود بخت و از چرخ زدن آتش بسیار دور
 کشد و استراحت و جزی نخوردن از آن کسین بدو بیاید دانستن که هرگاه معده یا
 تشرب کرده باشد ما و علم که ما و علم که ما و علم که ما و علم که ما و علم که
 داشتن در جلد ما و علم که ما و علم که ما و علم که ما و علم که ما و علم که
 پاک میشود و رعایت قوت را اعظم اسرار علاج باید دانستن زیرا که تنوع بسیار از نفس
 و قی قلیل زرد و ضعف و خشک و در میان الطین جدید فاد پرورد و در کاد و در
 کافیر سائیده در جنب مدوی عظیم رساند و در جلد انواع این غذا می که در
 و در تنهای آب چون قرضها و اسیا توام و در ما و در و در و در و در و در و در
 و در لغات اجتناب کردن و جزی که بر نفس و سخت مشغول گردان و در جلد
 جلد نافع بود و در علم اسلم فی الدم فی غوفی یا از مری باشد یا از معده یا از
 و سباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی بود چون ضربی بر شش وارد گردد
 بنزدی قوی و سپیدان زرد و سبقت این سباب بصول دلائل و در شاهر
 این احوال نبود و یا سباب داخلی بود چون استسای حرق خون بختی که محل کجا
 آهن مانند پس بشکاف سر حرق را در آن موضع و در جلد استسای غلبه گرمی دم و در
 سائیده بدان که اینی در و چون ضعف مزاج غرق درین بود اضعاف از غلبه این یا پس
 یا و فی سببی نیست که در علامات میس و این در آن عضو و عدم استسای عدم گرمی و
 و در اسیر تری و دشمنی فرمید این شاهر باشد و استسای یا استسای و در این عرق
 و ضعف قوت با سکه این وحدت و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفرا و است مزاج
 و غلبه حرارت مریض و باکی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن شاهر
 باشد علاج طریقی تا بر این علت محافظت که نفس ملهم مذکور شده لیکن سباب
 تر بر مریض فی نیز لازم بود و از فی مردم مریض نشود و در استسای اگر جلیت بد و در کسین
 از هر دو جهت و هر دو پای یکی از قصد باید کردن و خون تا تحت او و ظل بر در شش
 میگوید دوستی داشتیم و در از دم بکلمه معرفت بن کسید و نفس این نمود دیدم استسای علم

که بعضی باشند که اگر در ترنم صد دل برایشان استولی کرد و واسطه میل بخدا
 سهل یارن با و در وی دل در جهت یا حسن مطلوب فیلد یارن حسنه خلط و نفوذت
 نام نمودن و خسته مدحیات و رقی کردن طریق اولی در تفریق خلطی بود و معنی سبب
 را که در وی عمل معمر باشد تا نفوذت یابد و نماید که اگر شش خود و اگر شش خود را که در
 و مصطفی و سید و اسال با سبب السعاده و حافظ العینه با تراب بی در صاف عالم
 و عفا جهانی که در این کار کسیر و حواله با آنکه کل طعل و در بعضی باشد این را سبب
 و معراج دکن ترکات و تعلیمای حیایع و ابدان در بره و کسیر و یار سر نیک کرد و چگونه
 لباس مناسب بود و حیرانی که در تیر و دانه ای بر نفوذت در حواله دور و نزدیک
 و سبب خلط و طین قوی هم در آن استاید و ابدان و عسر و حمل را تفریق یعنی سبب میل
 باید که در دعد امانی لوح که در کشته را در آن دانسته و حلقه با و در کتاب خط بهر قاف
 ما و در آن کینه و در سبب و در ابدان این را بیده سی و عید آمد و عمل در آن کینه
 در بدن استخوانهای بسیار و عمل در کس و عیدها و در تمام کرده شده مانع شود
 ستل حیرانی بر این کرد و در خود و سپه سوره و کس و آن سی سکو بود و اطرالعالات که در
 مصطفی و در این کس و عیدها و طاعلی و استید و عیای و میر سوره و معر و در بسیار
 نو که تا نصف ترش و در وسط حله معده بود و اطرالعالات و کو در کان محتاد کل و ارا ارا سبب
 کردن و پیکس و استن در مقلات و کور و عیای و معول ساختن که در این بر دارد
 را که در اول حالی را سبب این نوع غلبه خلط کرده و در سبب سبب که از سبب که آرا کم سبب
 با در تعلیم را که بر در در آن با سبب طاعت سبب سبب خلط ابدان که سبب سبب
 و در کار در درون کل که در کار سبب هم سبب که در کار سبب سبب سبب سبب سبب
 و سبب سبب و سبب سبب که در کل و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب که در سبب سبب که در کل و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و غیره و در مانع که در طریق تفصیل سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب که در غیر حواله و در حواله آن و در حواله آن و در حواله آن و در حواله آن

سرورش منجی شاه شرف توفی حافظ المصنف نور العبد المذنب محمد باقر خاوند
 دانش و لدی قصبه هندی لکهنو کثیر و شایع اینها لیکن خبر فراهی استمال در دخی
 مایک و بنی جنانچه در نزد حاره اطراف آنور در بنی اوی غنای شک در شش باید دانست
 بار و بر شش باد اطراف صیاح بر بالای طمانیای نری که میاید حاد و در بنی حرکت
 و در مغز شک بر بالای طمانیای نری که نیست جرب و جفت و قدم و در وقت خواب
 باید دانست و در فراجهای تری بالای طمانیای شک در بنی باید دانست و در بنی حرکت
 و جری به در خردی بسیار آنچه استسای مد کم مزاج و صاحبان مسدودی
 کم را بچینه اند و عقیان و جمیع ایشان را ناید بخش و قوت جگر و ایستادگی
 آب و شش و آن بی نورش ندرت و شش سرد و شش سرد و در شش سرد
 و خیل و جگر و آن باشد جزوات شک کرده و شک متعال مانع از این است
 که از بی شش پدید آید که در شش سردی بنایان کیست که با شک و شش
 ترنج اندر نیم نام سرد که خوار و در شش سردی شش که اندک معطلی در آن باشد
 ترش شش آب شش سرد که در شش سرد و شش سرد و شش سرد و شش سرد
 جانشی که در شش سرد و شش سرد و شش سرد و شش سرد و شش سرد
 حدال و خیار بود که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 مردم سرد و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 سبیل و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 خاتین و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 برادر و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بپزد و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 که در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 که در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

بنفشه
 در شش
 در شش
 در شش

[illegible]

می خورد و زرد و ناگوار و لذت و اصحاب میرون بکنند و یا آن غلظت غلیظ و درم معده است و آرد
در دهن نموده و لیسلی قی و نفرت غلبه بسیار در حرکت خفایا سده بماند و اینها از
نعت تدبیر باید کرد و این چنانچه در فراق و غم و بیهوشی شده و در وقت کتب به حضور خودی
بسی از آن خوردن جز برای او کسی و در فصل در کتاب مرغ داخل خسته و یا در کتاب جرب
و دیگر کس و چون العجب و طاعت اینها اصلاح باید کرد و در بوی جیب و یا با فواک و
رغذ آنان خشک با نعناع خشک یا کفگیر خشک بزدوی یا لعل و یا محلی و یا نعناع خشک
و یا ترخون و یا رب بوی شیرین و یا شام و یا شامف آید و اگر تحلیل سطح سده و
برم آن باشد و ضعف قوت قی و عدم علامت سرد مزاج و الکام و نفعل طبع است
در پیش و یا نفق کسسته و بنید و سده بر آن کاسی و در بقیات مذکور نفوت باید کرد
و یا دوت خوردن لطیفات چنانچه بویسته طبع بسیار دارند و در آن دارند تنها یا با جود یا
یا با جود و نفعل یا کسوتی آنرا کسیت نم کرده خوردن یا کس یا جوشانده و کتاب
یا بعضی آرد و کرم غسج آنرا بماند تا خود در تخم صندری یا شیرین یا شراب سرد و سینه
عظیم نافع بود و دوت سنگدان مرغ و یا کس که در سانه یا نیم شتال و یا شتال
یا در شراب مورد خوردن یا نیت نافع بود و نیم در نعناع خشک سوده و در شراب یا بعضی
و یا دات تبهر کنده مثل لبلب و نیت و سده و کسبل و نفعل و در زنجبیل و کل سنج و در بوی
کوفته و باب سرد و مرشته بناد و کس نافع آید و غذای خیرای طایفه و نیت کسسته
ماید و آن چون نیت بوی که نعناع بر آن باشد با نان تنگ و نان کسار کن و یا آرد و
در آن چند و کس شهای و در کس که سیز و بفر جود نعناع و یا کس که در خیرای آن کس
شک و یا زرد و کس شهای و یا کس که خوردن علامت خوردن عاف و یا کس که در
در معده و یا کس شتیرین هم کس غلبه آید و آب آستین و کس که نافع بود و یا کس
پر طوبیت و مرغیات سده و حذر واجب باشد و یا کس که سبب نفوت و نیت
بود و یا کس که در کس سرد مزاج کسید یا کس که نیت علاج کس که در آن اگر
کس که نیت بند و مزاج سده و کس که در کس که نیت کس که نیت کس که نیت کس که نیت

تفصیل دیگر بر یا غلطی دیا خوانی بود که بواسطه شوری و قرح آن طبیعت متشنج
آب شود و آنرا بسوی دانه صمد و هم آن دانه عروق و علامت طبعش شود و تقدم آن
شور غشای بدان والی گردد و بواسطه لزومیت آن طبیعت خوانی آب شود و آنرا
حل سازد علامت غلط لزج چون لزومیت بر ایزد مخاط و تقدم خوردن غذا
لزوج بر این ولایت نهد و بواسطه غلظتی آن طبیعت طالب رقیق آن شود و آنرا غلظت
آب در من و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جمله این احوال بحر
مقصود طبیعت بسبب حرارت یا بسبب یافراغی غلط و غیره سبب آب در آب
ما فصل نمیکرد و لا جرم هنگام حصول طالع لزج چون این طلب از جهت طلب
این به تقدم اکل غلط فاعلمت من است صادق نباشد و اما آنچه مرضی سبب آن
شده باشد چون عطش در تنهای صغری در دوزخ رسیده که در دوزخ لزج
درد و صدمه و غیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در کمالش پسین و با نوازیان گنج
باشد علاج آنجا که سبب تشنگی غلبه گرمی شش بدول باشد بویها
غوش خشک چون بری خیار در از باد و تنگ و بری امرد و بری و سبب تشنگی
و شلوغ و تشنگ و تشنگ نفس بدوی و دل و طعای عطش غلظت تشنگ بران در دست
و آسایش بدین نمودن و عطش خانه بخوردن قوس کا نور و شراب تشنگی و در حق کا
دعوی بید و شیر و خرد و دوزخ و پنج و برین و آب نخت سرد و میوه ای سرد کرد
خوش بوی و تشنگی و اینها سبب مناسب بود و همچنین تشنگی در تشنگی
گرم و فصلهای گرم بسیار انداخته تخصیص که حرکت دران به اوقات شود و اما غلط
گرم کرد و در حرارت دل شود و اما طالع را از آب سرد و ندادن بلکه غلظت
عظیم نماید و در وقت گرمی و تشنگی بر او آنجا که سبب گرمی و سرد و تشنگی
اگر از سردی و از راجی است علاج آنکه به تشنگی کردن و ولایت خوردن سیرک و نخل
با آنکه تشنگی صمد و خوردن بوزانی خرقه و سافجی و تشنگی و از مادی به تشنگی
عظیم تشنگی بود و همچنین بر مای ترشح بهای نخت سرد و پنج درین تنهای

و غیره و بی نافع و اگر جهت خوردن و داسی کرم یا جادوست معطلات آن در امان باشد
 مشک ساخته پنج و غیره و اگر باین کرم سودا را از اج خشک بچسبند کشکابهای چرب کرده
 بر دهن بادام بار دهن کل یا داسی و آب بگذرد آب بخار و لعاب نهمای خشک و سست
 باید داد و اگر هر چه کرمی و خشکی آورد و خنثی بیکردن و کشید و آب اندازین و اندک کرم
 بادام بخت نافع بود و همچنین سیر و جوک یا شیرو خرد و پودر کرده نبات آنرا با
 ساند و بار دهن کل یا داسی خورد و لعاب بر بالای آن شربت های خشک و طویبت
 آنها را بختن رسا و عظیم مفید بود و غالب خوردن خربزه شیرین فایزنی و آب بپزند
 با فندقی مفید آید و همچنین دود شربتی بچسبند و در آنجا که سبب غلظی خورد
 نرم شده و غیره و اگر نفس نیاید معبر کردن بر خشکی و کشکاب ساده خوردن و بختن
 خشک کرم کرده یا با قدری غلظی سوده آتش آمیزدن و لب نیک کرم بنشتا خوردن یا
 رس و بکمی خوردن یا از غذای مناسب عیش و سحر و غلظی خوردن کشکاب
 در شبانه آن علاج باید کرد و اگر مستغنی بود متعیه باید کرد و بقی و سهیل و بید
 کشکاب بکشد و آن چون حب الشفا در محصورا مار میخورد یا با شیرو خرد
 و فندقی و آنکه السخه و رب زرد شک و غیره و آنجا که غلظی و زنج بود متعیه باید کرد
 از آن با الحاصل و غلظت با عرق بار دادن و فرنگه بکایت نیکو بود و همچنین خربزه شیرین
 و رس و کبکی و اگر غلظت رسیده بود بدنی و نفی جویهای مسکن عیش و سحر
 و آب آن بپزد و بر دهن عظیم شغفت رسا و همچنین بزرگ را زرد و بدن بپزد
 مسکن بکشد و غلظت و نفی از هر یک بکند کرم تخم خیار و دودم بار نادر که بپزد
 تخم ریحان سه دهم جگر و کوفت و ترخیده و بپزد و بپزد و آنجا که سبب
 عیش خوردن غذای غلیظ لطیف و شور و زنج بود چون با خربزه شور و زنج
 سرکه بپزد و با کرم و اگر سبب غلظت کبد از خصوصاً خربزه فایزنی نافع بود و بکشد
 آن غذا که سبب این خشکی زود بر طرف شود و اگر بکشد شود بقی دفعه بار کردن و آب
 و آب باقی از شور یا خشکی آورده بود خصوصاً در رمضان و غلظت شدت

این از روی کاذب مغرور بود که هر چند خداوند بزرگ شود همچو استنباطی
و سبب این علت یا حتمی بود ترش و غلبه در قوه معده که میوه است از میوه
و دانه میکند و یا نیز بود بزرگتر که در قوه معده میوه میوه و دانه میوه
میکند و یا غلبه تحمیل و تحمیل در بدن بود و یا غلبه استفرغات و یا غلبه یا غلبه
در تحمیل کند و واقع شود و یا غلبه حرارت معده و یا غلبه یا غلبه میوه بود
که نوزاد با سکه را در حلقه اعضا ضعیف سازد و سمات را کشا دهد و یا غلبه
از نوزاد را میوه تحمیل میوه و غرض آن میوه و یا غلبه آن کرم باشد و یا غلبه
که از نوزاد میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
از نوزاد میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
که چهار رطل است معده سبب غشایان و غرض میوه و یا غلبه میوه
که سبب میوه تحمیلات مرض اگر چه غالب بود از جنس که سبب میوه
باشد که اگر از نوزاد میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
به ره باید از نوزاد میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
تسبب این قسم بود و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
در باغات ناری در وجود پدید آید که هر چند میوه و یا غلبه میوه
میشود و غرض و غرض از نوزاد میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه
آمدن سودای غالب بود و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
و یا غلبه میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
این حالات جان کوهری میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
و یا غلبه میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
در سبب میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه
در حالت میوه و یا غلبه میوه که با نوزاد میوه و یا غلبه میوه

و اکثر و اندک و آرد بر مناسب قبض و طبع است و هند و داغ کردن سپر زبر کج و زبر
 هم تنهید بود و کور و چاقی بری و کجی و میالی قوی یا بطیوئی مناسب در تنهید است
 از سودای جنین قوت تمام دارد و لیکن درین علت استقامت در تنهید با قیاد قوت
 و غذا که قوت تنی است و نیز خورد و در اندک و قوی و تن جز قوتیت خزان درین
 بر صردای بعد از تنهائی برنج گفته که با درم طحال بد و بسیدایم بر آید و ایضا که
 بغیر ترش و سردی صده و نرم صده بود و علت آن چنانچه در اسیب شده
 یا بری چشم و حافت نما و کسستی بر این دال بعد گشت تنهید باید کردن بهی و کس
 ایچ نیز اسیب شده آن و حایری که در جوانی خورد و المراج سرد گشت شده
 جلد مولتی بود و جی که در غش گشت جلد مولتی بود و امثال اینهم مناسب باشد و از
 مولکات غلبه سبب در جلد غده واجب بود و ایضا که سبب غده سده بود و در صده
 ترش میشود و بعد از تنهید داغ و صده و سده نده همین نوعی که بدانند نشانه
 با یکدیگر و ایضا که نده حار بود و تر بر آن بر سوسوش باید کردن و صده و ایضا که
 و غیره از آن پاک ساختن و لیکن خاک ایضا موافق تر از آن بود و حب اشیا و
 و مثال آن خوردن یا شرب محلی و مغزی نرم صده و غاسب با و درین است
 بود و بسیدایم باشد و ایضا که سبب غلبه تحلیل است و ایضا که سبب غلبه
 و از غلبه بسیار بیانی محلی باشد و قوتیت غلبه باید که نشاید و ایضا که سبب غلبه
 و شکواری ستاد و شد و تنهائی قایض کم تر نشی و حب اشیا بر شبار و در
 در غلبه باید و درون و در کرمی هر چه آب سده و نشاندن در و غلبه ای خاک بر شبار
 با لیکن در حکم خاک سبب که بودی و در ترسیر و غلبه که سبب غلبه مقدم و در ترسیر
 اینهم مناسب بود و کج و در شستن و در کسستی غلبه است و در صده و ایضا که سبب غلبه
 و درین و در ترسیر و در سبب حایض خوردن قوت غلبه و در اگر قوت فتور می در سبب
 تنهید و در غلبه و در سبب قوتیت غلبه است و غاسب آن چنانچه در غلبه صده و در
 شده باید کردن و از غلبه است و در هر چه سبب می و تحلیل شود و در حرکت در غلبه

[illegible]

از جهت تشنگی که در آن زمانها موده سرداوی طو و علامات مرضی گفت که بنشین
 و چند چهره در پیش خشک و بیطبیعی مدتی باشد تا غلبه رنگ او از روی چهره
 که آید و آنرا در بدن به رنگی و قوت هر روز تخفیف میشود و است که طعام را بکشد
 از خوردن یعنی بر افکند یا غیر منضم به بریزد و آن آب و قسم اول با غلبه بود و در
 بعد توان ماند و بر بر جاز از هر اوست باشند و غیر سردا بر دیگر و غیر از ضمیر
 و طبیعت مساعدت بود و اول سسید و بر طبق باشد و در تلبین مرضی باشد که کمال
 و بیشتر کشد علل الحاصلی کل در هر چه تری و گرمی غرضی بود بمقدار نوت و سبب
 مقتضای وقت بر بدن نماید و کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات زود و در
 زلیب مد فون محمود مذکور است و از جراحات آنچه بجز بانیغ یا نیست باشد و نیست که در
 او اول مرضی بسیار بود از منضم طعام بمقداری که در او میزایب و در کباب معده و در او نشانه
 که در فون نمیکوینا و گشته و گشته و بوقت بیرون آمدن تمام من و در هر ب کینه
 بر دهن که گرسنه و بیوسن یا چیزی امثال آنها را در آن من و طبخ غیر غلظت نشیند و در
 خود را نمیکو خشک کند و بدین نوع روغنها حریب کند و ترتیب در هر چه در او غذا و اگر
 بر این جهان باشد هر صبح و پنج روز یکبار میل برده و بمقدار قلی و مری غسل از آن
 فندی که خواب بخورد و بعد از آن با معنی چهار پنج ندره نم مرغ هم سرشته با نبات
 سوده غلظت کرده و حق کنند و در آن زمان چهل درم یا سیاه درم شراب انگری سبب است
 و بعد و سبب است ازین تمام با آنکه در آنکه در بعد از آن طرح کند و بعد از این اعمال اگر
 نمیکو نماید و پس از استراحت و باز آید آن وقت طعام خورد و در جنس خورد و در
 پنج و اگر از گشت بریه نرم نیست یا باشند و و اول آن که در پسینی در مجلس و خوشی
 دشمنیز را استفاد کرده باشند و از جنس غذا و آبی عملی نیز از این و کشته آن
 حام که کشته آب نماده بوده و یا در هر چه درم نماده خورد و در جنس صید و مرغ و کشته آن
 چند نامهای درین مرضی باقی بود و تخفیف از طبیعت سردا و یا که گشتند و سستی
 در دستمال آن بگریه سبب بود و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و پاک کنند

سید اندک شب بی خوابی و خیزش و بیداری میزدند و کاهی در
او ایستادند و چون بختیاری میسر کردی مانند غسل با نانی بر دلدی بچینی باز آمدند
و قوت در درسم چنان شد که از پیچ و پهلوی غلطیدی و بهیچ شخصی بر راه رفتی و قوت
چنان شد که بجای راه رفتی و باز که در درختی میزدند و هم گمان غول انداختی
و در میان برانروی و گمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر کشتی رفتی
به پیاده و بعد بآن روز دزدی و دزد کسی نداشتی و چنان در مقدار طعام و مراعات
فرمودی که استیلائی در خالی نشود و هرگاه اندک ضعف در سینه دریا نشستی اگر
روز بودی که بر بالائی آن خدا گسی و دزدی بودی و بهیچ دست درخت نشستی
بدان خزیده و بر بالائی اندک و دزدی خزیده شیرین میزد و بعد از این و در میان
انفصال میزدند و در سینه دزد میزد و بعد سی روز خیلی بر زمین و خانه خیز
از بجهت و تپان میزد کشت مانی و از گمان سخت بر انداختی و در سینه از بجهت حمام
مندی فرموده اند و بعد از آن یک نوبت در بخت بهیچ رفتی و بخت میزد میزدی و
چنان سوار شد و بدین کن بادشاه رفت و در صورت قریب بجال سحت اصلی و طای
کرامت تا بل شده و بعد از آن هر چه خواستی سبکی کردی لیکن از مضائق مسدود
و بهیچ صدر بودی و هرگاه اندک ضعف در سینه یافتی بختی و بختی کسی اصلاح کن که
چندین سالی بهیچ کندی میزدی و بهیچ کندی شد و از اکثر امراض محفوظ شد
باز در بعد فعالی میضد این حالتی بود که مواد فاسده غذای که کامیت بهیچ میزد
رفت یکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی ضعیف و در عیب و از بجهت
در دفع آب و طبعی که سهال باقی میزد و در هیچ حال از غلبان خالی نباشد و از
بعضی ایستاده و بهیچ سبکی کند و از بجهت هم که مستند باشد با سائل شود و این غلبان
از امراض حاده بود و مدت خردترین آب است باز و نم رسد و بسیار باشد که چون
از غلبان فاسده غلب یکبار در حرکت آب طبیعت بگرداند و فاسده پاک سازد و این که
طبیعت بر آن غالب شود و بر آن استغنیاء عظیم از آن حاصل شود که از هیچ دوا آن

و آن هنگام حاصل صعب گردد و بستن آن شکل بود و گاه باشد که در بعضی از آنها
 افتد شبیه بگوشت پاید خام یا کرب و ضعف و از قوت مرض بگذرد و فلبس بکرم
 نهد و ببری و نیز و نیز بر آن دلالت کند و نفس ضعیف و سفیر شود و چشمها غریبند و
 صدقها در شنیدن و بینی باریک شود و ناخنها کمر و اطراف کمر درگردد و تشنج و عصبانیت
 بپای و بر آن دوست بدید و گدازد که در بعضی بزرگ مردمانانده بود و این حال خطرناک
 اما اگر باین حالها رنگ روی برقرار باشد و نفس با نظام بود پس نوز طبع طبع علاج
 نباید کردن و طبیعت بایر که ترسد و در زیر پلست نهد و ممکن بود که در مسهل خارج
 جهت مددکاری طبیعت در تقصیر علاج بهترین تاثیر داشت که چون مرض شخص شد
 بدان آبی نبات گرم چنانکه شکل تو آن خود و بی سیاه و زردی آن کلمات غم که در بعضی
 بتجلیف بخورند چنانکه از دهن بینی و اولی آنست بار دهن شود و هر خلط که آمدنی است
 باید باز چسبید پسندانند اگر کثرت و بحال اندام دیگر بدید آید و اگر دهن بدوی از علاج
 احتیاط باشد هم که مثل اصل بر من و گشت و ترک باینکه آن هنگام کشند که در
 که گشت بی طاقت شد و نهائی نمی بجا حال کند که هیچ حال در بستن استغفر نفات
 از تعداد می کشند که دهنی که از اول آن جسم سقوط باشد و تن مانع باشد بکشد که
 و در که با خود را در آب سرد و لذت در برین میزند تا منع که گوش کند و در دهن کرم شود
 و از خوردن غذا و حرکات پرخیز باشد بعد قواطع در آسایش و خواب سعی کند که
 خواب بعد از وسیع و قلب بر بعضی بهترین سکنت و مقویات است اما اگر از قسم حذر
 و خیالات و نسیان و خوف غشی چیزی باشد تا دام که تمام قرار نباشد و حقش در دفع
 آنها باید که کشیدن و گرفتن جز بپاورد و این واسطه در اعضا فیصل و اطراف و نیز
 بر کفهای دست و پای و در حین در آن انگشتان و لیکن و خط و واسطه را بویید و در بعضی
 ترسانیدن بیکبار صیحه و امثال آن و تحجب ساختن درین بهای بسی مانع و موجب
 و آنچه که آب گرم دادن با قراط میسر نباشد و آنچه میسر نباشد بزرگ باید خورد و این دهنی
 آوردن و بسبب از آن آبی بر او را بکین مجلیات کردن و نوعی که در قراط فی الحال و در

[illegible]

مناسب باید بصلح آوردن تا استنبای غالب بدید باید طعام خوردن و نترسان
و چه شد بنمای شیرین و زرد که کم تابستانی غیر خورشیدی و هر سید و جلال بکند
و طرا و طعمهای پدید و غن و غنم مرغ و غذای لذیذ و خوبهای گلی قانق و آب غالب
و سخت سرد و زرد بستان در هر سیر و شیرینی و سوسای آیدار و مرغی چون هند و
و لود و غذای بد و زرد و کوفت و لوفات طری و گشتهای سخت لود و لود و ستر
و غیر با صفت باشند و بر صفت معده امانت نمایند در عقران جسم با صفت
بجوده و ابل پیخته صفت باشد و جلا آنچه در صفت و جلالان است با گشته شد
تا غن بود و همچنین اکثر ریاضات شد و صفت آید و همچنین و آب سرد
نوع خوردن در جوی خشک ساکن بودن و آب ششها خوردن و الله اعلم
باب هفتم در بیان احوال بکر و روان و وضع و ترکیب و مزاج و صفت آنها
و علامات از هر چه مختلفه گید و امراض کبدی و دلری و اسباب و علامات و امالی
اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و زهره و صفت آنها
چونکه بکر عضو است مرکب اندکی با و از کوشی شبیه برون نموده و در هر صفت
روم که منو کیوس یا خوی که دانند اندکی گوشت است و قوت جذب و دفع و اس
اند و در وی است و اندر هر یک خوی نیست که کیوس اینجا جمع شود و طبعی و وضعی
بکر هر از عروق باریک که در جلا اجزای وی است پیش آن که در او عجله احوالی و در هر
که کند و بکر آدمی باز بکر هر جوان که بجهت مقابل دی باشد نزد کثرت و در هر آن
اند و اینها پس بکر از جانب راست او نیست بر شیب نصبش در بکر فرو نهاد
زبان بکشتن با کف و در بین زوینها خجی که معده اند کرده است چنانکه کس چیزی را
نهم نگشته آن فر گیرد و اینها را با نای بدواید اگر که نید و اینها از بعضی مردان
چهار باشد و اندک بعضی و دو تو و اندک بعضی مردان پشت بکر ناس بعضی بکر است
و اندک بعضی نیست و بیدهای بکر بشارت چهل و پنج با نده و اینها را
و از تمام هر غشای عصبانی پوشیده است و صفت وی آنست که گوشت بکر

در کماهی از این نهاد خویش در آمد دیگر را ادراک الیه با وسیله آن حاصل باشد
و اتصال جگر با معده در دو دایره بود و عروق بر آن گذراند و با عضاد و دیگر
با معده واسطه این عروق با ریه و عروق متناهی و جگر با ریه که از آن معده
نظارت جگر آمده ترکت تمام بود و مزاج جگر گرم و ترست با کون خون در دست
و این تر باشد و منفعت جگر در بدن آن محل روح طبعی و حیوانی که یوس و تحصیل دم
و اخلاط و غیره تفسیر نماید اعضا خدا و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق در
بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از آن عالم متناهی بدنی است و در باطن بدن
در پنج سببها ادراک حاصل بود و اما در این طریق نیست که از این جذب
و اساک و دفع یافته شده و برزیده بزرگتر جگر نهاد و است در جانب بفر در
بعضی بدان پیوسته است و هم از جانب بفر جگر منفذی است اندر وی کشاده
با اتصال غریبی با معده ای فاضل از آن بزرگتر برده در دود و از زهره تر منفذی است
از آن عشر که غنی صفرا از آن عرق باین دایره فرود آید و از آنجا که در دایره و در
و از این طوبی نامی لطیف بشود و در دفع نفس غالب دفعه کند و یاری دهد و در
اگر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بفر
کشاده باشد و از مرمر میآمده و چون این منفذ کشاده افتد صفرا بیشتر
و خداوند این معده را مضرای معده برنج باشد چنانچه در امر ارض معده گفته شد
و این حله بسیارها باشد که از اعضا معده الا عضاد و لایک گویند و منفعت زهره از
جهت حفظ ثبات این خلط صفرا و ادراک و استن عروق از آن پس خطر بود و اعظم
و اما علامات از مزاج طبعیه حکر تا آنکه رنگ دوی و سرخ و سبیدی
و گشت ناکی تن و قوت نبض تشنگی با احتیال گرمی دوی چکرست و زردی رنگی
لاغری تن و خشکی متبر و دلیل گرمی تشنگی و است و لون رصاصه و زهره و سخی گوشت و اگر
شاک دوی و خشکی و است و سبک بودن و یکی عرق و شاک از دوی گوشت و در تمام
سوی دوی و در تمام نشان که یکی دوی در کماهی بفر ظاهر هم نشان آن است و در کماهی

ج زهره

ت مزاج حکر

[illegible]

و شراب شیرین اگرچه تغذیه میدهد چششش کند در جگر رسد کند جهت سرعت نفوذ
در جگر و جذب کند هرگز قبل از قبول میخورد و تمامی خضم رسد و اغلب شیرینیا
این حکم دارند و کل در خمرای خاک اگر صوفی رسد بداند و پس ظاهرست و گاه باشد
که خوردن آب به جهت قافض بود چون آب بعضی معادن در مری بسیار نفوذ
و اشتباه آن رسد که آلوده جهت در هم کشیدن جوانب عروق را و گاه باشد که
در اسفله غلبه لین که در جرم عروق پیدا آید و آن گزاف هم در شایر و گاه باشد که
غلبه غلیظ یا غلیظ آن از جهت آن سبب رسد که شود و این اغلب از آن
افتد و رسد که بیشتر در جانب مقوی بدید که جهت آنکه کبد سر از پنجانب جگر
اندزاید و عروق از پنجانب نیکتر از عروق جانب محب باشد پس آنچه خام و غلیظ
کبد رسد و در این جانب بهاند و مصلی آن محب رسد و آنچه در محب واقع شود
سبب آن بسیاری خون است غلیظ و ضعف قوت و اندک آن عروق در قوت
و دافعه عروق جانب مقور و ضعف قوت مگر اینها باشد و گاهی باشد از آن
که رسد در هر دو جانب واقع شود و در اسفله غلبه که غلط رسد و ضعف دافعه محب
عروق کبد و گاهی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگ تر از مقدار لایق واقع
شده باشد و تنها را که بسیار خورده های کثیف غلیظ خشک خورده قابلستقیم
این مرض بسیار بود و تحلیل رسد که در جانب مقور جگر افتد با سهیل
و باره که تر بود و تحلیل رسد که در جانب محب دی افتد با در او را که
رسد محکم کرده هم حدوث اما پس بود یا نهایی عروق و بسیار است
علامت علامت رسد ده قوع است یکی آنکه نقل رقیق و سفید و بسیار
جهت آنکه کبد رسد می باید که تمام جگر اندزاید و در اسفله رسد با سهیل در
زردی آید دوم آنکه در جانب جگر که آنی قوی می باید پیدا و اما اگر رسد در
باشد که آنی بیشتر در مری قیاحه رسد که در و تغییر حال برای بی بیشتر
بود اگر در محب باشد که آنی بیشتر در قفس کبد نفوذ شود و تو اینها

نانی و کم نفع بود و اگر رنگ صاف بود و بکلی سبب قلت تولد خون نبودی و کسب
 کرایه همچون تنگ نایاب و دزد و گزشت و بسیار باشد که نفس خفته و نه
 بواسطه مشارکت جگر با بقایای دم زدن تنگی کند علاج چنانچه که مسده درجا
 شمر باشد قوی بود مستح آن باد و میوه مسهل باید کرد و بعد از آنکه چند روز
 منقحات دار باشد و از طبیعتات و غیره مواد مسده و نچه ساخته و اینجادر
 محض دادن مسخر و جهت ایل مسخر آنها داده بعد بکوب و شمر شدن
 مسده در تمام جگر و اسهال سبب شد که منقر جگر با اسهال سبب است بی ضرر
 مذکور دفع آن نماید و اسهال نافع و مسخر بن باب ریز دست و آب و لوزیانه آید
 کاسنی یا آب پیچا آب کرکس هر یک مخلوط بکنجشاده یا بزر در چنانچه که
 مسده می فرج افتد کند و لایح فیر اهرم نافع بود درین عسل و آب و کاسنی
 و اسنتین نافع باشد و لکری بن سبب است از آن آب خیار شیر و تخم بایک
 شیرین یا نیرغ آشته و مسهال سبب است قوی و راجع و در اسهال
 نباید کرد و زرد که مسهل قوی ما و اما از مصلحت در یک شد و درین بود و کافور
 نیشود و باشد که ماده بسیار و از آنرا که یک مسده نافع دفع آن شود
 و در جگر باز مسده باورده شود و از آن هم حدوث امراض عفونی و اسهال
 کبدی بود و در مسده ضمت چنانچه که در کان برای افتد و استیاج سبب است
 و مستحیات بر منفع عالی و طبعی و بختی متوی درانی و در زشتی و شرابهای
 سفر جل و درانی و زردی و اصولی معتدل در کرمی اسهال با و در مسخر و نافع
 مناسب بود ایشان را و در حب الشفا با آن عظیم نافع آید و کل سبب
 آن در این اگر مسده ای جگر کرم را یکشاید چنانکه زعفران تر و مسخر
 و در چینی اگر مسده ای جگر سرد را یکشاید و کثرت مسده نوبه آنان نیز بدین
 مسخر و زردی و زردی و اصولی و مسال آبی و مسخر و زردی و کاسنی
 بی شیرین تم کاسنی و زردی و مسال اینها که و در دواهای مسده قوی است

نوبت آورد و آنرا که قضی باشد شکم او نرم سازند تا بزرگتر شود و از آنکه این
 باشد فی الجمله منع کنند بفرص طایفه و شل آن تا با سبیل تا بخاکد و هیچ
 نه و شربت انقدر که طبیعت اندک بار شود نشاید بجز در دین و آب سخت سرد
 مضرب بود لیکن قسبلی تجویز کردن در هر صفراوی سخت خورند بکلی گاهی نماید و هم
 در ابتدا و ترید میان این آنچه در ابتدا بعد فقیه بقصد و سکین بوقت حاجت بکار دارد
 اما اشتر به عرق کاسنی یا کشمش یا به بازوری قریب در شکر کسب
 در کل شراب و سایر می کشمش یا به چلب تخم خیار و با آنکه شیر و تخم کاسنی
 هم خورند با مجموع یا به هر یکی تنوع در شکر یا با دران یا ترندی یا کلو و سبزو زرد
 از آنها بشیر و تخم خیارین یا ترند غلبه نسیم کاسنی بقرق کاسنی و شیرین کز
 بخند یا شراب بلور و هر شربت مناسب درم جانب چند چنانچه در اول داشته و
 شد که در جدولی مدات اولی بود و در مضری عینات و گاه باشد که خلقت خورند
 احتیاج عظیم شود و آن حکام چاره نباشد در داخل ساقش اندک کافوری
 سرست یا در ضادی که دومی تازه در سلطان در کتاب تخمین هم مناسب بود و
 در نزد بچه و اگر کثیر در آب کوس داخل ساقش لازم بود و کشمش کثیر باید و اولی
 در شب چهار یا پنج گشتی و اولی و جهت غلبه شکلی و حرارت یا شیر داخل
 سفید آید اما اغذیه کتاب ساده و محل باب الفه مس و اگر غده اکثر خورند شیرین
 و اما ضاد و صندلی سوده زرد و با کل سرخ کتاب بوقی جو حله را با آنکه سر که کلو
 طاهر که در میان اینچه در ترید و آنها استعمال نمایند اما اشتر به عرق کاسنی و تخم
 بقرق یا دیان یا بقرق کفس و این طبعی آب کاهی خورند مضد آید یا کشمش
 مذکور و با ترید به هم مناسب آید اما اغذیه کتاب جو محلی بشک کوس و محلی شکر
 را اما ضاد و آنچه در است گفته شد مطلق نیستین در مضری و اگر در وقت آن
 صندل دور دارند بهتر باشد بلکه لازم بود و فستق در مضری بکتاب مرشته
 کافی بود و باید که مقدار عرض و طول ضاد بعد از عرض مطلق محل درم باشد

باید کرد و در مصیبات قوی تر باشد و اگر مستعد فتنه باشد که درین دیار آن وقت از این
 مستعدی است و حال این درین با خطر بود و اینجا که آن کسی بخت کرد و دستار کند و
 آن خایه در بخت حراج و درم صدها می شد و اعراض بدان کواری و دستار دیدن
 از بیم با حاکمان است و آن در روز ظاهر شود و بداند کرده و فتنه است و
 و آن در روز بدید بگوید و در نصایح شکم است و آن با وجود و ابل گنای
 در هیچ یک ظاهر نکرد و باشد که احتیاجی حدت از احصا حسن نماید پس اگر راه
 احصا است و باید چیرای نرم و طبع باید داد و تعلیم است از راه و در تمام کند
 و جایز است در آب کاشنی و اندک با دگر در حق با و ام و در نبات خارج است و چنین
 عرق های مذکور و با قدری زنجبیل یا شیر خشت و شیر جسد یا نکر یا با سیر و یا با
 هم منبذ آید و اگر بخواهد بمل گشاید و است خردانی او را کند و جانی درم باید داد
 و در شیر و تخمهای مذکور و تراب خشک و تراب روغن و تراب حاشا و ساد و
 و اندرین شیر و تخمها و در راه اصول حراجی است و سادی باید در دوس که کرد
 و درمی یافت که تا هیچ نرسد و در فتنه کرد و در نمانی تکافت و این عمل چنان بکند که
 محل درم و اندرین با معلوم میکرد و در بعضی از بسترش با بل می دانست و در این بستر
 داشت قوی و بگذری انگشتی که در محاذی درم مروی بود و باید بران ترتیب
 میکرد و آنکه آن درم را ببرد و می آورد و در حدی که در دوسید و آن محل در دوس
 سدی میکرد و در محنت حاصل می شد و چنانکه سدی و بدین نوع علاج کرد و در
 اند و مانند که داده تمام یک شد و ببرد و باید که کشند و آنچه در جناب غایت با فتنه
 درین غایت معطل و تخم کاشنی و کل محتوم او بر یکی متغالی کند و درم او پس
 کل سرخ و طبایع او بر یکی دو متغالی شیرینی است متغالی با باار الحاصل یا متغالی با
 کشند اگر در روزی باقی باشد و اینجا که کل محتوم باید چند روز در هر حیوانی داخل
 یا در درم کل از این تخم کشند و غذا بسوس آب با انگشت کشند و غسل بخت
 در دهن با و ام را بکشند که در خوردن با با اخی که در نهانه برده و اندک در دهن بخت

در خبانه‌ی فاضلی بران نوشته باشند که نیک بود در حریه که زنده و تخم مرغ و حله در آن باشد
 و امثال اینها باید که مرضی در میانیم که هر چه رسد و عفتنا بدود و رسد و اگر اگر
 در فضایی شکم کشاده باشد و این غلبه آما سر حجاب تواند بود و این چهاره نامزد هر که
 برست میفرمودن و راست و اجزای است و شکاف و عضله را نگاه دارد و عضله
 در درایم منفذ مدی که اند و مرضی در راست و بارند به دست بران حجاب
 بطریقت شیب تمام میاید و نگاه و بر رویانیدن هر دو جراحت کنند و اگر
 در صفت سوراخ کردن کس بران توان مرضی را تخمیز کردن بخندوی مالک در دنیا
 اول بود و خطر این قسم از دنیا بیشتر بود و اگر اگر جگر را بریدن کنند و اشیا و سواکن
 را اگر بریدن کنند عظیم است و او بود و در دنیا پدید آمدن بر صیر شود و در اندوه پند
 جراحات و توان این استمال آنها در آن جهت مذکور شده و آنجا که آما سلب کرد
 و علامات آن از صلابت محل شکم سب و لاغری شدن عضله‌های بران حریه
 شدن کرائی محل در دو سقوط است و کسبت نیک بر روی کوبل و نندم آما
 گرم و غلبه احوال در اعلی شدن سوراخ تا آن بران و اعلی است کرد و بجهتهای مایه
 کنند و شریکهای نرم کنند و طبع و در طبع و تخمیز و سوز و خشک و خیمای محمل
 تخمیزای برانند و نرم کنند و علاج باید کرد و اگر غلطی نالاب باید استغفار
 آن کنند مناسب باشد و این درم که علاج پذیر و تخفیف که سرطان است
 و غده هر زنده پاک کند و هر طری از معالجات سرطان و او را در حله و تخمیز
 بکار باید که در آنجا که درم سوز باشد همه لطافات و منفحات و مصلحات است
 باید نمودن و در اکثر احوال خیری که قابض خوشبوی با اینها باید یا در سوراخ
 فوت و منع ماده از تخم حاصل کرد و در دانه‌ها چون مقصود در روج است قابض می
 باید و در تخمیز و قلع دفع تنبیه او باید کرد و در سبیل باید در دفع و تحمیل اجزا
 باید میانه کردن و اکثر خایری که در درم سوز و در سوز و در سوز و در سوز
 است اینجا که در سبیل که سوراخ میاید و آما مناسب که باید و آنچه نایب است

[illegible]

در المان بعضی مردم طهارت این روز تقید و قیود کرده اند که شنبه و بر بدین روز
 شراب و دیاری و حبش و شکار و دست میگردند غذای محض مناسب بخورند و گاهی
 و در المسک و ریاق و فرغانی می نوشیدند و شنبه واجب میال یک روز در میان بخورند
 اغلب بر بالای طعام صبح آگاهی ضعیفی که در مجلس قیامی میشد تاغ می بود و
 قبیل سهل در سال صد و بیست و نوبت خوردند عاقبت بکنونی از این مجلس رخصت
 در سبیل رفتی بسیار شد و بقی صفای می غلبه آمد و آن مرض بعد از آن بتر شد
 در ریاضات مذکورده محبت تمام حاصل آمد و صبیح را در فردین این مرض شدیدی نداشت
 اما ترشیدار از دمنوع کردن گیاه بی نمک باسل چیست غذا میدادند و او را و کاهی که آب
 میخواست انداختی یا عرق کاسنی اندک میدادند یا بروج اندک در هر روز
 یکبار تنی او را بطبیخ خادشتری می شستند و از این پنج هم قدری بد و بخور میشتند
 علاج باز که روزی محبت یافت و دوائی چند جوان را سودا القیه میدادند
 مس ایشان را بر هفته و برده روزی از شنبه شربت در حضور و از ترشیدن
 و از آب قطره بر سر میفرمودند و کاهی بکافی آب صبیح میفرمودم و کاهی بجای آب صبیح
 آب برگ کاسنی یا آبی که در آن چغ کاسنی ریخته بود آن خیسانیده بودند و قدری آب
 و از این آن میفرمودم که در مین در دهی نگاه دارند و آب آنرا بکوبند و بر دهنده غذا
 بکلی گیر و اندک روغن بنفشه میدادم و بر سر آن دارمینی در دهن گرفتن می فرمودند
 چون تابستان می بود و آنرا بر باد کاهی بکوبت نسکین نشکند اندک خربزه یا هندو باد
 شیرین خوردن بخور میسر کردم و از این آن چکان در مین می خوردند و همین جهت
 و احداث تمام برین علاج شده بود و بعد از علم استسقا را اگر هر لای که خوردند و نمود
 از صندجیکو خنجر بکرد و و بکارد و آن تصفی که لایق باشد نماید و چون استقامت اخلاط
 بر اعصاب رفتی نه طبیعت بحقیقت بکوبست که از بعد از قدرت ترکیب و تقیه بدن
 با اخلاط و اخلاط بدنی در دستند و در ایله ناهاده بول و سام و خیر و تلویح که ناهاده
 محل اعضا و فرجای بدن باز نماند و بر در و بوبت مزاج آنها را خاسد سازد و بکلی

در سیم میا شود و نماند که تسبیح بدن بر وجه لایق نماید، فضیلت را از خراج
 شکر اعضا تشنه نموند و از کرباب طبعی که در آن رطوبات نماند در خلل مزاج
 بر شمع و غیره در آید و جمله و مزاج آن اعضا را ناس که در دانه و کسر حرارت غریز
 اینها را اعضا متورم کردند و چون میرانگشت در آنها فرو نشیند و حرارتی از آن باز ماند
 و این مرض را بواسطه آن عرض غالب که تسبیح است استسقا نامند و سبب
 ضعف موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا بیان شده
 و اغلب از سوء المزاج سوء دوزاقت و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود
 که در از کربهای غنی و حام و مزاج درین شتاد گشتند چنانچه در خطه الهند و غیره
 در جنبی بمانی شده و بدینگونه ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک بمان
 بود که گرمی رطوبات بدن را بکندارد و خشکی آید و در خشکی رطوبات غریزی را بکندارد
 و ضعف حرارت غریزی بتخلیل مواد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه
 بماند و آن رطوبات که افتاده و مانیت در بدن منتشر شوند و با مجتنب کردن و با سبب
 سوء و کبد بود چون مستحکم شود و ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان شد
 و با سبب درم کبد و اسهالین بود که سوء مزاج است و با سبب آن در فضیلت
 بود که اعضای متضاد که و غیره چون طحال و کرم و اسهالین و درده و سایر
 در معتد و با آفتی بود در آنها که بالمرض هسلی بکسر تمام نشود چون سوء که در او را که
 افتد و مانیت دفع گشت و تسبیح علی بناد این جمله که سبب سابقا بیان شد
 در نوع استسقا و اگر چه ضعیف بکسر سبب اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب
 در اصل مانیت در رطوبت که افتد و مجتنب و منتشر شدن پس استسقا بر مرض بود و
 با روزه و غیره و مطلق استسقا نوع بود و زنی که بی طبعی زنی است که از کرب
 نانی یا مانیت در فضای شکم جای گیرد میان شرب و صفای و این بیشتر است
 و میان شرب و اسهال و این کمتر بود و خود لوله آن چون از بطور پستی و دیگر گردد
 از شکم از او از کرب سبب یا در شکم آید و در سبب با این هم بود و سبب

و تحقیق وقوع این مرض از ناسبت غلبه رطوبت که افتد بی که از اسباب و منشاء
 خیال بود که هرگاه ناسبت رطوبات مائی که از خارج عیسی خود میروی شدلی غلبه
 راه نیانند سبب مائی که از سده و غیر آن در مجاری بدن نمایند و عیسی ساسام آن
 کنند و بطریق ترشح از مسلم اعضا بدون بدن سیل کنند و جمع کنند و محل مجاری
 شدن در مجاری حرری که لازم احتقان بواسطه در آنها اثر کند و بطریق بخار آنها
 بخارج آن مجاری شدن فرستند پس مقرر کردند و جمع کنند و باشد که این بخار
 آنها را بخار نمایند و یا در مجاری کسب کنند که در دست و پا و مجاری که میان بدن
 مجاری تقریبی تعالی فیلی سبب واقع شود و مواد رقیق اندان مجاری انقباضی شکم فرقی
 و جمع شوند و گاه باشد که خیال احتقان افتد که سنگین تر از که در دست افتد و از
 که مشتق آن در مجاری مجری خلقی لغت و مواد بمل تمام در شکم ریزد و این علت بی
 اعتدات دیگر پیدا آید و باشد که بعضی رطوباتی که بولی دفع میشود راه سبب
 که از حشر که در دست نه رود و از مقرر که چین در کبای که بنات مستعمل است
 سیل کند جهت دفع از سده که مخرج مسهل بول چنین آن بوده و انحصار از حشر
 نیاید و مانند آب است که در فضایی شکم راه کند و جمع آید و سبب غلبه پلیت یا
 ضعف قوت میزد است که آن مشترک است میان قوت دانه و مکر و جاذبه کرده
 حاکمی را که با خون مخلط است و هر یک دانه و مکر از آبکیه فرستند و کلیه از از خون
 جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها ضروری پیدا آید آب متمیز نشود
 و چنانکه باید مخرج که در کبای آن از قبول کنند باز کرده و در مجاری باز ماند و از از
 شرب آب و اشالی آن باشد و نیز میزه از تفصیل آن و ماکه اختلاط و انحصار
 بود یکبار از حرارت منوط و وقوع سده با آن در مجاری و در آنکه در زمین
 انسانم زنی بود زیرا که ماده آنرا را بی نباشد که بدن راه دفع آن توان کرد
 و بطریق بخار و ترشح بدون شدن این مواد غایب از ساسام بوده و آلات
 بول و امسا و بواسطه شکم امری بنایت مصب و بعد الحصول است و نیز در

اگر آنضا در این مخرج سلامت اندوزد و در سبیل این ماده استقامت نماند و بدین نوع کارم
 اندر استمال این دو راه هم مغز با بعضای سالمه بود و در مایه جوهر شکل بسته
 و مع ذلک قوت بدن بعد از جهت صفت معده و حرارت غریزی چنانچه باید
 حاصل نمیشود و با صفت احتمال در وادی قوی و استقامت قوی کردن پس
 نیست و پاک ماضی مرض بغیر از جهت حرارت غریزی مستقیم و غیر مستقیم
 احسا در او از احتمال خلل هم بر می آید جهت فاسد شدن فریج و مانع و در مخرج
 علامت استقامتی را بی بدین رنگ دردی بود و درانی اطراف شکم
 باورم و در مصلحتها و بعضی اطراف چون تنای پاها و دیگر کشیدن کردن و در
 پوست شکم بران کشنده و بلند بر آمده و آواز دارد و در شکم قوت جنبه دارد
 همچو آواز حیوان اندامها باشد که بعضی را از اکبر هم آواز می کشد و از آنجا که آب میان
 روده و زرب باشد و در بعضی وقت حرکت خیال می کشد که در روده ای دارد و در
 آب می کشد و این قسم غلبه انقباض عرق باشد که آب در آن مخرج می کشد
 و همچنین از ترش کردن آب از حوالی اسهال و زرب نیز واقع شود و اما قسم اول از مخرج
 انقباض و از انقباض عرق حوالی کرده و شانه و ششاه آن و هرگاه در این مرض شکم
 شود و سر زرد بپایند و از جهت فراحت آب به برادران غلبه نیز حادث گردد
 و برانی اندک باشد و بعضی را بدینست و سینه اندک در می پدید آید و از ریشتر
 و قهاسرخی بود جهت تصور نیز نیزه قوت ظهور آن اندکی آب و باشد که آن رنگ
 صفرا و حوله بود و رنگ خون پس در این مرض آب سرخ و ایما و نیل گریز باشد
 و آنجا که سبب ضعف بیکر آمدن سودا بوده باشد و غیر معده و از آنجا که سودا هم
 بیکر رنگ دردی پسینی و سیاهی زرد و آفت سپرز در آن کوایی و در آنجا که سبب
 استقامت در تن اختلال بوده باشد از حرارت قوی موجب اکس اندک که در تن
 به جایند و بول و بزرگ معده ای و خفای باشد و دیگر استقامت که از گرمی جدا
 این علامات ظاهر بود و آنجا که سبب اکس کید بود و باشد با وجود آنکه این سبب

استدای درم دنیا بها طاهر شود و سر بر خاک بدیداید و بعد ازاں درم بعد از
کند و صعب ریاد شود علامت هر دو را از این جهت است که سبب ساقطه هر دو علامت
این مرض ظاهر باشد که چنانچه علامت سبب و اول کتاب اختصاصی مجاوره و مشاویح
که در ظاهر است در یکی از مشاویح جمع شدن آب در نصایح حکم متعاقب آن
لی معذات دیگر و دلیل حق شدن محوی باشد و این پنج بیت است
و اما که اندر همه انواع استسقا نفس تسکلی کند و هوس و تشنگی غالب آید
لیکن در بار سبب با هم که سر بود و آس در بار در و در از خلد ظهور کند علی الج
و اما که در مطلق استسقا در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
لیکن در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
که در دل و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
ساقطه سبب است لیکن که سبب این مرض است ترشگی که لایق بود با سبب
اما در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
و طعام در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
مستقیم گردد و چنانچه در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
کافی با عرق آن که در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
طاهر و خشک شود و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
طاهر که در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
ساقطه و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
سبب بر در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده
که در معده و در معده و در معده و در معده و در معده و در معده

ملا و کیمیا لای فلویدی و ما این میر و در آن هوا سنگی کم می رسد و اینجا که سودا و الفراج
 سر و بی در مسکو بوده باشد علاج آسان بر نود و ساله در حقیقه و بخیلاست
 که ساهام کورسد باغ آید و ضرر که بیکه و شنگه هر فردا کردن و شتر فاد
 باید و مطامیر کرمی و اوجب السعاده و مطاط لصفه و در سال آن میگو آید و آهسته
 سبهای بسیار و در کجف ساله کردن که کولات هم معرل باشد صاحب حشر
 کینه شخصی ایدیم که اس مرض بر و عایت مسولی رسد و در آن نظیر سبهای
 سد و بعد از آن اوجا و ایدیم صاحب باخته بود که کجست ان سوال کردم گفت
 چون بر حای تمامم دولی از حد مرگیدم بر سر دارم که دم روزی شخصی را
 من آرد و اوار کرد که بخت قاق پاک بوده می و در ششم در امیل است ملک ازان حدم
 و السعاده و در امیلی بر من افتاد و بعد از آن وقت که حد دارد و بعد از آن استوار
 و بکم من بحال اوار آمد و آن مرض من بر من شد پس هم در این مرض و شش شخص
 کردم که در این ملک گرفته می گفت اعلان محسن که در می می کرده بود که کجا
 نادر بود بسیار است و آن طمان بر این سید میجو در آن فوت اسپهال
 در خانه اهل لر و در روزی حوالی سیاه حرمه در من مایه سار و در
 استغای بری سید آمد و بود حاکم شش ناف دالای و بار و در این نقشه
 راست دو لب های او هم اند که به میانه و بود و کستهای او صف که لوا
 او آب میخ کردم و او هم نشد که می شد و کهای آب اندر سر می میداد و در
 جاد و کل کبر و در حقه میجو در روزی دو دوست و هزاره او کی در روزی یکوست و در
 نادر که بر من آورد و وقت آن بر من در این ملک بود و در آن کرد و کم کرد و در
 پس کرده سوخته بر سکم او می رسد و در سید که از میکر و در سب کما را
 در می میر و در دستکم او سانی افتاد و بعد از آن چنین کند و میامی و در سید و در
 بهای او میر و در حوالی من در امیل سید بخار و ازان حای میامی و در سید و در
 و ارا و در سید و در علاج کردم حاکم و در سید و در سید و در سید و در سید و در سید

و از آب و آب صاف آنرا بر گرفت چنانکه در دم بطرف شده و از آب و آب شسته
 نمی رانند و نیز و شیر شسته و بخورد و بهین صحت یافت و آنجا که احیای آنجا
 با استسفا مطلقا علاج مشکل کرد و جیت فضا لغت و درین بین اولی گفت که سینه
 تا که لام مقدم بوده در علاج مقدم کشند و مراعات بخوریم و آنجا که کشند و آب باران
 که تپانی کرد و صاف و در سبب طریقت بکشد و با استسفا کشند و در دم
 که کشند و نیز سینه کشند و در سبب طریقت بکشد و با استسفا کشند و در دم
 شخصی چون ترک خورده است چنانکه در راه نبرد و در راه از جهت حرارت نریز حرکت
 آب سینه بخورد و غذای مناسبی نمی یافت و اکثر اوقات نانی بخورد و آب سینه
 کشید و اگر تمامی پاها و دستها و دایا و لکس پیدا کرد و کشند و با استسفا کشند و در دم
 و سینه کشند و از غلبه ضرب کشند و سینه او در درون و در دم کشند و سینه او
 جیت عادت اصلی حرارت او فرمودند تا آنکه سینه او در درون و در دم کشند و سینه او
 لغزات کرده بجای آب او را دروغ میدادند و درین تدبیر نریز و در دم کشند و سینه او
 تا تمام صحت یافت و اما حکم و اما حکم و اما حکم و اما حکم و اما حکم و اما حکم
 در عمل ظاهر تمام اعضا در کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف و کف
 میان نیست و کشند و در سینه کشند و در سینه کشند و در سینه کشند و در سینه
 سابق این عرض غلبه صحت بکشد و آن سبب بود و صحت سده و این صفت
 اگر از بد باشد و سبب غلبه صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 که کور باشد که سینه کشند و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
 تا مدت است و به شود و آن خون در اعضا تمام بماند و در کف و کف و کف و کف و کف و کف
 نشود و در بدایت آن موجب در دم کرد و باشد که سده می در صفت و صفت و صفت و صفت
 شود و از خوردن کل و امثال آن کشند و آن کشند و آن کشند و آن کشند و آن کشند و آن کشند
 باز دارند و در سینه کشند و در سینه کشند و در سینه کشند و در سینه کشند و در سینه
 که صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

[illegible]

پس سبب است این بدان جهت و حدت نباید و اما چنانچه میگردانند و ملا و در
 بطالع است که شغل شدن و علاج بیشتر که کردن چنانچه در وقت مذکور شد
 و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در یک گرم عرق نعناع در هر روز گرم مخصوص
 و در وقت شفت و در چند روز این کار در قریبهای ظاهر اعضا و درون پوست
 بمسام و بنابراین دواهای کسل موده و سقوی جلد و سطح ظاهر بسیار بکار آید تا
 و کباب سنگ با غسل خوردن بسیار مفید آید و دوا و صفت خوردن و ریوند سود
 و غسل پاک کردن سرشته هر روز دوسه شغالی و بجای آب انداختن و درین سبب
 مرض را بکینه طلیب موجب یکی بود و در روزی پس و نام او درین مرض مملکت
 شتاب و مینار سه و ریوند و در روزی میفرمود و بجای آب انداختن و
 و کبابی عرق کاسنی با آب آغشته و غذا و آب بر جلد بینی و در عرقان و در
 و کشنده و مایه کجاست که بر و کشنده آن میبازند و بعضی را میفرمودند که
 هر روز یک شغالی ریوند سوده را بسنجین حب ساخته بلع میکردند و درین
 با سبب که صحت می یافتند و چون طایر و درستان بودی این استعمال میکردند
 تا وقتی که هر گرم همیشه تمام محال صحت آمدند و عودتی را در که پائیدی این
 دست داد مجملی فرمود و اعصابه سداب بستان از آبی گرفتند و هر روز در
 تا از اطفال میگردند و در قاشقی از آن جلد بخورانی دهند و غذا و در شکستند
 آنجا میخورد و کاه می نماند و حل بهین در بر صفت را تمام صحت یافت و کاه
 سینه و سال را در روی در اواخر تابستان این مرض بدیدند و از آنکس
 گرم و بجای آنرا رسوخ کرده فرمودم و غذا و بلع گیر و نبه میبازم و در
 و زهره بر تن او میگردم چنانچه است و واسطه نباشد و شستن تن کاه می
 است و بماند که از آن خوردن میفرمودم و درین جای نمود و عسند زیر سینه
 با کاه از آب و شور و اما و میوه اجتناب می نمود بهین جمل مدد و صحت
 اما طبیبی آنست که بادی غلیظه در فضایی شکم جانی گیر و چنانکه آب نماند

چشم

و شکم را سبزه دارد چنانچه بر کادوست برون نرشد و از طبل و دیگر
 آنرا طبل نامند و گاهی باشد که لنگی باده آن هم بباد و صفای افتد و شکم
 عصبی صورت نماند و سبب این اقسام چشم اول باشد چنانچه
 حرارت غریزی باز غلبه و استخوانه باده بسبب ریح ماخر که بحر آن گشت
 و بفارقت اجزای ناریه آن بادی بر آید و سبب این اقسام بافت قوت
 با خنثی باشد و علامت آن بدو شاد بود و یا عصبان باده باشد و قوت
 چشم را علامت آن ظاهر بود و گاهی باشد که حرارت غریبه در معده و شکم
 پدید آید و از جهت خلطی بخارج دفع نشود و خلط مجلسای غذا و افراط در خوردن
 در تمام آنها انقباضی حکم آید و جمع گردد و بماند علامت خاصه طبعی آن
 که بفرج معلوم شد و از غلبه دزد و بادن بیرون خزیده بود و شکم گران
 کند و از آن رخ فتنی بماند و بر اساسی اطراف نباشد که انجا که اندک آرد
 آنجا که هم بود که انجا در نسبت با با و صفتا اندک آنجی و تدریجی پیدا شود و با
 قسم از آن دو قسم سابق است و باشد علاج چنانچه در جمعه و دیگر که در
 بشا و در آنکه گفته شد اغلب آن انجا نافع بود و گاهی ملاحظه کن باید کرد که اگر
 گرمی در معده و شکم باشد مملات معده که کار در معده چنانچه آب باده آن و اگر
 و شکم و طبعی بخار و واکلیل الکلی باشد بر شکم غذا می آید و معده را و از
 و شکم را و این است و غذا و است به هم زبید و این رعایت کنند و اگر
 سردی غالب باشد گرمی چسبند و در شکم است مملات معده که کار در معده چنانچه آب باده آن و اگر
 کرده است و شکم بود و در حقیقت سبب آب کردن و باده و غنی را و شکم چنانچه
 در و خوردن شبهه بر سر و ال آن چنانچه مانع بود و عصاره سبب آب در و غنی آن
 در و غنی را و شکم قبل از آنکه بماند سبب معده باشد و چنانچه بخار و شکم
 بر شکم چنانچه و ال عصاره سبب قان زرد و باده که قوت و تبدیل فاضلی باشد که
 در شکم ظاهر تمامی پوست ق و سبب شبهه بماند باده بزرگی یا بسیار و یا بزرگی

الان زرد

اما بخود زده باشد اغلب تغییر حال نمیرود و جگر افتد و همین چنان باشد که منفذ
که میان زهره و جگرست و با منفذی که میان مرار و زهره است بسته نگردد
و صفرا از جگر بوجای خود نیاید و یا از زهره خارج نشود و منفذ شود و با
نوع آن بسته و طبیعت اعضا آنرا قبول دفع آن بخارج عروق و ظاهر بدن نماید
و گاه بود که این سه جهت در هم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت
کرمی جگر عروق و یا کرمی خورده نهاد چیزهای سبز و سیاه و سفید را جگر
و ترشهای صفراوی غالب متولد شود و از وی خود فاضل آید چنانچه مذکور
شد منتشر گردد و غلبه کی صفراوی بسیار شود و باشد که سوراخهای جگر می در تمام
بدن باشد و آن سبب تولد صفراوی غلبه شود و در رگها گاهی اتفاق
افتد که اگر رسوبات ظاهر می آید و دشواری در درون غلبه کند و اگر آن
صفرا غلبه متولد شود و چون منفذها اگر مسدود است و از هم از این حالات قوی
میشود و آید و نیکو در منفذ در نباید و فواصل آن منفذ نشود و طبیعت بعضی
از این را بخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بر آن تب صفراوی بوده باشد
و از اثر سمی در بدن اکثر مواد تحیل بصفر شود و طبیعت آنرا بخارج اندازد و عکاس
و سبب باین که بسته و منفذی باشد که میان جگر و زهره است در عروق مجاور ریهان
و بدون کولان در جانب کبد مخفی و این در زردی کولان باز و سیل میل نمزند و سیل
و سیاهی و قوی صفراوی بر کولان ولایت کند و آنچه سبب آن است
منفذی باشد که میان زهره و ریه است منفذی کولان باز و ظهور بر ریهان و کولان
انجام دهنده باشد یا از ریه شده و از زهره بر ریهان شدن و سبب از مال فرجه
بالا کرده و خلاصی از آن شکل بود و آنچه سبب باین که کرمی جگر در کولان باشد
نشیمنه و ریه و عکاس است و زهره و قوی در چشم و روی و کولان باز و کولان
زهره و کرمی کولان بدان گواهی دهد و باشد که تبی هم بدین باشد و آنچه از زهره و سیاه
که در صفرا اکثر افتد جای ترا بر سیل کولان باشد و چون سه و یا این نیاست

و ناز و خند میکرد بدست بیست روز صحت یافت و این برقان بخوانی بخند یک روز
 کردی و از آن خون خوردن نیز نوازش شده آن کرد و بدو این سید شده و خوردن را
 برقان زند و قوی شده بود و حکمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را آلود
 سر که قریب بعضی داخل ساختند و دود هم سر که این خشک رسک را که گند
 و سفید باشد رسوده بر آن میخیزند و رسد او بخاند که روزی صحت یافت
 و بر چند کس دیگر آن رسوده شد نافع بود حضرت را از جوانی برقان زرد از
 حرارت جگر و تاسیر کردی و از افتاده بود و علاج چند میکردند و زیاده نافع نبود و از
 بهشت تجاوز کرد و بجای نرسید که نازج بلور را نرم بپایند و بریزد و انگشت خود بکوبد
 آن مقدار که براید که از آن در یک کاشق خیزات بپاشند و سیم روز
 آن مقدار نازج بخورند و هر روز یک مقدار اضافه میکنند تا بهشت روز
 بهشت مقدار رسد و نازج و خشک با خیزات تازه کادی میخورند چنین کرد
 بهشت را صحت یافتند و چندین جای دیگر از مودیم نافع بود و از آنها بعضی
 نداشتند و بعضی را تب که نه شده بود و بسیار دیدیم که بخوام او عید طلبات
 تقریب کردند و نایده عظیم را و از آن رنگ شهر یاری جماعتی هستند که ایشان
 صفرا بزمی گویند و در قریه و جبال و ساکن میباشد و در ایشان زرد و چشم
 و زرد چشم و صفراوی باشد خاصیتی در ایشان هست که چون بر قاتی آن
 بخورد و از نظرین ایشان بخورد و از نظرین آبی غسل کند بمقتضی انبیا و مورد
 در دینی که در دین جنت همین امر نایده باید و مجرب است و گاهی دعائی نیز میخواهند
 بر بادامی چسبند که شب چهارشنبه هر زیر سر بر لیس بوده باشد و سحرهای باز
 بدو این طلاق پیاده میکنند و بعضی به دیمه دهند که هر روز چند عدد بخورند و بعضی
 با آب روان سید بند و آن دعا را وقتی که بر آن با و آب میخورند آن سحرهای
 پس کردن بر لیس نهاده میخواهند و بر آن لیس میدهند و آن الفاظ را که
 مضمرش آنکه سیم صفراوی فلان این سلاطه را بخون محمد و محمد علی و محمد علی

که در یکی نه ساله داشتیم چاشتگاه در باغ از راه رفتیم بود موسم گل با قلع و در
 حین بخاری می نوی که گزاف باشد و هر کودکی که در آن وقت در دهن موسم بخاری
 بسیار میکرد و البته از عذوبت کسی آن بر قافان و لب پیدا میکند و صحبت که
 این کودک بخانه آمد گفت سر من یکچیز بوقت حرکت و گشتی از رخسار او بسیار
 خبر بود و التماس کردیم روزی دیگر ز روی چشم و تن او بپرسد که دستهای او
 که شده و بعضی خوب شب سیم حرارت تب می پر شد و بر قافان عظیم پیدا آمد
 سبب یکچیز پیدا ده دادیم و بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه هار سبب آن
 که آنوقت سیم حرارت او را قدری غلیظ بود و دروغ سائیده دادند جهت آن
 سبب و ششین گاه را تب غلبه کرد و بیرونی اندکی هم داشت حضرت یکسری است
 سینه خرد فقط جهت تسکین حرارت دادند از قرص ششین تا بعد از این بی وقت که
 که در اسید ملاستیم و سفره انداخته و غذا به دستک مجزالت فرستادند از آنجا و دیگر
 که غذا داده بود قدری داد و آن عمل خود را بجای آورد و چوبسل با شکر و عسل و آب
 سر و نهاده داشتند روز چهارم اشتها نه داشت چاشتگاه کجیل ندری بکشد
 دادیم و جهت بی برهائی و بیخوشی و غفلت او کلمه ساخته بودم از سر کرد مثل کلمه
 و بوی آن را از غلیظه عظیم داد و هر روز با مقرر دادی که سفره انداده بود بنشیند بخورد
 و عصر چهارم بهتر بود و در نیمه روز گاهی در خواب سر و گاهی شب بخورد و بیداریم و در
 شامگاه چهارم غذای مقروانی خورد و آب شسته و هرگاه عا سنی خوردی شب بخورد
 عمل کرد و صبح پنج بهتر بود و اندک اشتهای داین روز در تب همان خدا خورد
 و بعد غذا خورد مشک آنکه بنایت زد و بول بعد از این کم صحیح شد و او را بفر جا
 شغول میداشتیم و مشک بر قافان و با بی و آب می رسد و در نظر داشت هر روز تا
 که گزنی باشد تا بانه روز دوازدهم که گاهی که طبیعتش قبض بود و استیاض و چه قدر که
 روزی بگنوبت و در هشتم عرق شیره فرجیم کرده داشتند یکو شد و نصف آنها را
 آنان دروغ هم خوردی و حرارت در نیم تسکین یافت و اندک چشم و تن پاک شد

تصوری باشد و بدان جهت سوداها را زود منتشر کرده و خنک کننده و با غلبه
 ترکه سودا برادر و بر جگر بواسطه حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطه غلبه
 برودت آن و فساد و شدن خون در جگر و تسخیل کشتن آن بسودا و بدین جهت
 از زود مای خود فاضل آید و منتشر گردد و در این قسم عارضه نیز می باشد و اغلب
 با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبه خوردن خربزهای سودا انگیز باشد و نوزاد کند
 و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این قحطی اسهال باشد و گاه بود که سیمی خرمی
 وارد شود بر بدن و با نجات به بعضی بواسطه تسخیل بسودا گردد و طبیعت از اخراج
 دفع کند و باشد که از بر بودن مرض سودا می باشد علامت آنچه سبب
 سابق آن شده و باشد در مجرای که میانی جگر و سپرز است متوقفا اشتها بتدریج
 با دلائل مطلق شده بر آن دلالت کند و آنچه از دم اخذ به آن لیسیل بود و گاهی سیم
 هم باشد و آنچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف در آنها باشد عدم
 انکسار آنها و علامت سودا از ارباب بدان جهت است که در یک رنگ تن بسیار
 سیاه باشد و گاهی که دلیل سیاه گردد و در بزرگیم سیاهی بایل باشد و گاهی
 از گرمی جگر افتد و علامت سودا از اخراج حاد که در تب و میل رنگ تر باشد سیاهی
 بر روی دندانک بایل از سیاهی بر خنجر در پوششی و لیکن در اخراج سرد و دلیلی
 بود و سبب مطلق بیان گواهی دهد و آنچه از برودت که علامت سودا از اخراج بار و سیم
 و کمی بوی سودا در بیل و بیل و بنور در حرارت و ضعف معده بدان جهت است که
 در آنچه از غلبه ندها بر سودا انگیز است بسبب آنها با عدم دلائل دیگر بر آن دلالت
 و سیمی و بجز آن در بقدر سیم و مرض لیسیل بود و علاجه آنجا که در می بود نخست ندر
 انداز باید کردن به ستور ش و آنچه که کمتر سیمی یا بحرانی بوده باشد در مع سبب
 مرتفع شود و در این حد بحرانی همان نوع بود که در برهان نذر گفته شد و آنچه که
 سبب سودا از اخراج گلبه باشد به ستور ش تعدیل باید کرد و در لطیفات و سبب
 و سبب از سایر آن مستقرات و معطلات سودا داخل باید ساختن با سیم گلبه

او در کراخا استعمال نمایند از داخل و خارج جلد قوت باز دارند و با وجود این که
 دست دل تر باید تا او در یکجا نماند و خونت غلیظه و خفیه و سوزش سازد و اگر در سینه و
 یا چیزی تا بعضی تا تحت مناسب باشد و دست را بی حرکت کرد و او را با سبیل
 دست چپ حمل از راع قصد کنند و چون قوت من باز آید او را با دست راست
 بر فمات پاک سازند و در این اوقات که از شده و دانه خله و دانه ناله
 وقت باشد بکار بر آید و در تسلیل غذا و مقدار می که ممکن باشد بپوشد آن
 آتش میدن و خوردن و خوردن و نظری که از کج که کبر تر باشد و باشد یعنی
 آید و اینجا که در مصلحتی پیدا کند تا سیر تو سیر باید کردن بیان آنچه در کج
 مطلقا نافع یافتند و درم ششم کاسنی کنند و کبر درم و نیم اگر در سینه
 مقدار می که کاندک طعمی کبر و جلد را بپوشاند و در سینه کب با شربت دلداری با نود و
 بیالابند و سحرگاه که فعال با این قیاد دیگر مقدار بولان حب ساخته بخورند و سحرگاه
 مطبوخ مذکور را بر بالای آن بپاشند و تقیه سپردن بیکر کنند و درم چهار بولان
 بکسچین غل کبری چسب تقیه کنند و اگر فرص ریخته اضاف کنند و با شیر آب
 بکسچین ساد و خورند و افوی باشد و چون حرارتی باشد با آب غل الطلب
 و آب کسی خورند و اینجا که افوی باشد پاک که نفس را با و این و اندک از حفران
 و استنبی بمنند و اصل مذکور صفات اضاف کنند اما سقوطات بکبر بزرگ
 بر جبر بارک بید بارک کبر یا پوست کبر در سینه خشک کنند و از هر یک مقداری
 با شکر بنشینا خورند و اگر پوست کبر را با سکنجین بزوری نم کنند تا او را در کف
 برل بر بوزیردن کند و اما اقراص قرص نوت قرص که چکشت قرص است
 از طعام خوردن مناسب باشد و اما معاجین بر سیاه شان که درم یک
 شش زردنای خشک میل اینجکه به سکنجین سرشته بکثرت بود و تسبیح و کبر
 شش کبر کوفه و پیخته میل سرشته شریخی شغال زبانی کبر شریخی مغز
 قنطور برین کبیر و شش بصل سرشته شریخی سه درم و شیر بر نشا

دشت بنگاه توان خورد و اما استرسه سنگین عصبی سنگین
 سنگین ساد و خل کبری شرب ویناری شرب اصل که اصل جذباتی
 نبات دوم چشم خنده که کبری مزاج حب و دولتیه ارکرس
 شیرین کرده یا سنگین شش ماست تخم ترب و دودم و نیم یکسکه مزاج
 آب تلخ قوی و اما ضادات بکریه سداب و فودج و استنیز پوست
 بکریه حله را در سکه که ترند و گرم بر نهی که در بر سبز بندند که بکریه قندی
 و کلیل الملک و سکه که بکریه شاد و بکریه سداب و بکریه قندی که ترند
 و ترند و چمن آن است و اگر اشق داخل است سازه بهتر باشد و کرب
 و سبزه قندی و کرب که بکریه سداب و کرب و کرب
 و بکریه قندی که ترند و کرب که بکریه سداب و کرب و کرب
 و چند که طافت آورد و بکریه ترند و بکریه سداب و کرب و کرب
 که مراد شود و کرب که بکریه ترند و کرب که بکریه سداب و کرب و کرب
 که مراد کردن بر نهی اولی باشد و چمن عید حمام و آبریز و مالیدن این بکریه
 و بکریه بسیار و چمن بکریه سداب و کرب و کرب و کرب و کرب
 جان سبزه که شود و کرب که بکریه ترند و کرب که بکریه سداب و کرب و کرب
 کبری یا چمن و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب
 و چمن و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب
 یا ترند و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب
 که مراد کردن بر نهی اولی باشد و چمن عید حمام و آبریز و مالیدن این بکریه
 و بکریه بسیار و چمن بکریه سداب و کرب و کرب و کرب و کرب
 جان سبزه که شود و کرب که بکریه ترند و کرب که بکریه سداب و کرب و کرب
 کبری یا چمن و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب
 و چمن و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب
 یا ترند و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب
 که مراد کردن بر نهی اولی باشد و چمن عید حمام و آبریز و مالیدن این بکریه
 و بکریه بسیار و چمن بکریه سداب و کرب و کرب و کرب و کرب

در بعضی از آنها سر را در دام سینه و گنده را با حلقه بایزدن بسیار از بخت نجات از آزاری میسر
 عظیم است. این شیخ گوید طحالی در جواب دید که یکی میگوید سر در سر حرق و در
 نالی خود گرم گرم بر آستانه خود زان بخت یا بی زور و زحمت که در مصیبت تمام است
 جانی و کسوس گوید در این حال باید در جواب دیدم که یکی میگوید بی زنی میان حشر و
 دست جیب از حاصل اثر راجعه سر در جیب کن جیس کرده و از آنکه در روزی بخت نجات
 او این تدبیر نجات مستعد و مستل و مانع است این شیخ از که بر تیره و در
 با کسبین خورد جگر در مصیبت تمام جگر و جیس خوردن کتب شمس با کسب
 خورد و معده مانند و بهم شیخ تعلیق سار حاصل است چهل بند از نجات معجز
 بود و بعضی از اهل شرافت گفته اند که در ماه و گوشت از خشک کرده و صوره با
 سکنجین خوردن مانع آید و جیسین سر در شکم کرده و جانش شکم کرده و در
 انحراف است که کن خوردن و همچنین جگر خشن جیس معده آید گفته اند که در
 بنادون طالی در سر در جیب ترب کن ملک و گنده مستحق تا جگر بسیار از آن در و در
 خورد و سر در غری می خورد کس طالی می خورد و جگر در می خورد و سر در جیب
 در م را کتب بر به سلامت است جیب محکم کردن جانی و پوست و دیده و گنده
 سیر و گنده از پهلوان گشته اند و گنده نوری قلل و خورد و از زمین جانب گشته
 در می و از آن طرف دیگر سر در جیب و حلقه بایزدن تا سیر و در مصیبت
 در کس بسیار و سینه در سر و گنده نوری و گنده نوری و گنده نوری و گنده نوری
 در کس بسیار و سینه در سر و گنده نوری و گنده نوری و گنده نوری و گنده نوری
 که در این جیس جگر در سر و گنده نوری و گنده نوری و گنده نوری و گنده نوری
 این مریض از طالع هرندی بحرانی دیگر را دیدم که سیر و زهره را در جیب کردی جگر بسیار
 در آن مریض بخت استی و طالق این عمل چنان بود که صبح چهارشنبه آخر
 بین از جری خوردن و جی کفنی شکلی را که اینجاست و سیر و زهره را در جیب کردی
 کاغذ صید صید و نایند و از آن صید و زهره را کفنی جوین نوبند و از کفنی

از هر چه شایسته غذا دانسته باشد و با فعل بد و نامرود و در ترنوی سر و تن
 از دست گرم و ترپای گلی میگذرد و با دست که آن قول به در قیاس آن خصیصه را از فعل
 کرده بگویند و در سبب جای یافتن فعل انجامی تعارضی بجایست برخواستن
 بر ساعت برنج و در و این هر چه صفت از زبانی لغات بجم لطیف تر و دقیق تر
 و در بین جیب این معلوم و قافی که در چنانچه با آن که غلیظه و با آن که هر یک نام دارد و چنان
 از غذا ترسم خواهند و شفت و قوت و طاعت اینها است که چون حصه از غذا از فعل
 به نهامی باید بیشتر از آنکه بد که امعاء و ملت اعضا درین در و در تر و در تر و در تر
 و طبعی از اجساد اینها نیز حاصل باید که در طبع معده گردد و در بین معده و در طبع
 بر سطح و سبب اینها بعضی کم و قوت حرارت آن اعضا از هر دو می در حد و آن
 امعاء و ملت که طبعی از آن در صرح امعاء است و بیشتر است و آن در طبعی است و چنان
 از آن است که سطح داخل امعاء است و است تا کند افعال آسان نماید و
 سبب افعال شایسته و سبب اینها نیز است و از آنکه شستن غذا و پیرایش شود و شستن
 جنبی که آن طبعیت در بر اینها خفیه صفا است که چون صفای هر دو بیشتر
 بکنند و خواست اینها چهار هم در و غلیظه بین امعای نرمی نوی بپوشد
 و از سطحی از نرمی در و آنکه در و چون غلیظه بسیار است بیرون آمده است
 و از آنکه بکثرت شستن داخل و در آنکه شستن شستن و آنچه در و در آنکه از آنکه هم
 در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در
 و شفت این است که آنچه از قیاس غذا با فعل آمده باشد از روی بپوشد
 سبب حرارت از غذا و در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در
 این در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در
 و در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در
 آن در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در
 سبب غذا آمده است و در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در و در آنکه در

ال
شکم

درست بزرگ شده است تا در اینجه و تعلق کل کشتن هم فرو سومی دارد و ای کج که سدی چسبیده
جود نزد یک چیز سیده است نیک شده است و در اینجه آمده و در اینجه سبب است که
درم سیر نکند که با داند و آب سالی می رود و تحت کج شوند که دست مالک
تا بیرون شود و تمام قوا کج و لایق نام این مدد و استخوان کرده از سبب غلبه و قوا کج
اند و چون روده و منفعت آن قریب است به منفعت اعور ششم در اینجه است
و آن روده است غلیظ و است که نبات آن مقده است و این به سبب
راستی نهاد مستقیم خوانند و لایق می قریب به لایق می و تا نقل مددی است
شود و در قضا حاجت یکبار لایق می شوند و هر لحظه که دفع نباید کرد آن لایق می در
برهه ای ثابت می باشد پس سستی که آن لایق می از خویش جدا و نقل اندر روده
تولون و اعور غرض کرد و دوی کردند و بر نبات روده سستی که مقده است چهار
کج و می در آمده است یکی که لایق مقده از اینجه کشیده و لایق تا نقل می رود و می شود
و دیگری بر لایق است و در وقت دفع و نقل قوت کند تا تمام می رود شود و هر که
عضله دوم مردان را به بن قریب می باشد و در عضله دیگر دور بر نبات است
بر لایق عضله دوم این هر دو مقده و لایق جای خود می دارند و هرگاه در این دو
سستی پیدا شود مقده می رود و خیزد و اندک علم و اما امر اضاح
و اسباب علامات و محالجات اینها اسهال سبب می شود که با هر دو
مشغول قوتها در قوت کشنده مادام که کشنده مساهله و یا است لایق بود و بعضی
از خطا طریقه در طریق قوت تلحیح در دفع آن براه می یابند و می باشد در خطا و
و در ستادین طبیعت از همه و اما و یا تصویری بود و در حال عضوی منحصراً می
و جگر را می یابد و پزند و هر دو را می یابد که سبب می یابند یا لایق یا لایق می
یا لایق و یا سستی بود و بر لایق اسهالی که از این نوع چیزها واقع شود و اما که موجب
تغیر حال عضوی مانند قانون طبیعی گردد و بر خلاف قوت خود عمل نماید داخل این عمل
نماند و محض اسهال که اگر لایق می شود و بعضی اسهالی بصیعی و بعضی در لایق

و ما را هم که با قوطی بنجا میسند و اختلاط را ملحد اعضایی که راسته و مدائیکه سبب
مرض معده را سببهای را چنان بود که چون معده بسبب سوانح نمواند که در غذا
سبب نفرت نماید و کیلو سس مناسب حاصل شود که طبیعت اعضا از آن
متفرک گردد و آنرا بخور کنند تا می آید یا بعضی را و آن بر معده که آن کند و آنرا با معا
دفع کنند و اما غیر از آن نفرت کنند بجهت آنکه در بیرون فرستند و باشد
که در طی نفرت پسند شایع معده و آنرا سبب باشد و در قابل نفرت پسند فرود
می آید و آنرا باشد که اختلاط و مواد غایب غلبه نماید و آنرا بعد طبیعت کلی
آنرا دفع کنند باشد که آن مواد و اختلاط را بخیل بریم و خون آما سس چراخت
و بر شش معده و اعضای شد که آن بود و سبب بعضی که طبیعت را که آنرا از خود
دفع کند و با سبب نفرت را که آنرا و اما سبب نفرت و اما آنرا دفع کنند
که سبب نانی جذب کیلو سس کند و آنرا معده هم با سبب نفرت با سبب نفرت و اگر بریم
با خون چراختی و با سبب نفرت در عروق آنی جمع کرده و برین طریق غلبه منفعت شود
در سبب بعضی با سبب نفرت سببهای با هم قریب بدین رنگه بود و در سبب نفرت
در سبب نفرت سببهای را چنان باشد که سودا در سبب نفرت گردد و بعد بیشتر از نفرت
در سبب نفرت و آنرا با سبب نفرت گردد و در معده با سبب نفرت شود و آنرا سبب
که آنرا طبیعت از آن نفرت کند و قبل از آن تمام جسم با سبب نفرت و همچنین سبب نفرت
غالب شود و با سبب نفرت معین و با سبب نفرت و آنرا با سبب نفرت و در سبب نفرت
طریق منفعت گردد و سبب نفرت سببهای را چنان بود که تر که با سبب نفرت و سبب نفرت
از آن متفرک گردد و آنرا با سبب نفرت و با سبب نفرت گردد و در معده غذا
باشد و آنرا با سبب نفرت کند طبیعت و با سبب نفرت و با سبب نفرت گردد
و باشد که آن با سبب نفرت و با سبب نفرت سببهای را چنان بود که تر که با سبب نفرت
نقیطه و سبب نفرت سببهای را چنان بود که قوت و اما سبب نفرت
با مرض که ضعیف شود و در سبب نفرت و در سبب نفرت و در سبب نفرت

و باشد که سبب آن می تواند که در محل دندان یا عروق یا غده های سبب کند طبیعت
 او بنا علی ذلک و باشد که سرگرمی بکشد و خون منقطع گردد و سبب علامت
 این اعضا که سبب این مرض اسهال معلق گردد سوی مرده سبقت و اگر باشد
 در جنین هر یک از معلقان یا در نوزاد علامت سبب و علامات امراض اعراض در این باب
 میسر گردد و در اطفال سبب اسهال در اول باب چشم مذکور شد است و در این باب
 اسهال یا علامات در جمیع دینی باشد و حق نیز سبقت بیان یافت علامات
 انحراف بر آن آمده بود اختلاط اللؤلؤ تمام بر آنجا که ترش و کم بوی بد مزج آمدن در
 کرمی یا دانه در پیشتر شد و با کرمی که سستی جوای ملک و عدم عادت بعضی
 بدان بلکه عادت باشد آن طرز جهت عرق بدان کرمی در بد و اگر قفسی کند که در شکم
 تپید و باشی مانند باین علامات یا بعد از صحت مریض بیشتر از تحقیق ای مریض
 باشد و در این مرض دانه می نیز واقع گردد و این قسم را اسهال طبیعت سبب آن که
 دانه می نیز سبب بود یا چسیدن نمک بود و سبب است و سبب است و این جهان باشد
 که نوبتی در روز باشد و در اسهال کند و پس باز آید و در بعضی جهان باشد
 که بطرف است و دیگر بار آید و چند روز می باشد و گاه بود که کفایت بر حال تشنگی
 باشد و گاه بود که همیشه در دهان است باشد پس خوب است اسهال باز آید
 و در بعضی جهان باشد که در جمیع مرض ملدی شده و باشد که برادر از این علامت
 باز گردد و جمیع بااحت و خفت یافتن بعد از زرق میان انگه داده از جمیع و در شکم
 روبرو کرده و در آنجا با سبب یا در دهان داده و در دهان داده و در دهان داده و در دهان داده
 و از آنجا که با سبب آمده است که اول با کرمی که سبب معلق است و در قریب بود و در قریب
 و نقل دفع و غلیظ تر باشد و آنچه از سبب آمده و باشد اگر از بطلان یا سبب بود
 که لغافه است در نقل اندک هضم شده و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 و با بطلان غلیظ بوده است که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 و اگر ترشح ظاهر بود و در صورتی که در دست لایق دفع شود و اگر غلیظ و اگر خونی شود

و در غیر سبب بوده باشد در خون پدید آید و سایر علامات غلبه و نقص واضح باشد اگر
سبب آن از نام غنیمت بوده بود و گدا بد باشد و در آن در شکم و معده بعد غذا و جوع و تشنگی
شد و اگر قوت دوائی سهل و معده سبک گردد باشد و اگر معده و جوع این مثل مانده و غنیمت سهل
و در دم و کبر سبب میل آن که اگر گرسنه بشود و غنیمت برود و با چوب و سبب می خورد و در
علامات آن پناه ظاهر بود و اگر اکس سبب بود باشد و در آن دفع بود و اگر اکس گرسنه
و در خون در بدن پدید باشد و سبب یافته که دریم از عضوی دیگر سبب آید و با معده و جوع
و در باز ظاهر شود و باشد که سبب یا عکس یا سبب آورده شده باشد
و علامت هر حال علامت درم محل آن بود و این نیز که آن دفع و باشد که از غلبه
غنیمت این بعد سبب کیلوس محض باشد و جدا از غلبه آید و اگر از ضعف یا ضعیف و یا
آنکه بد اندک در غنیمت که در این پدید باشد و در ضعف یا سبب کیلوس محض که در
زمانی باشد که از ضعف جدا بود و در غلبه تر یا کیلوس آید و اگر از ضعف
سبب و یا درم بوده باشد همین علامات با علامت آن ظاهر بود و اگر سر دم گشت
بود و در غنیمت هم از ظاهر کرد و اگر سبب که در حاکم ظاهر گید باشد یا سر دم کرد
سبب سوزانند و اگر گرم تر از خون حریف و غلبه آید و غلبه یا سبب یا در غنیمت
شد و همچو دردی شراب و در حاکم علامت سوزانند ظاهر بود و در شکم در دود
این یافت نشد و در دود کند و اگر اسهال و سوزی کبدی یک و زیاد در دوزخ
و باز دود کند و آنجا که خون در جگر از جهت سوزانند حاد سوخته گردد و در انظار بمان
که افتد شود و با معده منفرد گردد و در غلبه سبب یا سبب و علامات غلبه و جوع
با آن ظاهر بود و اگر سبب را در دیگر غلبه متولد شده باشد طبیعت آنرا سبب
و با معده سبب یا در علامات آن با صفر و در غلبه سبب یا در گرسنه آید و گاهی
خونی هم با آن یا در دود گاه باشد که غلبه مخرق کمال در جگر متولد گردد و بخشی آنرا
ببخشد و در خون خاثر از آن با معده منفرد شود و با التهاب و جدت و در نواحی کبد باشد
بعضی از جرم جگر را بخورد و فکده از این جدا کرده طبیعت آنرا جوی با معده اخراج کند

و در بر باز باره کوششی که آتش بکند نزد و در آب حل نشود با عروق صفرا
 که بر کوه و بسیار دیده اند که قطعه بزرگی ازین نوع در بر ظاهر شده است
 زنده مانده و صحت یافته و حکما را از خروج این چنین چیزی از عروق ضعیف اعتقاد
 است چنان است که جرم بیک بوارت غالب و صحت خلط اکال گداخته شود
 و بدین اصل معارضه کند و اینجا بدین صفت که در بهمان وضع که گوشت آن بخون بسته ماند
 در این صورت را در عروق منحل توپان کردی که گوشت که تخم ذاب از عروق با
 سر و در عروق در تان بهمان می کند و در بقعه بر لبیم باز با هم غلظت می شود و بعضی
 چنان دریافت اند که چون با یکدیگر خارج می شود طبیعت لطیفه ای آنها جهت دفع
 آن از هم گشاید و اعتقاد که آن جرم داخل آن در آمد و بعد از آن لطیفه دهنده محال بود باز
 در این هم عیب و اگر هر دو نوع را با هم احتساب کنند فی الجمله وجهی دارد و در نزد
 اسپهال سعدی و کبیری در بعضی مواضع از شناسه است که در مطلق کسب است
 با سعدی غلط منطقی بیشتر باشد و عدد مراتب آن کمتر بود و نقل از غیر منطقی
 باشد و در مجلسی باشد و گفته اند بهر دو نوع از اخراج باید در فرق میان محال
 و اسپهال سیاه که از اخلاط محذوره کشادگی شده باشد آنست که خلط محذوره
 سیاه نباشد و بقوام غلیظه که جله بود و خلط سوداوی سیاه نزد فقیر باشد
 و بوی بد کند و اینجا از سودا بد متخض و بد بوی باشد و گفته اند که اسپهال که از
 اخلاط محذوره باشد چون کبیری میل کند نشان قوت طبیعت و امید خلاصی
 و بعد از آن نزد سعدی نزد دیگر دو صحت بهر دو نوع را از اسرار قافله و باشد و هم
 قریب یکدیگر بود لیکن چون گفته نوی بود هیچ اثر مضمر حکم بهر یکدیگر
 نباشد و در حکم هیچ کز آنی در غده بد شاید و بنال زد و غلبه کند و آنچه از
 آن تا و باشد باز سوداوی بود فی متن چنانکه قدم ذکر یافت و علامت
 سر ز قله سوداوی شاید بود و گفته اند که سر که که اسپهال سوداوی در
 اینست ای مرض که واقع شود بر زمین بکشد همچو سر که کشند باشد جهت خلط

و آخر آن ماده و اگر بوقت بحرانی افتد ممکن الیه بود زیرا که در ابتدا هیچ آب و هیچ غلبه
 مدغمه حار و شوار و غلبه جوهر سیل الشطر و طبیعت اخراج نیاید و بعد از آن غلبه
 طبیعت اخراج نیاید و آنچه از تربر ماقا در باشد باز صغری و بر و غلبه حرارت
 اخراج و جگر و در بر صغری و کثیر و ماقدم حمی غلب و مخرده شاید این غلبه حراری
 و دلیل غلبه کردن صغری و در آنچه از ماقا در زلزله و سیل و ظهور رطوبات
 غلبه و در زلزله بیشتر بودن اسهال در صبا چهار و بعد از خواب و در زلزله و در آن
 و بعد از آن تب و ریج کم شدن و در شب کم بودن یا در آن و دلالت کند و باشد
 که ماده بزرگرم زلزله سبب اسهال گردد و در آن هنگام علامات زلزله گرم و بسیار
 و موی ظاهر بود و در شبس همان طریق مذکور موقوف باشد و آنچه از در ماقا در
 باشد علامات اعراض روده و آن است با و کن لیکن اینجا که سبب صحت است
 و اسهال بطوری بود غلبه اخراج که سطح از آن سبب است بجهت کم آمدن صغری
 شود و در روده و در بر ظاهر گردد و این در آنی محدده نباشد جهت و در آن این غلبه
 در محدوده و در آن از اینجا اسهال که سبب اسهال است و در آن اسهال است
 آنجا چنانچه بعد از این جهت بسین گردد تا ظهور خون و دریم و در استهلا و در آن
 و اگر سبب اسهال کشا و در شدن سر و گردن و در خون که در سطح اندر در آن
 مستقیم نیست باز خلی بود صرف و در کم که ظاهر شود و عدم آفات و در اعضا و در
 آنست روده در غیر سبب و عدم علامات سوراخات مطلقا بدان گواهی و در
 و اگر سبب باد و اسیر باشد و در باقی غلبه و در آن غلبه و در آن غلبه و در آن غلبه
 بیشتر سیل شود و با غلبه و بخوان باشد و علامات بار و اسیر آن است
 و گفته اند که هرگاه اسهال باقی همچون زهریم شود و با غلبه که در خطرناک نباشد
 و در غلبه اسهال یکبار یا در غلبه باقی باشد آن بهر بود و هر که در
 قد و در غذا در غلبه سبب قوت پیدا نماید و در علاج او با غلبه
 علاج با غلبه سبب اسهال مطلقا پنج وجه میسر گردد و یکی استخوان

خام را که استعمال کنند بهر سنگ تابیده یا این تاب کرده و نه به دانه مضاعف
 ازش و معده بر خور باشد حرکت غیف در دانه کشد و خیر نای که تر در گرم
 غلبه باشد نه چنگ که ضروری حکیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق
 مرض آنست که با این رعایت مذکوره رعایت امراض مزاجیه نیز کنند
 و نه بر امر کب سازند اما اینجا که سبب حدوث اسهال بواسطه ضعف
 غیر متناوب استغنی باشد تبدیل آن باید کرد و اگر مبر نشود تبدیل آن به سبب
 که در حین دفع دمی باقی و غیره گفته شده باید کردن و در باقیات فائض بطلان
 دادن و بالبدن و پیوسته دلب برداشتن و بر سرادر بخشن و دانه نهایی
 تر از دانه برین پوست بدن و مبر و حرکت خشک داشتن باطرات رفته و چنانچه
 سبب متناوب باشد در اوقات اینسان اسهال اگر خلط فاضل باشد تغییر
 کنند و غذای نباتات که می سازند و بر بالای غدارس پاک کنند و اسهال اینها بخور
 دانه که خورد و در شکم نمی مبر کنند و مانند کلاب آینه خورند و اینجا که سبب
 امراض معده است تحت علاج آن باید کردن و منوی که در مجلس فائض است
 لیکن مرض چونی اسهال است دفع اسهال به سبب اسهال و منوی که در مجلس فائض است
 حکیم و منع نباشد و نان می خورد جائز نباشد و عسل و زردی و مسهلات دیگر
 اولی بود چونی پس که وکل در اسهال اینها اگر مانعی نباشد و گاهی که سبب
 اسهال اسهال فائض محض بود و نشاید کردن که ورم و از باده سازد و در کتب
 در جمله احوال لازم باشد و گاهی که سبب قوت دلدوی سهل باشد که در
 سطح معده مانده بود و بهر از طریق عمل نوعی که در بحث تبیل مستقر فائض است
 میان یافته باید کردن و دفعی کردن اینجا که قوت باقی بود و فائض دفع آید و
 فائض هر دو دفع مانده خوردن و گاهی که اسهال سوداری بود تحت تبیل
 اسهال برانی تبیل و بعد از آن مینات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب
 و خوردن جدا دار و آنچه مناسب بود دفعی کرده فائض تمام نمشد و اسهال

به این دهر علاجی که در کسب مال از تو بعضی دهن فقر است و از نالود و غفلت و ادا
 رفتن نیات و کشید و اشلال آن کرد و فایده ندارد بلکه بعضی مغرور غیر مستغنی
 این دهر فرمودم بدت یکسال فرزند و فقرت و در باقی اوقات در خانه خوشی
 خوری و اگر دو سه روز به بیخ بنامستی یا دیگر شکم بیشتر و نه فکر می و چون قلیل
 با کل ممکن نیست بر تحلیل آن و قدری از این طبع نباید داشتن و بعد از این که این
 است فی الجمله باین تدابیر از اوج کسب مال در دهر و علاجی که در کمال حقیقت فکر است
 بهت مردم رسید هم عظیم نافع بود و که سوده است و استعمال هر دوی مناسب
 مزاجی که هر محلی بر این طبیعت که هر متعلق بود و آنچه در علاج صحیح و نفع حاصل کند میشود
 هم منی باشد و این تدابیر را بعضی از اصحاب علاج بگفته اند که شش تنگی بر
 صاحب کسب مال که به نافع بود و جالبینوس گویند چه شود که در این شود و در
 چند آنکه شوری این کم شود و دردی نکشت از دهن بر این که در خوردن نافع بود و اگر سود
 میسر باشد از این شرب سود را با عصاره قافض یا شرب این شیرین یا اگر در
 خوردن نافع گوید که که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده و در دم قران یا شرب
 یا رب اسر دادن نافع بود و بعضی کسب مال را که در شش معده باشد و گفته اند
 که اگر گوشتها گوشت کبوتر بود و گوشت حجاج و گاو که از این که دهن و زهره و کشید
 سانه خدای موافق بود و سهولین و الکی در دهن و قران و این اما و اول این که
 از گوشت در چوبی و هر چه تری خواست حذر باید فرمودن و بعضی گوشت مگس
 خنده را کسب مال خورن میدهند و عظیم نافع می آید و همچنین در میان که از گوشت مگس
 مانند باشند میدهند و سفید است و احتقان به طبع گوشت مگس هم از سوده است
 و بعضی خونی را که از دهن شکم گوشت بوقت شکافتن درون می آید از این بر این که
 میدهند پس نافع باشد و بعضی سوده شتر را خشک کرده و سوخته کرده و اگر در چوبی
 خورن میفرمایند و اگر شرب نافع گوید و مثل بکر انگبین بطول میسم از سوده است
 و همچنین خرباش سنگ شکن و باری که در دهن و کجاست ساند و در خونی شکلی چوبی

بدت در هفته ریش کند و با طعم قوی کند و آن در مدت یک ماه ریش سازد و با
سودا و آن بدت چهل روز ریش سازد گاهی که بسیار ترش و تیز باشد بیشتر
از دو هفته ریش نکند و آن هنگام بود و یا ماده نژ که کم بود که از داغ بپسند و یا
درسد و آن زود تر از طعم مال ریش سازد و یا سبب ریش و یا چای و چای
که سطح اسهال بر د و این قسم اسلم از این اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که
در چهار روز زود تر اصلاح پذیرد و گاه باشد که ثقل خشک درشت و نا هموار
در زده و در تقاضا بگذرد و از آنجا باشد و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد
که بودی و در دو صلیح آید و علاجی و بدترین آن علاج سج و قروح اسهال است
که بعد از امراض حاد و واقع شود جهت از بواسطه ضعف حرارت خونی و آنچه
در اسهال قاق افتد و ترانای بود که در اسهال بواسطه کم گشتی آنها و بجز اسهال
پنیر فتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هنگام کردن و از پیچیده آنچه در اسهال افتد بدتر باشد
جهت غلبه رقیقین صفای صرف بران و وقوع عروق بسیار در آن و زودگی آن و بجز
در هر گاه قروح بدان بر نرسد که زود و اسهال کند و ثقلی یاری بفضای شکم
نشد هنگام بود و زودی خصوصاً که در اسهال و واقع شود و زودی شدن آن
بعضی است و اسهال قوت باشد که مسدود و لا افتد که در اسهال غایب و واقع شود
و اگر با آن شکم متنفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه از آن بقیضای شکم بریزد و از آن
مسدود بجا بیرون دفع شود و یکی که صاحب آن مدتی زنده مانده و گرجان شود و ثقلی
در فضای شکم حج آید و شکم ریش بنگام سستیست سبب کرده و بعد از آن بنگام
سج گوید شخصی دارد و از زردی غلا سوراخ شده بود و سبب سحر و اتفاق
در مقابل آن در عراق و بی واسطه صری سوراخ شده و در پوست شکم هم سوراخ شده
و اتفاق افتد بجا بیرون آمدن و شخص زنده ماند و در میان در زمان او شریک از طبیعی بود
قولنجی صعب را علاج میکرد و در آن دشناسی با دوا عمل نکرد و حال ریش بدتر
و در اسهال آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر به سولای با دوا بخاوی توانا شد

پوست در روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی از این نوع زخمی فرموده اند و
 و قروح را این بر طرف شده اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و بعضی بر وجه
 رجب از این محل بیرون آمدی و در تمام آن شخص با آن حال زیست علامت
 از این خلط حادثه در روده افتاد و با شده غده نم نزل و ظهور آن خلط در روده
 نماید و گاهی در باری سبیل بدان گواهی دهد و در وقت سحیح را و جوی رود و در
 خون پوستها در باری شش مسدود و در وقت قروح را با در ریم و حوله و خراطه که
 در طبیعتی بسته و در پوست روده مانده است در باری درها اندکی که در مساکو مستقیم
 افتد که این میوه نیز باشد و در روده ای با این بیشتر بود از ریح و روده
 غلیظ گاهی که سحیح و قروح در هر دو موضع مسدود باشد جهت غالب و در
 طبیعت غلبه در آنها و محل سحیح را مسدود و در محل خزان ششناضی و
 بیات پوستهای که اندیش رود و آید چنانچه از روده ای با یک اندک شش
 و چنانچه از روده ای غلیظ آید اگر غلیظ بود و همچنین بر سده و اخلاط سواد با غلظت چنانچه
 اند و در تر آید آمیخته تر باشد و همچنین در سیدان غلظت با ترش و بعد از آنکه در
 جنسی غلظت که ترششی یا شوری یا زری داشته باشد و سحیح سودای غلبه
 احوال کشنده بود و ظهور ریح یا صدمه در باری از اسهال در باشد و آن اکثر از اسهال
 و سبیل یا وری که در احوال و در گاهی که در وقت مرده آن بر اسهال و آن در روده
 که نسا و آن با مسامرات کند و قروح حادث شود و اسهال خون صفت که
 بعد از حادث قروح در جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت غیر
 رسیده است علاج اصل در تدریس این در مرض خلط غریزیه است با آنچه
 ممکن باشد در تدریس علت و وقت بود و رعایت اعضای رسیده
 که از دفع خلط و تقویت قوه دفعه بل مزاج منحرف به سواد این حال
 این کلیات همان حاصل شد بعد از آن نوعین معاد و علاج و قروح سحیح
 و ریح اسهال سبیل میسر کرد و در طریق آن تدابیر است که گفت بشکده

تا موجب است و در مرض چیت که از دفع کنند بسیار است که از دل و دود
بسیار این مرضها تخصیص صحیح بودی کشد و در مرض دیگر ممکن بود که سوزن
دور و دلماس باز باید گرفتن و بعد از آن غذای خستار باید کردی که مانده آن کج
و غذا است آن طبیعت باز شود و در غشیش چنانست که از دود و فایده را که است
جس که بهای لا بد است بهم گرم سازند و در صوره هفت کنند و در آب سبب
پا پس و اشغال آن نجیب باند مدتی پس تا بهیست که بدست بماند با طایفه آن
در آب در آید آنگاه از طبایعی مناسب که جهت اصلاح محل در کار است
بیامیزند و هر ساعت اندک می آشامانند و گفته اند که ششول سمانتی نشانه
مرض را باستحاجت چهای خوش اشکایات محجب و ملاحظه کل را در صحنه
سوده در آب سرد دلدن نافع آید و در اغلب از جگانی باشد و همچنین حصاره
کل سمنخ نماز آتش میدن و بدان احتقان کردن و در صحن کل که از کل سرخ
و در راحل اندر کی بکودم و نیم صغ و نشاسته و کشیری بریان اندر کی بکودم
طبایع پسندیل ساخته باشند و لدن و در صحن و اسهال چون نهایت فایده
در اینجا که دجی هم باشد در معاتخم شاهنفرم و اسیموش بارنگ و مر و جلد بران
کرده در آب خیسانده تا طباب باز دود و دود و در مد غل و لدن نافع بود
و پانصد جینی سوده در آب کوفه خر قو که و اندک شراب بکند و لدن در سهرمال دم
نزع اسما خاصیتی عجیب دهد و اگر بویژه سوده را بر دغنی کل اندک چرب کنند
و در صحن کتاب یا در آب سبب شش هندی عظیم نافع آید و در صحن از لاهم فایده
و اگر کسی نباشد با شراب بکند مسکناب که ده یا دین بکند که ده و لدن در دود و از
کند و کشکالی که پس و تخم سوده و لدن جو سبب باشد و کل از صحن سوده در آن نخته
باشند و لدن در جلد مفید آید و همچنین شیر مسکناب یا آبن تاب که ده و کشکالی
و صحن غل و نشاسته بریان کرده و سوده بر لدن نخته باشند و لدن و جلد
سند آید و همچنین پوست ششاشن سوده نیز شراب انجیر یا سور و کینه و لوتی در آن

در انوقت منجمه و دغدغه کردن آن روده را بدشتی و نیامدن و گاه بکاهی سوزان
عصر را بکوبی از مساز و آرد آمدن باشد که بخشونت و لوبت نسای و باره و در
آرد و چنان نماید که اسپهال یعنی واقع شده و بدین سبب بعضی طبیبان
بقول بعضی علاج ترایند و آن بقولنج چنانکه ادا کنند علامت آنچه از
علامات ورم مزمنی و غیره بدان کوهی و در و چیزی بدانشود و با تحلیل جدا شد
از روده تا ضایع شدن و در گران میسر شود از جدا شدن فصد راحتی در
شاید و آنچه از رنجت صغیر باشد و باشد برون و سهال صغیر قبل از این ظهور و
و خمس طلوع و محصل در طلوع و خورشید بر رنگ در روزه و چنان و موضع منجمه
در آنکه شستن آن چنانچه گویند برون نشسته است و تسکین راحت یافتن از
آب سرد و غلبه حرارت و تشنگی و طبع کرانی و محصل شاید آن بود و آنچه از
غلبه سرد افتاده باشد بعد از اسپهال یعنی و طبع تشنگی و بیرون آمدن برون
و تعاقب بسیار و ظهور و طبع با خون اندک و گاهی و گران موضع و راحت یافتن
بدان کوهی و در و آنچه از غلبه سردی خوردنی یا از شستن برون و برون یا از
بار و هوای سرد یا از مسازی پیدا شده باشد فصد و آن محال و عدم و کم و
و بودن برون یا غلبه و خون در حاک بدینا است شاید که و آنچه از تشنگی و طبع
فصل افتاده باشد بعد از بدین تشنگی گسسته فصل و ظهور و بکلهای که حاک
خورد و برون و حال مرض یا فصل در این تشنگی استهای برون کرانی و تشنگی
از فرد سوی و فصل لای یا اگر اوقات بدان کوهی و در باشد که آن فصل
تولنج رسد و اگر این قسم برون میسر شود و در خواهند تحقیق آن کنند و در
یا غلبه و نا و شاید آن برون یا در و اگر برون آن قسمت جهت عدم
که فصل یا برون است علاج اینجا که سبب تمام استقیم باشد تحت
بسیار یا برون اگر مانعی باشد و برون سوی گرگاه حیامت کردن
نی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و شش روز یا در روز غذا از کفر و غیره

درم کردن بقانون که در درم محدد گفته شده داد و بدیهت حق و سبب
 و غیر هم اراک با جناس اختیار نمودن و من دیدم یک پنجاه ساله را که
 مرض در غایت بسیار که در علاج میگردید و غشی با آن پیدا نمیداد و در دست
 سبب و سردی در پاها شک شده و هرگاه این درم باید که سوزی علاج کنند
 از در تحلیل باید و درم سرد نیز درین محل ممکن بود که دفع شود و طریق علاج
 آن نیز همین طریق علاج و درم باید سده است بلکه اینجا در دانه محله کتب و سبب
 بیشتر متعطل کرد و اینجا بخور است و در نهاد کردن و اینجا که سبب این
 سفر است که اشتیاق خلط گرم بود و بر تحلیل یک روز غذا ترک باید کردن و نیز نه
 تخم خیار تنک بریان کرده و بر دهن کل چرب ساخته فشرده و آری در زیر
 پهن خوردن و بوقت احتیاج غذا را بجه و در هر اطفال مذکور شد بکار
 و باید برده و در غایت نیاز و ان یا ساق بخت هم نافع بود و گاهی که تبی باشد و
 که از تنگ جرد سوختن آن بر تابه بریان کرده سازند و ساقی آید و فواید بسیار
 در آب سفر حل با سبب نافع بود و شیبانی که از نده و غایت مرغ و در غن کل
 در آب سنگ سبب شمول سازند فایده دید بیان شیبانی القوی که بزرگند
 از عرقان و صفت از هر یک جزوی افیون چهار یک جزوی جله و آب سبب
 تخم مرغ شیبان سازند و اگر افیون نخواهند و بدل آن سفید اب از برف
 درم و سبب شسته و درم افیون داخل سازند با خرای تسادی نافع بود و آنچه
 که در آب طبخ قرار دهند که کرده سفید آید و بخور و آبش خصوصاً چکر و جله و آب تر با
 چون بعد تقاضای الحال شکاه خود را برود و آنها دارند و اینجا که سبب غنم شود
 بود و نیز جز بریان کرده و درم و آنجا که یکدم و کندر نیم درم جله را بگویند و در
 آب گرم بپا کنند بعد از آنکه در روز ترک غذا کرده باشند و غذا آن کتاب بشکر
 و بپند یا نافع که تخمهای بوی دوده داشته باشند و بر پیریز و زرد و چوب خسته
 و انشالی اینها سوانتی آید و در کس مالای این طبعا مناسب بود و اگر سبب

و اینست که در آنکس که ششها زرد و آب کثرت و ضایع گردد با قدری سیر و شراب که
 غلط کرده و چند تاغ آید و از طبخ بابونه و قیصوم و کل خشک و انگلیس و مرزنگوش
 و رب کرک و ششها و بعد از آنکه مقصد و طبع و غرض گمانی شرح کرده باشند
 و بعد از آنکه بر کسی را در دیگر دزدیدن علاج کردم و اگر فاضل باشد و چیزی جدا
 گوگرد یا سیریز کوکیز و یکی سفالین را در آنکس او فایده کند و آن در دوز است
 و یک و دو گشته سرنگون نهاده و کل را بر آن موصوفه بنهند و آن فایده دهد و آنکه
 سبب خوردن چیزهای سرد و باطل باشد چیزی که گرم کنند و باطل خورند
 و بکشد آن کرده میوه سبز و خدای اندک گرم نرم لطیف خوردن فایده و برقی
 کردن آبهای سخت گرم تا خنک آید و آنجا که سبب رسیدن سرما بود و از خنک محال
 یک دزدیده و امثال آن با فلفل فایده بخش و همچنین طماکون و روغن بابونه
 گرم کرده و در این هر دو قسم بر روی او که در دوزم حسب الرضا در بیان کرده و یا که
 در آب گرم بپزند و سودمند آید و در کسی خوردن بر بالای طعام هم سخت و یا
 و آنجا که سبب سختی مرکوب بود و روغن کل و زرد و تخم مرغ و مثل سوزده بهم زده
 و نیز گرم کرده بر مقصد و بالیدن فایده دهد و معالجات که در دوزخ اطفال گفته شد
 منافع آن چیست هر دو سیریز هم که سوزده است بر یک در محل که مناسب آن باشد
 و آنجا که سبب خشکی فلفل بود شکم را نرم باید با غنق بلبل شراب بنفشه و کلکند
 با املها و سیریز بنفشه و طبخ پنج خطی و تخم پنبه و طماق حریب بی قاقا بود و آنجا
 در احتیاج و توجیه در آن افکند و یا بشند و گاه باشد که آنرا خوراندن و در آن
 نشاندن کافی بود و اگر از وی ازین تدابیر خواهند خیار شیر باد و روغن بادام
 در آب الحوس باید داد و دقت نرم که مثل اندک در آن باشد فرمودن و از بر
 خشک فرا باشد خنک کردن و بلکه در اکثر چیزها گرم داشتن مضاف و آنکه که
 بر سبب که گاه در بر چیزهای گرم و خشک با فلفل نشاندن و در بعضی فاضل
 بعد از آنکه فلفل را با آب گرم کرده و خشک کردن و در بعضی فاضل گرم

کاسه و در آب گرم شستن بعد از آن در بر تانگه گرم ساق شستن و خای لطیف گرم کردن
 و از حرارتی غلیظ و سرد را بفصل بر خند بودن و محل را نیز از ملاقات آتش نگاه داشتن
 جهت غصه و عصبانیت و آید و مصالح این علت بیشتر شبیه است با یکدیگر و این جهت یکی
 را طوبست آن در نزدیکی محل در روی باز خشکیها و نگه داشتن حرکت عقیق کردن و در چند وسیله
 که اندر این مرض و بند همچنانچه در سببها و در بر ساقه متقیان و اینها نیز چون لطیف
 مرغی باید را شستن و بخیزدای نرم و دیگری را سبک این عرضی اصطلاح باز باید از این
 در جریانی قابض در شست نباید و در آن از در مصالح آن باورید و تلبیس و سحر نباید
 که منی الا غلط فاسد و بدنی بدین علت رنج شود و بعد تقاضا ندهد و از جهت شستن
 که نیست که راجع باور شود میباید جهت تقیه بدین لیکن از هیچ معتبر نیست و در هیچ وجه
 علاج نباید کردن در مازندران بحری بود جهت تبریز سردی تلخ میباید
 بکوبند و چلی بقوت و یکی در میان آن نرد بر نه جناحه سودا بخ ستمد و مدهد که در جری
 ناکند و بپاک کنند و چند قطره قطه سیاه هم در این میان کنند و از آن بر سر شستن نکند و طبع
 و چون میان پیاز بود استند که بچند شده که بر دارند و در قهای اطراف آن را در پیاز کنند
 چنانکه یکدوی میان آنکه دارد و دارد بمقدار شبیه از چانه و کند و بخورد و در آن قطره بپاشند
 لطیف بسیار بیکدیگر فرو آید و جهت حاصل شود بسیار این علاج کرده اند و بعضی
 که در نصف سبده بپاشند و در روزی حرکت نیست در سوری کرده بود و در عقب آن نشاند
 آب شود بسیار در کشیده او را فی الحال در حرارت و در قاضا کاهی غلیظ از آن
 و کاهی بنیم و در روایت بعضی جدا شدی و کاهی بخون چرک بدنک و داخل آن است
 و کاهی بر نوز ستم نند و با بنیم و خون آلودی حضرت بچشش روز جهت دارد و بی ترتیب است
 و از عذاب بنفشه و پوست پیچ کاسه و پنج باورید و در روی تحلیل پوست پیچ کاسه
 و کل سبزه غالب تر سرد روز هر روز صبح و شام از این پیچش شربت داری
 گرم بد و خود است که در آب سرد و سوده و غلظت و حرکت حریف او را باز
 داشته و آمد و نیز چنان گرم باشد و با برنجی گرم چرب بد و سید لوند و کاهی از سبزه

سینه بود بهین صحت یافت و من چندین شخص را که راگم از این نوع زهر خورده باشند
 این شنج بعد سه روز سیدادم دو وقت و خدا الهی سینه خودم که میرا از زهر
 تخم مرغ و شیر آب ترغیب کرده بودند زیره و زرد جوهر اندک بهر آب است
 درون کرده و تخمهای لعاب و لکه تخم صمغ تخم خشک در میان بران ریخته و در نیم تا نیم
 صحت می یافتند و از جمله غلامی پندی را که باستان در ری زهر خورده است
 افتاده بود بهین علاج صحت یافت و مرا در باستان در ری زهر می شد و در
 دو م خون چرک بسیار آردی با اندک بنفشه و فستق غلبه در باغی خوش
 بهاد ساید و کتار آب ساکن شدم و خود را بشیر کبیر مشغول ساختم
 در آن کوفته میخوردم پرست تا فایده چنانچه در او ظاهر گردد که شده بود در کش
 فی انجبه به علاج آمد و عصاره از آن اراج خوردم نیکو بود و شب باز است
 در سیم آنک بود بهین نوع علاج تمام صحت مبدل گشت غلامی پندی
 مایه ای غلیظی را در ری با هم صفت زهر می شد و در قضا صفا در خون بنیم اندک آمد
 و هرگاه صدها کشن انعام خالی بود می پیش شیر گردی و سبب از روی آن
 نسبت مجلس قضا شدی و از درد و دلای سوزش مفید می یافت برادر
 و خج توله می نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی غلامی از زهره تخم مرغ و تخم
 و مرداسنگ بر محل او که باز گشته بود دیگر مدفا به داشت تا که دست و تنگی
 غلبه مرض برده چنان کشید و نهایت خراب شده بود تا که بهر سبب است
 کرد که قانع آن ترو بود قدری که خواست در آخر روز خورد و صبح را بدو شش
 شده بود و در قضا صفا آمدی و تکرار چند جیاش شدی با سوزش تمام حضرت فرمود
 تا بعد از آب بنزد و لاس سینه بهر دو اند و دهن الشلب با آب کشند
 برادر آفات غلامی بهر چند صحت پوشش نیک شود و هر دو آب فستق
 کم شد و بعد از آن هر روز او را صبا چاه قدری بعد از آب ساید و صبا
 و نه آفرید و بقای آن را درون او اندکی روغن و بنه میخورد بهین علاج تمام صحت یافت

کرم شکم بماند سبب شود که کرم در اسهال و طبی غلبه غنی باشد که در لری غریبه
 قلیل در آن اثر کند و آنرا متعین و مستحکمون بخوبی خوانی خسیس که در اندام
 در اسهال و قاق بدید آید و اغلب سبب بشری باشد و گاهی افتد که در دراز
 که دراز و بیشتر نرم رسد بواسطه درازی مایه و اتصال اخلاصی آن و این
 در اکثر مزاج می آید و باور بسیار و بیشتر که بسیار کرده و اطباء آنرا بسیار می بینند
 کرده و می گویند دوم که در کوتاه و سفید رنگ همچو کرم گوشت کوفی شده باشد
 سببیم چون در کوتاه سفید رنگ که آنرا حب القز می گویند جهت مشابهت
 بدان داین هر دو دهم و انواع در دروده در قوچون و عهد بدید آید و حب القز
 غالب باشد جملاند غشای چکنلی قوی باشند چون خریطه و آنرا خاندک
 اندک بیرون آید تا نعل چارم خورد و در آنرا یک همچو کرم سحر که در آن
 اندک است تقسیم بدید و گاهی بی با نعل بیرون آید علامت آنجه بیشتر
 میان جمله نرمی بر فاست و اغلب باحوال حکم رنگی آن و عاب رفتن از
 دین در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بیرون جهت غلبه سبیل و طبع است
 بدرون و ترسی لبها و شب بهین سبب و خشکی آن در در جهت خروج
 و طبع تمایزی زیاده ای که کرم و تحلیل و بدی خلق و طالت و بدی و در غایت آن
 بهم بودن در میان در در غلاب آلوده تا کردن و ناکاه در لرزیدن و در شب
 و سخنان نامر بطل گفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بیا کردن و گاهی
 دکنی سید کردن خصوصاً در خلط سحره از لعلهای کرم جمله سبب صدور بخار
 عفن و سسی از آن بدماغ و دل بودن و عثمان و کرب و نفرت طعام در
 اکثر احوال در خلیج رود و جمیع آن ناک در کرسنگ جمله بواسطه حرکت
 کرم و آمدن طوایب سبیل از حرکت آنها بحد و فاسد ساختن آنها و
 و طوایب طعام و اندودی و لاکوی و آنچه بکرم در از مخصوص است و غده غده
 و کرم آن نیست و سوزش و جیش در دوا و تحریک چنان ملحوظ شده که خداوند

کرم در لری غریبه

دراز واقع می شود و وقوع بود و نباشد که قوی تر کشد و باشد که نازد رسیدن بخار
 آنها ببل غصه آن غشی بود و بآید و از رسیدن آن جنبش می رسد خشک و ترک کشد
 و صاحب آن از خواب و بیداری ترتیب نباشد و جنبش کاهی سرخ بود و کاهی
 سبز و باشد که چشم کشان خود را بکاه ببرد که کرم دراز و مواد غرض انجمن
 که شکم را بیدار می کشد و از آن جهت که کرم که در غصه است است
 که از زوئی خدا بر ساعت واقع شود و اگر در آن غصه می باشد جهت خواب
 که بسیار از او در بین خطوط و از آنها حرکات خارج می شود و در نزدیکی ناف
 آید و خبر به چنان یافته می شود که صاحب حب الفروع را اکثر شکم نرم بود و صده
 ضعیف و هیچ باز اولی آن نباشد و از آنجا که کرم درین مخصوص است غرض ازین است
 و باشد که حرکات آن در غصه محسوس شود و چون غالب باشند اکثر باز
 بیرون آیند و اگر گشتنهای باشد که کرم حادث شده و تحقیق آن خواهد شد
 باید که بیمار را در کاه بربند و بعد بکشند چند لکه اندامهای او کرم شود و کشند کرد
 پس بار دیگر شکم او را کشند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی را انجام دهد باید
 که کرم در آن است و اگر فراموشی ناف بلند شود و انجام حرکتی پیدا کند باید در آن
 کرم همین یک حرکت در کاه انداخته و باغرض دیگر و بهر سهولتی بی سبب نوز
 و تخلی که موجب آن تراند بود پیدا کند و سبب نسا و کرم دراز صاحب الفروع
 زیرا که اگر جبار بواسطه حرارت کرم رسیدن خدا در حرکت آید و اسرار از بدن بگذرد
 بخار ایشان به باغ برآید و در آنجا بزم رسیده و زنده کاهی بل بهر سهولت
 سبیل طافی آنها و کاهی ستم بعد از آنکه سبب کشن بزیان و بهر سبب نوز
 کند عمل حاج دستور کلی در تدریس کرم مطلقا آنست که گشت از اسباب
 ماده آن اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظه و کثرت احوال و
 استعمال طعام و بی ترتیب خوردن و کندن و سببهای خام و گوشتهای نیم پخته
 خوردن و شیر و مریه و روغن بسیار خوردن و بسیار ساکن کردن در هر یک

بنوع کردن در اسالیها و بعد از این اندک آنرا کم سازند بمستغذات غیر فککها
او به که فاضل کرم باشد بگنجی یا نانی مسیت انداختن و فلفل قش آن کنند چنانکه
او به که آنها را خاصیت است سکنه بعد از آن سکنه را نرم دارند بمیزان مناسب
یا مقبول و با کسور برابرند و دفع شود چه عفو است کرم هر سه مضرت بیشتر و مانند
جمع حیوانات غیر از آدمی با طبع که خوردن مسموم بقتل اند و بعضی از کرمها را صفا
و مفری دور از مسموم واقع و نادر و اولاد ایشان کسب آن فوت آن کنند شده باشد
بسیار در رسانیدن و او را با نانی یا نانی محصل مقصود باشد حتی نیکو یا یکم و
طوبی آن مسموم و درین باب گفت که مریض چند روز مسموم است که سفتی بسیار
طعم دهان و بانی نماند اگر مان در خوردن محبوب مناسب ماده خود مستوف و مضاف
شوند و با استقبال و در اگر فتن آن مبارک است نمایند و توقف بعد از این که سفتی
از بجم خوردن و در که کشند تا که مباحه اولیجات غالب شوند و نگاه داروی کشند
کرم بیشتر یا نیزه چنانچه مریض بودی آن نرم و درین صحن قدری که سفتی
کباب کرده و با چغندر آب فقط و بپزند تا برود آب آن فرو برد تا که مباحی آن چنانکه
درین باز کرده و طلب غذا است آن شیر را به دیباش اند بیکار منفذ چنی و در
تا بوی آن قبیل اند و صولی و با مباحی شش کرمها از شام داخل زرد و مخمر
شدند و اگر قبیل از مریضی که سفتی حلی متع کشند بهتر باشد و بعد خوردن از
اولی آن بعد که نفس بسته زرد و کاهی باز بیکم زرد و بوی و در و نفس آهسته کرد
آن که مباحی کرم و سمدی بود و در او و آنجا که سید دارد و تواند خوردن و سیر
حک کنند و غذا چیزی که مناسب باشد میدهند و اگر حقه چیز نهمی بر بسته اند
چون بیکار و در غذا چنان حد عایت کنند که چیزی که کشند کرم بامت کشند و با
داخل سازند تا که مباحی بیند و کاهی اگر زرد باشد پاک شوند و سید مناسب
هم چنان هم در آن کشته بهتر بود و آنجا که مریض باشد یا سبی و او به باره فاضل
استقبال باید کرد و اگر از او به حاکم کرم جلد نباشد اگر با سید است

شک شود و بنا بر آن که در دماغ باز مانده روده را میزنجاند و باشد که بعضی شکم کند
 همچو شکم شانه و این قسم را نفلی نامند و موجب این شکمی نفس معلوم بود
 یا پوست مزاج تن باشد یا خراج شدن رطوبات با غلظت عرق یا غلبه ادرک یا سهل
 یا سهل یا جز بود و یا بسیار با نازان برآید و روده را بسبب عدم غلظت
 دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع میاید یا خزان میاید و بود و تمام بدن یا در
 اعضا یا در جگر یا در کبد که کثیف رطوبات نفلی کند و دفع این قسم نفلی در مجاری
 و نایه انعام باشد و بحسب تخریب حد و ثلث این هر دو اند و خوردن کثیف و چیز سرد
 و سرد که غالب و کما و درین و برینج و غیره و سماج سرکه و ترینه و خوردن است و کما
 در با هم و سوزنی و شیرینج یا هم در شیب و اندیون یا هم و خوردن شربتی که
 در آن بسیار کرده باشند و کندی که بی زمان بطول میاید است در یکس و اما
 غالب کردن بر پیری و روده را تمام یا میوه غلیظ در خنده و اسهال و بر غلظت
 نوج برآید و بیشتر از سایر سو جبات باشد و معناد و غیر معناد و در این حال نفلی
 بسیار بود و اسباب علت بلغمی بود غلیظ لایح که در دماغ روده جمع گید و در آن
 شدن نفلی را بگوید و این قسم را سدی گویند و جمله این انعام را حقیقتا چند
 و موجب آنکه این نوع بلغم در اسهال بیشتر غالب خوردن نان غلیظ و گوشت
 بزرگ و گوشت گاو و بز و خفاک و دودخ و شیر و سماج و سبب و سرد و تر
 و نفلی سبزی و جفت و متناج و خناری و امثال آن باشد و ممکن که صفای مجاری
 مسدود کند و باشد که گران غلبه کند بر جمیع و چسبیده شوند و راه کشتن نفلی نماند
 و تاثیر با نفلی چنان بخورد که شک شود و باز مانده و این هر دو داخل باشند و سدی
 و نفلی و یا در پی بود و روده که در کندی و مانع که کشتن یا در بلغم شود و یا در پی بود
 اندامهای پس در نفلی کرده شده و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بصیانت
 راه کشتن نفلی و یا در گرفته باشند و آنچه را در پی گرفته و اسباب و در مجاری
 مجاری سبب بیان یافته و یا جمیع شدن روده بود بسبب ندری قوی که

عدل رسد و آن را از او جمع و ساد کرد و ادو که در تنگ شود و بالمریدین از دهه باشد
 از عانی منفرست حدوث فرجه در تخت آن مادر حب آن در راه که استن لیل
 مادر آن غسل تنگ شدن و این هر دو قسم از لایق گویند و بسیار مانند که
 علاج همه امراض و مای در موسی طالع پیدا شود و از تنگی شخصی مریت که
 و از مقامی مقامی دیگر رود و اینها و کس طالع سری بود و یک بار افتد که نوعی
 از متعالی علاج یا با و عا و حاصل یا لوسو اس یا سالیو یا بالصرع و یا با ستفا
 عدد دست مادر کرد و در حلقه واسطه قوت یا قوت برده و در تنگ شدن یا در نوع
 و در جمع کردن طبعیت اگر آن را آن احصاء هر حالتی خاص مقتضی آن در مردم سوداوی
 و طبعی از نوعی سینه تراخته و در او امر رستان و او ایل بسیار هم این صفت را در تنگی
 علامت است اگر در صفت طبعی طبعی یافته باشد صحت شکم و عدم حرکت مادر
 بر روی و عدم دراز شدن در راحتی یا قوت از حشا و خروج ریح در او و لغزیدن
 مادر و صفت و در جابجه که گویا مسفت سوراخ میکند و عدم حرکت شکم از حشا
 آن عدل گویا و در او که بر حسن او در حشا اسما افتاده باشد شکم سبک باشد
 و در سرون محل آن در صفت سکون مادر آمده باشد و صفت و در جابجه که گویا
 برده را می رسد و صاحب آن را به طبعی که به طبعی و قرار موافق و قرار و سکون
 و حرکت مادر و فصل بر آن بسیار آمده باشد و از حشا و خروج یا در حشا یا در در
 گاهی این سوی مردان سوی تر رود و اینها که آمد و از ترس سکون باشد و از
 از حشا که نعل منحنی گشته بود مسفت ظهور ساد و طبعی آلوده که را و نقد هم است
 حشا که سده افعال بولوات آن در راحت یا قوت از حشا که صفتی در گران شکم
 و مادر کی حاصل در کجا سبب است نمودن و در حال است و در یک نظام بود
 در در اگر اوقات دیگر نمودن را که در حشا که است و در اصل آن است و از حشا
 شدت طبعی حشا افتاده باشد سردی اسافل و گران و تقدم مادر بر موافق طبعی
 و در قوی در در یک محل مسفر نمودن است شدن مادر و قتل قبل از آن خنده و در در

بعضی بدان گواهی دهد و باشد که در بعضی هم بول سرخ گردد و جهت وجع و استهال
 و دواهی کرم غالب و اگر کسی تشنگی کشیدن و اگر موجب سده و کرم باشد عیال است
 آن بماند است و کند و آنچه نمودم روده اندازد باشد برادرکی محل می آید و در
 روده و اندامش شکم تنگ و بیج و غلبه تمام آید و در ایام شش و در لیس تن باشد
 و اگر در کرم غالب گردد بول هم باز گردد و در کرم کرم غلبه تشنگی و تب و در زمان
 سوزش محل برنج دلد و در کرم سوسه این عرض کنز باشد و سایر دلائل
 ادوام با اینها یاد بود و در وقت صیانت و درم روده و علایا و غلبه بول و وجع و بدون آن در
 منجم و در ایام و س توان کردن و آنچه از درم مضبوطان نتواند باشد عیال است
 کلمات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از الکترای روده اندازد باشد حرکات فبیه رسالت
 و نوع مرض شقاق است و عدم استعمال در تریب وجع و عدم سبقت احوال دیگر است
 بیان دلالت کند در رنگینی و خونی در منجم روده بدان منجم در غلظت محل و منجم
 باشد در تب یا رفته که در قولنج بدد کرده حصوی شست گردد و جهت تشای بعضی
 بعضی ارض فرق بماند توان کردن که مطلق در قولنج در شکم محسوس شود و محل آن کوبند
 و اگر شسته اید وجع آن از شیب مانده جانب راست آن شود و در مراقب کرد
 و جانب چپ مانده و باشد که از جانب چپ می آید و باشد که در روده
 فرو آید و یک خصیبه بر کشیده شود و اندر قولنج حقیقی هرگاه شکم فرو آید یا بادی صفا
 شود راحت یابد و اندر درد کرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علایا
 آن سبکی که هرگاه خداوند قولنج ریجی و بعضی را نپ آید و درم امید خلاصی بود و در
 هر مردی که در این علت با ظهور منقعت و حضرت انرا استعمال دواهی کرم و سرد
 بنوعی ششاعتن و مردم قولنج را که مزاج روده و طبیعت ایشان بر لید این علت
 معاده شده است هرگاه و این عرض بدید خواه آمدن نخست اعراض چنانچه هر
 که مندر بر و یکدوش حاجت باز پس ترانند و تقاضای بول و منجم آن شیر شود
 در انضا حاجت دیرتر خلاص گردد و استنهای طعم نقصان کند و تشنگی پیدا آید

رات در دهن برآورد و در پشت پانزده روزی اعیانگی بدیدارید شخص خسته بیدار و در
 بخورد و نیکو بکوبد و در تنها بسیار رسیده و شکم بیست و چهار مرتبه میزند و دفع میشود و
 میان رنجید بیدار و کاندوی خیزد و زرش قیرو شود بسیار بود و اگر سیرینی دوی
 تنگ و نفوذ کند و در سرد و در حکام مرض هیچ و شکم غلبه کند و از آب سرد
 و لذت حاصل شود و جهت بسته شدن و بنهای بسیار یافت و رسیدن آن بجهت که
 باید و در قیو که برآید و هرگاه قیو دوی آید و در بست و در دوی عام در اکثر بدانی
 بدید آید و با آن اگر اوقات از بدی و سرد و در نیستی پس منعی قوی پیدا شدی
 و بقولنج کشیدی و هر سال در بهمان فصل باز نبوت پیدا شدی و گاه بود که سبب
 برآمدن بخاری بداند نقل یا بنیم محتسب بدافع دوار و غلبه اولد و کوشش و در موشی هم
 حدود و مرض ظاهر شود و هیچ قیو بی ضعف شده و در دوی نباشد علاج
 بد که تدبیر دفع در دفع قیو حصصی جدا از دفع اسباب مبالغه آن و استعمال خنده
 و شیان و سهیل از داخل و خارج و در هر یکی از اینها چند چیز مرغی باید دانست
 اما در احتیاط جان رعایت باید کرد که نخست چیزی از گرم کننده بکار باید داشت
 تا قلهای تنگ داخل اسهال و نرم در سازد و بعضی احوال را دفع باید نمودن تا
 باقی را دفع کند و اگر بیکبار نتواند کرد باید عمل کردن خصوصاً که علت در دوی نباشد
 و در میان نیز چون فوج مرغی باید دانستن و در سهیل جان باید که سهیل جان
 در گرم و بقوت دهند و بعد از آنکه بختند راه روانی الجذ پاک ساخته باشند تا سهیل جان
 با تمام دفع کند و خصوصاً که مرض در دوی نباشد و بسیار از طبیبان جان را
 در استمال سهیل کرده اند و مواد سهیل بدانی وضع برود و راه دفع بسته بود
 عارضه شده و پاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در حله نقلی و لغوی و در یکی از
 سخن سفر جلی سهیل در آب گرم مقدار مفرود و دوی و کفشی چون طبیعت بدفع آن مرض
 از آن محل مشغول است و در او در مقصود خود استعمال میکند و از آن بی نیست و چنین
 در اسباب دفع عظیم کردی و در ناکیدن جزای جان رعایت باید کرد که بعد از تسهیل

مدد علت بخار دارند تا بالقیح و از روی سبکی اندادون و مقدار از خرد و نیت
 و صبح و بزم سقوط قوت و استحال بنماید که در دستورات و جلا اوقات بخار را مدد
 و لیکن بخارها تا کنون باشد قوت نکند که اشغال آنرا و که شش نباشد و چون
 بدین مرض موزی شغل شش بهضم خواهد پرداختن و که اسهال عظیم حاصل آید نیز
 طبیعت حرین انداخته که از دفع موزی باز ماند و مرض قوت بیشتر شود و
 طبیعت را ضعف و از بیخت و اگر قویچه چند روز غذا ندون و اندک دادن و چنانکه
 کم گرمی سبب دادن واجب نیست از دوا پس معنی چیزی را در سبب نیست
 بر تریست که گاه باشد که از دوا علاجها مستحق گرداند و هیچ علاج را انداخته تا سبب
 و از بیخت سرگین که است که تمام استخوان خنده باشد و در غده لکند و علامت
 از استخوان نقطه است که سفید و یک رنگ باشد و خواندین این نریل و شری است
 یا نریل فرودن با غسل با سفوف کردن با دود مناسب عظیم نافع آید و استخوان
 سفید و درست مانند که در میان آن مانند خنک شدن آن و تخلیق آن در میان مریض
 نهایت نایب و بد و جالبیوس گوید القح بود و گرم روده اگر که خشک کرده و مانده
 مناسب بود و خواندین هم نافع آید و همچنان که بایب کرده خوردن هم قدری شایسته
 لیکن با مریضی نرم و سوده دادن بهتر و دوست ملک و آبل و گو سفید
 که اگر از آن گرفته باشد و از آن که جسته بر یک یا نیمه از مریض تخلیق کردن بسی نافع
 و اگر آن نریل مکرر و درین پوستها که تخلیق کنند اولی بود و بعضی از نریل
 از آن نریل که است از نایب و دواست و اگر ریسمان که از شش که سفید و کوبیده
 باشد تخلیق کنند مناسب باشد و حصان سرگین فراموش کرده و بریم جسد
 دادن در مریض باشد و هیچ عظیم نافع بود و بعضی از نریل که در بعضی
 که کرده و از نریل شش از حدت و تلخ و آوند و دیگر بار و از تلخ نکرده و حقر ستر
 لکند و بر این کرده دادن و چنانچه شکسته تلخ اصل با آتش سیدین صفت تمام دارد
 و تصحیح شدت دود در غن و در هر که بعضی از آنرا از نریل که سفید بوده باشد

و همچنان میان بسته خال کردی صباغ که ز خاکستی آن لبر لبر بر تفتیش شده و مسفت
و جادس دست و دس و اگر ترک رسد و همچون گونی و کوله ش با خندان و ستاده آن
جز در میان ناف اندر بسیار بود که با اندک باشد و محجبه التمش بهند از آن خلیل کند
و غالب باشد تسکین عظیم بنماید و در مصوبت و جمع برین مثل طبیعت و امانت ار
معالج حاصل می شود که بختند بخشاید و نیز آن خلیل مایه نماید لیکن در این خلیل
و استعمال بود از آن بسیار داشت و اگر خواهند تا خنده لغتی خیره گشت کند بعد از آن
همه باید که نکند و اگر بیا خنده نکند چنانکه روی در چسب و اسافل بند دارند و باقی
بمرد و کشند و بعد از آن در خارج کنند و باز نکند می نماید و بعد از آن است
نایدن در غنای باد شکس را هم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل بدو و متوجه
بود که در هر چند وقت او را نگاه این مایه بماند و چنان تجربه کرده بود که هرگاه
انها هر شدی جوانی در مورد از آن ناکسته رنگ که سفید بنایت کم کردی در زمین
و این سانی بهر سبب شکم زرد و رخ گل خیز کردی و این در اصل جسی شکم را بر بند
و این بنامه و خود را پوشیدی تا عرق نیکو گدی بعد از آن بر خاستی صحت پستی
و آنجا که طلاق میشود و بی او در همچنان باقی است و سیر شراب که به بنامه خوردن
تجارب آنک اندک و بعد از آن اندکی تا اندک الله تعالی شری که و مانده خوردن خال
کردن ناف بود میان خنده ناف و عرق عرقی که بید و عرق مدام با کلیل مایه
و در گوش چشم کش و با و بایان و کاجره و نفی ظهور بود که سیر بوشانند و نشا
از آن اندک و عرق مدام که در عرق خورج گرفته باشند و در عرق نیره و عرق
باید و عرق نیت گرفته باشند استعالی نمایند و اگر قدری از عرق نیت که سفید اگر گرفته
داخل سازد اتوی بود و اگر خنده را در چنگ گرفته که از پوست کرگ بود یا از پوست چنک
از پوست گنار یا از پوست که سفید که در با از پوست لعل انفع آید و اگر زیاده بود
خراشند که چند سید ستر و جلالت اوان حل کرده بکار و نند و یکری که نرنگها
محل مسطور علفهای محلی مذکوره و بعضی از غیره در آنجا طایف بود و بکار را بکارشانند

احسان آنرا که بر ذرات آن روغن زیت اکند و با شش خرم میجوشتند چند آنرا که
 در روغن بماند پس بکیزند تا این روغن منطری که خندد با شش و قدری نه بطلد در آن کوفند
 و در درم سنگنج و یکدم جادو شیر در آن حل کرده بکار دارند و مگر بی اتقوی بکیزند و در
 راحه را در جند و طلیت بکار دارند و تخمیل باد و شکین ریح کنند و در جربت و مگر بی
 بکیزند سی درم روغن سداب خروچی و جند و جادو شیر و سنگنج از هر یکی یکدم در آن
 حل کرده بکار دارند و تخمیل نیکو کند و مگر بی که هم در جین صوبت و حج حکیم نافع
 بود بکیزند روغن سداب سی درم و پنجه درم بنده البیج و از هم کرده در آن بچوشانند با شش خرم
 و بعد چند جوشی بردارند و تا راستمال نمایند و اگر عوض بنده البیج سه درم چند بکیزند
 و سه درم افیون در آن حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل همین سداب همین بنده
 و قیصوم توان کرد و سیان منجانی محلل و نافع در مطلق و ریخی بکیزند برگ سداب
 و زیره و دانه خواجه و بزره نان برابر و جلد را گرفته بمسل بسپارند و له پیچند بدان نیکو
 آلاسیه بردارند و در میان بران چند ناله را حفظ کنند از بادار فتن و مگر بی
 در روغن سب نافع بود بکیزند چند سیدستر و مر و زعفران و افیون برابر و جلد را بمسل
 بمجون ساخته بردارند تا همچنان بلبه پیچیده بردارند و سیان بسته و اگر زبل کرک یا
 عصا که زبل الممل را درین جنبه است یا نه داخل سازند نفع عظیم بخشد سیان که با
 تانده بخورد بمرکب خشک شک شک کوسفند شک اشتر سوس و شک شنبه و شک
 کادی نازد تنها و یا سوس کل باخته و خاکستر و استخوانها و سر کبها و از آن بکیزند
 و زیره و دانه خواجه و تخم کرفس و تخم سداب و شک فلفله هر یک یک بعضی آبیخته بکار
 باید داشتن سیان روغنهای که خوردن و مالیدن آن فواید حده کردن بنایست
 از مرده است همین را بر روغن سداب روغن زیره و روغن منطکی از روغن بابونه
 شست که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک و من چند تو لاهی و از هر درم که از روغن
 نیکو فواید در روغن خرم میجوشتانند و بر شکم بمالند بسی نافع است سیان
 مطبوخی محلل باد بکیزند زیره که روغن دانه سیون و تخم کرفس و دانه نان و دانه خواجه و دانه

در در رقص شده بود و چون جمع شد دست و پایی که در الطوبی عت الشکب علاج در رقص
 فایده را بعضی عصاره رطل الخمر و کافور بود و در صوت و حج او را را رادی می کنند
 و در صابونها و آبنما و سیاه اصل میگردند و اندک نقل بر صحت تمام و دغ مسد رگ
 سمیات آخر الامر نکستند و در رقص کرده تا صده و در وی که سیاه باشد
 و نفس بد توانستی بدو را تغییر استخوان کرد و در رقص تا رگها و سیاهان در کل رقص
 و در وی که ریه و پوست و جگر و دماغ و پوست کاسی مطبوعی ساخته در رقص
 در آن در در رقص و در رقص بدین با دام بهاده عدد و او بد و در رقص تا سیاه
 سورهای مرغ و در کاکثر استعلاج در آن گشته بود و در بخت سکیم او را در رقص که در کاک
 سکیم در رقص میگردند و در رقص تا سیاه و در رقص و در رقص و در رقص و در رقص
 میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 شد و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 و نفس با تمام طاهر شد جوانی میست و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 این مرض طاری سدی و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 که همراه او را در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 غلبه سیاه و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 عود و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 هم کای اندکی می آمد و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 رطل الخمر خورد و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 حضرت فرمودند تا چهار مرتبه ایلیه سیاه و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 آراسته سیر میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 هم آورده ایم و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 است که آنکه در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند
 و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند و در رقص میگردند

بشیر فرخنده سبزه در دهن بادام روغن بنفشه گفته ستادی آخوند که بر اثر
 دهنی و گانج دهنی الشعله و جلا این یکبار و یکبار دهنی بنفشه و خشک و خشک
 گوشت به سدری باره و دانه کی با بونه و انگلیل سوده بادن گفته بر گاهی تر بشیر
 می نهند در عایسته ترغیبند با بر خا نچه در دم سوده گفته شد با بنفشه لازم بود
 و آنجا که درم سرد باشد خنده نشاید کردن و همه عطالات در خنده و سواد و سرب
 استخوان باید نمودن و در تحلیل بفرغست باید که کشیدن و کشیدن و کشیدن
 بیشتر توان نمودن و اینها نیز راست تا بر سر سوری که در دم سرد سوده گفته
 واجب باشد آنجا که سبب بس نعل و باد درم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو
 به سوری باید کرد و در دم آن عضو کم کرد و دفع و دفع جویش نباید کردن و
 سبب اینها نیز بماند سبب که مایه دفع بود و آنچه نیز بر التوی ماست
 آنست که در دهن و جویچه باشد و بعضی را نیز فراموش است بخوابانند و هر دو یک
 او را راست به بالا بر دارند و او را نیکو جنب بماند چنانچه در دایره جنبایش را باید
 و بجای باز کرد و در دهن ساکن شود و بعد که در جوی حسی چوب بد و خوبانند و اگر خوبان
 باقی بود و ملوم نشود که لکهای صحت با آن بکلام باید که بر حسی چوب بخورند
 و اینها آن سبب نند و عادتیه به چند و بفرایند که تا کامی چند بر دهن نشاند
 او را بدست چوب کرده و کشم و پشت دهنی که او را از لایه سبب گفت دست کرد
 و او را می جنب بماند تا سیاه بر دهن آید و بعضی که در دهن روده بپوشد و اگر خوبان
 نوع سیر دهن آید او را به طرف باید خوابانید و اگر دانه در دست نشاند
 حرکت دادن تا بر دهن آید و باشد که باید در دهن محبت کرانی زینت داشته و در کنار
 نشود و در گون باید داشتی و حرکت دادن تا زینت از حلق تا بر دهن آید و این علاج
 و شود که در دهن چوب بدست بجای بر دهن در دست کشیدن و برقی با آن گذرانند
 و در چوب صحت بماند و اینها نیکو دل گفته شد چنانچه در دهن چوب بدست چوب
 و هرگاه که در دهن چوب خود باز آید شکم را باز با یک ستن بر نهد و بپوشد و با آید و بر دهن

رس

[illegible]

این حال محسوسست و تقدم وصول بود و فصل بدان استهوا کند و باشد که دوی
خشک و غلیظ سودای با تاجا میل کند از آنجا که سکنه و بطر کانه و تقدم
انحل بسیار و غلیظ شدن و تر جمید شدن و در کردن خلاصت آن باشد عکس
در مطلق این عرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای نرم کنند تا جرم
سبب زیادتى مرض نشود و از سودای و شستن بخیزد تا جی حکم و خشکی فرا در
بودن و در پیوسته بر چیزهای نرم باید شستن و چیزهای خنک تر شستن تا غلیظ
خوردن و شنبیانان و جرب باید شستن تا از آنجا که سبب کرمی و خشکی
باشد تا جی که کرم بخوردن شرابا و سیرابی مناسب و مالیدن دوائی ملایم و شستن
بر بالای سبب تا در یک بید روزی که محل و بر روغن خشک چرب کرده باشد و غلیظ
در نیم کانی نوری تا قی بود و بسیار آب سرد در آنجا ریخته و در پیوسته بزرگ است
کرده بر آن غسل طهار کردن در جوشانده قاقاع بود و در کتفات کهن شده باشد از آنجا
تا باید غاریدن تا خون بسیار از آنجا نهد و پس بر جرم علاج کردن و آنجا که سبب
باشد یا بر اسیر علاج آنی امراض یک سوره باید کردن و آنجا که سبب خشکی نفس
باشد بر پانست که جهت مطلق گفته شد و انقباض و آنچه روزی خدای گفته بعد از پنج
روز در مصلح آید لیکن دوائی استمالی کنند و آنجا که سبب استیلاى خون
باشد در آن که مناسب آن باشد باید کردن غسل صافن و با جفن یا با سلیق و بعد از آن
در آب خرنوبه باید نشاندن و اگر خون در جملته باشد از جوش آن باید کردن
ضماد کردن و با مصلح کوئی بکار داشتن و آنجا که رسیدن سرا بود از غلیظی که
جهت عضو سرانخورده و طر قیده از برده غایبی گفته شد و آنچه مناسب بود بکار باید
داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها بعد باید خوردن و آنجا که سبب خشک باد
در مصلح بود سیر و بر پان و علاج با آن و طر قیدن با سیر و آنچه مناسب نماید باید کردن
و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولات سودا خنک خوردن در پیوسته قسم آخر آنجا
روغن مالیدن بر محل و بر تانیه کرم شستن بعد خوردن آن در پیوسته تازه نرم کرد و طهارت

فایده بود در تالی شکر کون موم روغن که از کوهان شتر باروغن گاوی بود یا روغن
 شانه باشد تا مخ بود و اسهال علم رئیس ظاهر شرح گاه بود که وانی آن از چنان
 ریشی که خورد پدید آید و اغلب طولانی بود و از طریقت نه است که از آنده درین اندک مدتی که
 میکند و موزش آن را پنج سید دارد و سبب آن که از غلیظت سبب بود که برینجا ریزد و باید که
 کند و باشد که سبب فراتر شده شش لبیکر و وانی بلند علاج هیچ بهتر نبود که
 کل بر شوی نیست و پیشین شکدم سوده آن را پنجایم نانغ آید و اسیر این
 با سورت و با سورد و دفع بود کلی با دخی که کند و بی گاه و حلالی کرده و در گاه و حلقه
 و نار یکید و آنرا با سورد کینند و تو که آن در گاه و دفعی آن باشد و دوم زدن
 که بر غصه آید از درون یا از بیرون بر گانه لب آن یا بر هر دو جنس گوشت و شش
 این نوع را سبب اختلاط و اعتراض است و بسیار پدید آید چنانچه بعضی را روی سورت
 با آب بود و بعضی بر بیرون نایل باشد و بعضی ناسفت بود که چیزی از روی پا باید و در
 مدوی نباید که آنرا مثل ساند و در دکن و همچنان باشد که بحرم میر خاند و بعضی ازین
 ناسفت را گاهی که روی رسد مثل گود و در دکن و مقلح نسکین باید و بعضی سخت
 از روی دخی از آن می باید که در دکن و باشد که هیچ در دکن و بعضی چنان
 سفت شود که با دخی مثل گود و گود کند و چنانچه از هفت شکل بیرون باشد
 یا همچون و نیمه بزرگ درم و آن هیچ در دکن و یا همچو خسل شانه چرخ شده و گشت
 و آنرا خسل نامند و یا همچون و یا گود و چرخ گویند و یا همچون و یا گود و گود
 و طولانی باشد و در جوانی یا از نایل یا از جوانی بر دکن اندیشه خوانند و با خود بزرگ
 نه سس و خود و صلب باشد شبر سول و آنرا از آنکه گویند و یا همچو دانه خرد و از
 و صلب بود و آنرا هم از تو که می دانند و یا همچون توت نرم دراز باشد و از تو که
 و از آنکه از آنکه صلب بود ماه سودای آن خالص باشد و آنکه نرم بود ماه و آن آن
 باشد برین از هفتان تکی بود بعد ازین تکی از تو که خلع پنج آنها را مثل شکل میسر کرد
 و آنرا در سبب یا خطر بود و در دکن از تو که خلع آنها از گستر باشد و آنکه بسیار مزایای آن

کردن شش است و پشت برآید در دگر و تسک اکثر نرم بود و راز شود و باشد که
 شکم بار کرده و در منافخ رنج دارد و باشد در معطل و راز و گیسر اعضا آرد
 و باشد که سبب اسهال خون شود و صاحب آزاره شستن و بر خاستن
 سینه که با اول کند و قوت جمیع ضعیف بود و از آن لذت نیابد و خافه و گذر نماید
 آن بسیار کند و در چین پیرون جستن یعنی اندک دردی در مقعد و دخول از آن
 پدید آید و اگر بسیار نباشد این عارض هم گنیزد و گاهی معتد هم مجرب و اما
 با سوراخ از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با غلیظین و سوراخ
 بود و انحراف از خون غلیظ پدید آمده بود غلیظین و سوزش آن کمتر باشد و اگر آن
 و ضعف قوت ساج اینجا بیشتر بر راز باری و دفعه هم بیشتر باشد و بعد از مجامعت
 ضعیف بسیار پدید آید و علت استسها و سوراخ هم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد
 خواب جلد اعضا را بسیار گران و کوفت ناگه باده رنگ مسور بر روی و سوراخ
 گراید و باشد که بسبب سیاهی زرد و در صافی و خاصیتی نماید و باشد که گریه
 دی بگرد و با سوراخ شش در پنج آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه سودا
 سخاوت بدماغ بر خند آن دسوی روی و زردین گیرد و اکثر از اندامها ضعیف
 و در رنگ شود و زرد و سینه و روی بر دسبده نماید و در حرکات زرد دست
 شود و جهت گرم شدن بخارات بد و زرد رسیدن بدل دکاه باشد که از زرد
 بخارات بر از با سیر بدل و بدماغ خشی و دوار و صداع پدید آید و علاج
 به آنکه این علت گاهی که استقراغ مادی باشد اما بود از بسی علتها می باشد
 بنحویس سوداوی و هرگاه بعد از چنان غلظی حادث شود اسلب موجب از راز
 آن گردد و سن دیدم شخصی که صرع سوداوی داشت و با سیر سیاه با آن
 پیدا کرد و هرگاه خون از آن رستی مزاج او بصحت بر روی و چون آن خون باز
 و بسن دمی او را صریح گرفتنی متعاقب و بی قوی که گریه شکین گرفتنی و کشوان
 آن خون شکین در راحت نام یا خستی و مردی را که این علت ضعیف افتد و بسبب

علاج لازم بود موم کلیل ماده با سورت با سحام ستواتر خیر مطبوخه
 متدل در روغن است و در کتب اساطیر بیشتر و سوری است بهشت غالب و اگر کبریا
 و لاسک این در سیر عصاره سراسر سانسب آید و اسکا که مرض سخت نفوذ است
 صنعت این عمل بهتر رود و ظاهر شود دیگر رعایت حد است لطیفی که در
 در این مریض بود و این محسین التوایب گفته شده و تا لحظه حد در مولات سر دادار است
 ستواتر و سرباب قوی دار سیر و سار و حردل و طرول در آنچه موجب سوخته شدن
 چون باشد واجب بود و سمال حدانی لطیف ترس کوشتهای بار که در
 و دشمنهای حرب کم فانی و میوه های کرم و تراب و دانه ها و در مریضی حرب و
 کتالی اینها معین باشد و دماست و در دهن کندی بخت در دهن آن الت مری که
 صبح در کس بخار این و لوبیت سده و احتیاسا باید و کفقه و قرص مصطکی کار دارد
 و عطاری بخاردی که او در کرم و سبک در آن کم کنند درین باب جامع الفیه
 و اما الحامیه نوع آن بر من بکشد و لیکن بر سبیل اعیان تدریجی از هیل آن مفید
 لایق باید رفت و محسین ماده است در هیچ دستور و سموش در فئات طایفه عمل دارد
 چه جسم مدست و در هیل در عمل بدستکاری و آن بجز احاط است و آن
 و آن غل کبابی توان کردن که در مریض طاقت کثیف الم آن است است
 دارد و بکشد و جامع الفیه که در آن توان کرد و باید سوز و در مریض عطای دیگر باشد
 سل بر سبیل آفت و مسل عسله و متاه و مارا بستاند و در مریض که در آن
 و ما در عدم این عطای سامی و ابابار قطع کردن استاید سبب استار مار و ابابار
 در بدن و هم در دست نامریض در و اسکا که صلاح در قطع ماست اگر سخت قصد کند
 و مریض را بخوردی مناسب بخورد که مار را در آن الم آن حقوق است و در آن
 بسیار سبیل که اولی بود و حسن و حود در قطع دانه های طنه را در حد است
 که حج ابریم جام و صبح آن سده در کفشد و غنی حج این مار یک و حود و سوز و حود
 بر حج را بد و مستحق ششتم در بر این و ابابار با سورت ماده که کوشته

اختیار باید کردن زمان بیشتر بستکاری باید مصلح باد با سوز گاهی که با کمال
درجه و از مصلح دهنم ازین نمی چایا باشد که در کور شد بهر حال هنگامی که عرضی بود
درین مرض را فاجعاً گویا سوز بود و از آنکه بسته مصلح قوی است مصلح میقتد و
چنین فست در مر امات باید کردن که زیاد و کرد و ترک سوز است تا آنکه این نمودن
در سولات سوز خوردن و کما بهنجایی مقصد و کرد و در این کاردی خوردن
ساختن و خمین بر سیه کرده و زرد و طیب غیر مضطرب شده که سوزیدن را داشته
در ای مقوی چنانچه در با سوز گفته شد که درین و از آنکه قوی باشد با رعایت
این تدابیر که در فست و مقیله ماده بسبب لاین و در هر چند وقت که فست در این می نماید
باید کردن و مصلح حال کرده و در این بهتر نمودن و با دست خوردن و با کمال
بجه و تزبان صاحبان درین باب فستی حجب دارد و با علم گاهی که که خیار خوردن هم
منفعت رساند و از عوارض اشتباه آن که از کربها فستی مضطرب باشند و از
تبرین با و از خوردن گاهی آن و غذا و طبایع که خوردن این مرض مصلحتا سوز و
و با سبب از کربها فست فایده بود و علم شخصی میگوید که مراد از اینها بسیار است
و تشویش پیدا و چون نرسد که با نوبت بایست کردن این فست بود مینویست چنان
کردم صحت یافتیم و الله اعلم خارش مقصد سبب این یا گرم خورد بود
که آنرا میگوید و غده میکند و ظهور غلبه آن در بران و این که با این دهر و یا خلطی از
بورق یا عارضی که غده آنرا میگوید و غده تم بدلیس مولد اینها بدان است با و گفته و از خورد
علفهای پنج چون بورانی برگ چغندر و استقاج بجزات بسیار فست و یا تره بود و غده
و با مقصد شفاق یا بوسیر باشد و این با سوزش بود عسل ج انجلیک
سبب گرم بود یا تره بد سوزش علاج باید کردن و از آنکه سبب مصلحت است
مقیه باید کردن و خمین اینجا که مقصد شفاق و بوسیر باشد مقیله لازم بود
و بعد از آن مقویت نمودن و غیر و طبایع مناسب را مع و گفته اند که کوبیده
بسد که و حجامت حصص می نماید و پس به تازه را به دست نیکو نرم کرد و ملاک

بحال خدیش هم یقینت نمیکو بود خصوصا که باب کرم بسیار شنیده باشند
 و مدتی در آب کرم نشسته و آبانی که کل مرشوی بسازد در آن حل کرده باشد غرض
 عظیم نافع بود سستی شرج این ضعیفی بود که عضله که مقعده را در او اثر نمیکرد و بعد
 در او و نقل و جوی آن اختل نماید و بیرون شود و سبب یا بسبب شستن بود
 در جزای هر دو مقدم آن فصل که ای در دیار طوبی باشد و در جرم مقعده که در آنجا
 عضله آن کند و علامات و دلالت و ادوی مجسمه از زبان کشته ها و کند و آن
 که بسبب آن رسیده باشد باز ضرر به سفت و متعاقب بودن مرض آن همان
 و نه شایان باشد و بعضی جایهاست که آب و چوبی است و کرم دانه و دانه
 که در آن مندا میزند چون با نخا و در این طبیعت و کستره فاعله انسان است
 چون آب خشت مانور علاج اشک که سید سیدن مرا عصب است
 تقیه و دلالت باید کرد و در هر دو خطی نیز نکات باید کرد و در هر دو خطی
 و آنجا که سبب و دلالت و کستره عصب باشد تقیه و دلالت باید کرد و آن
 در دانه نهایی فایض مغوی شستن و مقعده و در غنای فایض محمل ملبس
 در یک کرم و در شستن و آنجا که سبب عصب بود علاج خواند
 و آنجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغییر آن باید نمود و بعد خوب مقعده
 کردن و اندک علم باز کرد و در آن مقعده این مرض بود که بزرگ فضا حاجت
 مقعده باز گردد و بیرون بماند و خوبت باز جای رود و سبب این کستره
 فضاها را بر جای دانه مقعده باشد و گاه باشد که مرض در می باشد و آن
 خارج محبت بود علاج و آنجا که در علاج خروج مقعده که گاه گفته شده و بعد
 نهایت نافع و موجب بود و قبل از شستن و فایض بودن شستن در آبهای فایض
 آنرا در غنای فضا و در جوب کردن سبب بود و گاه باشد که آب استیلاج
 است آنرا بجای برند و چنانچه تا محکم بایستد و در آن گیر و دانه علم
 باب است و یکم در بیان احوال کرده از ترکیب و وضع و منفعات آن

سستی

خروج

ت

و امراض کلی و اسباب علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج
 کلیه و منافع آنها را ذکر کرده عضویت مرکب اندک متشی سخت و آکنده
 و عروق و شریان و خشای که غلات است و بعد و راست و شکل بر یکی
 بخان و دفع است که گویا محیط سطح ظاهر یکی از آنها نیم دایره است و هر یکی بر طرف از
 هر دو پشت تر علیها اتصال یافته اند و جانب کذب اینها بسوی اهره و خارج
 است و همین پشت تخم کردن مانند نم بود و کوفه حشو و منع آن نمک و کرده است
 بر هر یک از جانب یکی برتر نهاد است از هر یک دو دانه و چون یکی بجانب راست است
 آن محاذات پس جایی را و الا تر از دم آمده است با هیچ یک هم مزاحمت نکند و از
 پیرو کرده منفذ نیست بهر یک آب که جگر از عروق جدا نشود و در نفوس میسر و نافه دیگر
 و جادو به کرده به این منفذ بگذاشته اند و کرده بقیه عروق را که بدان آید بسته باشد از این
 برزنده و بدین جهت غذای آنها صاف تر شود و چنانچه ساییده اند است و از
 جهت این اتصال است که آنه را امراض عفونی کرده و بوی طعام و آن تا خوش کند
 و گاهی از بخار این عروق غشی تولد کند و از هر یک منفذی اندر میان گذاشته است و این
 را کرده اند از جهت که اعضا کشیده است تمام غسل خود بدین منفذ بپاشانند پس
 و این منفذ را با ریخ خوانند و خارج کرده بایل بر روی و تری است و از جهت که
 از پیه بیشتر تواند بود و در تری که با آن بسته بود که در دخی حدت آن چنگسته بود
 که آن چون بماند رسد گزاشد و دو پوست کرده را حشمت داد و اگر از اینها را
 بواسطه خشای است که غلات و حافظ است و منفعت او یکی همچو منفعت سایر
 عضوهای دو گانه است چنانچه اکثر ذکر کرده است و تحقیق و وجود آن اکثر اعضا و از
 جهت آن تواند بود که مبادا احصاب که معدن ادرع نقسانی است و احصاب
 معدن روح حیوانی که تجویف است و در همین واقع اند و سلم و اما امیر
 کلی و اسباب و علامات و معالجات اینها بسوی المزاج گرم سرد
 بیشتر غلبه خوردن که میباید و از طعام و مشرب و دمل و دقت و غلبه و

در

در هیچ زمان نیست علامت اینست که بول از غرضی دتیزوی باشد و بی
 غالب بود و لپهای لکسیج باشد و بول بسیار نگاه داشته که سخت
 گرم شود و در غده کند و از گذشتن آب مجری بول را کامی باشد و بهوت جماعی
 شود و فطن گرم بود **علاج** تعدیل و تبدیل بود و بعد از آن شرب و اعتدال بارده
 رطبه غیر جالبه و باستراحت در هواهای سرد و در باستعمال قهقهه و خندان
 و غلامی خشک و خنک در سوراخ لکتر اخصای نشانانی بدانی شده و خار با
 سکه خوردن قندی نیکو و دگر آزار کم بگویند و لذت مثال یا لا مدین و
 از تخمین بستن و سنجیدن سازند و صاحبان از آن خورند و غده بود و کامی باشد که در
 غلامی آن کاغذ را داخل باید کرد و در دگر که در حلقه و ران و نیز اینها
 است **علاج** کردن صواب بود و آب سرد و تر تا خوردن و بعد از آن در سوراخ
 در بخش اکثر از این مقید حاصل شد **سور الخراج** سرد بسیارین غده است
 که بود و از پس زور کردن جماع و حرکت مولای عقیق با بتر خوردن و در نزدیکی
 سخت فتن بسیار و لذت این کند علامت این است که بول سفید باشد
 و بهوت جماع کم یا باطل گردد و لذت اندک و پشت بر روی ضعیف شود و در وقت
 حرکات و لپها سفید باشد **علاج** تعدیل و تبدیل مزاج آن بود و بجز بول
 مناسب کرده و لذت در سوراخ و نگاه در مجرای آن و حلای سوزناوار مجرای
 و حلای بار و در سوراخ سالیان اخصای گرفته و غسل بر سر نه جگر آزرده اند و
 احتقان بشورای سرد و دگر و بجز بر بخش بار و چو گوی بار و فتن جز در این
 بسته بار و فتن بار و فتن تا خفیل مقید باشد و در آنجا که ماده بلب
 سوراخ اجابت شده باشد اول تعقیب آن بوجه غیره باید کرد و ایجاد این علاج
 لاغری کرد و سبب و غری و کم می آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خورد
 که سببهای که گفته و لذت و جریانی خشک آلوده یا سوراخ را می باشد خشک
 یا گرم علامت این لاغری بدن است و جهت سران خفان آن کمند

سوی مزاج

لاغری

بود یا روی اندک و لعل طبع شهوت و جماع و سبیدی بول در دوران و است
 قوت خشم ضعیف شود و عذایع بینی می باشد و بول نکاد و سنگد و گشتن اگر که
 و یا سوز بود و علاج آنجا که سبب کثرت مباشرت بود و یا سوز از آن باز یاف
 است و آن را سوزاحت جستن و چیزهای مرطوب پس از آنجا که در جفت لاغری مغوط
 گفته شد اختیار کردن و آنجا که سبب احتمال چیزهای خشک و درنده باشد
 از رو و غیره تدبیر بفرستد و بار از دست باید کردن و آنجا که سبب سوز و مزاج یا سوز
 در قهیل و قهیل مزاج تن مکرده خصوصاً باید که ششیدن چنانچه مرطوبان بسیارند
 و قهقهه و یا یخیزد و یا سبک در این باب خاصیتی محجب دارد و همچنین خوردن گوشت
 کرده حیوانات و سیر کرده در طعم و جمله چیزهای جالی و در دین و تفریح و شور و غرض
 مفید بود و اگر مغز بات نافع آید و در آسیری که جهت خرید کردن گفته شد و بعد از
 مزاج کرده و بنایت سودمند بود و در دست طعای سبب کرده و نیز غیره یا آنجا که در طبع
 برهنه میزند نافع آید میان باز کرده و اگر دیدن مضرب باشد و بسیار بر پایی استانی
 خصوصاً بر ناست با عظیم مغز رساند و بر بسترای نرم گمان خشن فایده و بهر
 نرم گشتن چیزهای نرم خشک و غیره باید بسیار سودمند بود و چیزهای گرم نرم
 در بار و مفید است و احتفال بهین حکم دارد و الله اعلم **ضعف کردن**
 صفی بود که کرده آبی را که بوی خون آلود شود که اگر از بدن و خون آنرا بجهت خشم
 خود که نفس چنانچه نفوذ بود و میخان دفع کند بدوی و سوزشی و بول قبل از خشم
 غذا سفید باشد و بعد از خشم چنانچه گوشت بر آید که از اغسال گویند و با آن شهوت
 و جماع و طعنا هم که کرد و اگر که سبب مطلق ضعف کرده جلد مرطوبهای آن بود و
 سبب این بخصوصاً تحلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و آنچه
 سبب آن ضعف میزد که بود و علامات ضعف هر یکی در آن دیگری میسر کرد
 و سبب بجهت بود علامت بر آن سبقت مرض موجب آن بدان استنباط کند
 علاج اگر ناخوشی نباشد که با طبع باید زدن و در آسیر زید باید کردن که کجاست

میسین شده مرغی باید داشتن چنانچه اگر سیر شود از الزامات که سابقه ذکر شده به بیمار
داشتن رضا و دمی قابض هرگاه نهادهن و فدا در جودانی و موسیای کسار و
و در سوسل و در هیچ ندون و در جماع و حمام و حرکات خفیف منع کردن و آب را
فرمودن در هر ای شکر و غذای با و از غده سید بسان و خود که با بی بره و غیره
بخت باشند و اگر بر اندر مهای ترش قابض ترانی و سوسلی شمع و کندم و در
دیها و در صلب با شیر و مثال آنها در بدن و در وقت آنها شیر خور یا غریبا
و از ارض جلار و شباهت بی سوختی آید و آنجا که این مرض که در در و در
درم بدید آید علاج کشتنهای کمی پیش یا یک فنق و اسهال با و چاک
گروه علامت این است که در گاه صدی و چنددی یکسانی و در چنین مکی
زباده تر گردد و شب بر و با و زرد و می با آن یکس که در و کاهی رقیق شود و با
عمر دکنه و قرن میان این و آن با و اسهال ضعیف بدان که نشانه انتقال این بدن
مرتبه باشد و اغلب این قحطی ملایم بود که درین مشعل کرد و علاج این
فکر کردن است از سولات با و استحالات محلات حد و از داخل خوردن و چنان
کردن و با سیدن و روغنهای محلل با و چون روغن زیره و سداب و نهادهن
ضمادای با و شکر از آنچه در امراض ریجی مگر با سیدن شد و اسهال سنگ
گروه دیگر فوکه سنگ و اعضا سلفا حرارت قوی باشد که ماده ای
لزوج غلیظه که اندر آن عضو باز مانده است از گند و شفت و طو بات آن نماید و صحر
گردد و من چنان دانم که در آن موضع بواسطه قابلیت مزاجی و در برات خلدی
و غالی عاده هیچ بخاری که در معادن احجار آن فصل میکند بدیاید و فوکه سنگ
کنند و در نهایت بعضی مردم را واقع شود و این ماده شجر کلهی از بوی هم غالی
را باشد که از این برای سبب خوردن آبهای لکشی و شباهت آن با این ماده
خلوط باشد و بر این حالت نماید و ناگزیر و غول بسم و با و ام صلب میجو کرد
و بسیار خوردن چربی غلیظه لزوج و خاکناک و حویات و الفخ و آنچه عاده بود و در

بلیات و قلیت او را برین مرض گناشت کند و در هر آن یکی سنگ بود مخصوص
 برانی که فریب باشند جهت ضعف قوت و اندک کرده و غلظت و لزوجت با
 و قش منقاد غلبه دارد و کوکان فریبی مزاج در کم گوشت و جواناتان لایز سنگ کم
 بدید آمدن جهت قلیت آن اسباب در ایشان و جواناتان و کبکسان قوی اند
 سخت گوشت را که در کبکها باریک بود و چیزهای غلیظه و در با هم بسیار خوردند و این
 طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و برنج مذکور بود و در شش سال
 این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن گرمی باشد و خربزه
 و خیار بسیار خوردند اکثر آن مردم ازین مرض ایمن باشند و سنگ کرده و بزرگ
 نباشد جهت تنگی منفذ آن و در یک آن بسرخی بایل بود جهت ضعف کرده و نه بر
 از خونی که غذای وی باشد و سنگ اندر هر دو کرده یکبار ممکن بود و بعضی مردم
 باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و توبه این را و بر این آمدن آن را هم
 زبانی باشد میان شش ماه و سالی و این مرض خواه در کرده باشد و خواه نشد
 در میراث و در فرزندان پدید آید و چو بسیار مرض متواتر است علامت حدیث
 آن در کرده نیست که در بول چیزی همچو یک ریزه سیخ یا زرد ترسب شود گرانی
 شود و در قلیتی در قطن و در وی در کرده بی چیزی می باشد و بوقت آبشلاخی در
 از قطن و باشد که همان جانب در ران حدی پدید آید و اینجا که در در با هم
 بعد ظهور علامات سنگدال بود و بلکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چو
 آن در چسب سکوئی باید بخت کرد که از مجاری بشاند نزولی گردد و بداند چون است
 نوله سنگ دراز باشد و چو که آنرا اندک اندک زیاد کرد و بدست دراز است
 در محل سنگ ترا کرد و بدست ای آن از طرف بالای محل قلیت را باشد و در
 و بداند اینجا بایل بود بطرف پشت از جانب سنگ بدین عرض از قطنی ممتاز بود
 و آنچه دلائل کند و بلکه سنگ نوله میگردانست که بول غلیظه و کبر باشد و
 یکبار رفیق کرده و یا نوله سیاه و یکبار سید روی بدین مرض و قطنه و سالی غایب

و استباه آن چون از قوت و جمع آن بیم جدوث در دست از مسکنات جز
 که با آن نسبت تسکین کند چون بزرگ فوس و یا بنجدر تسکین نماید چون خشنی مشن آن
 با آن لختی پارسا زنده علی سبب در قوت حضور ضعیف شده از متوایست نیز
 با آن لختی نمک کنند در حبس سینه و سنبل و مثل آن و لادن جالی طبیعت
 در آنجا لاین است استعمال نمایند و سکنجین غصص و کبری بزودی و قدری خبر
 خشناش و صمغ یا بهر که جامع این مطالب اند و شفقت نوی را با اینها و لادن
 نمک و آب و در مغز که و کلاخ تنها اگر این شافع حاصل بود و مقدار آن تا نخوی
 بزرگ و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متفرخی شود و اگر از این دارو بهر بزرگ
 نوی چندتا با هم ختم کنند شاید چنانچه در فرایا و نه با ذکر است و بهرگاه از این
 مطلوب در جسدی از آنها باشد ترکیب آنها مضی بود از داخل چربی کرم و دیگر از خارج
 مثل هر کب در غن غفر و خشک و مغز که و بسیار ایشان و استباه آن
 و تبصیر مقدار هر دو این را از کتب ادویه باید جست و بعضی در مسک مثانه
 گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب ماهر مصلحت باشد و حال امتحان
 شفقت و واکبتر و بشیر و داون هم گاهی یا جداولی آن بود که چون این
 ادویه خواسته خوردن غنست مریض را در آرزین مریض نشانند تا لای که
 و بهر خیات لایقه طول یا اختفان کنند تا مجموع انگاه و با بهرند تا مجاز
 نرم شده باشد و در قوت را باسانی میرون تواند کرد بسیار آن آرزین
 و طولی مناسب بکشد و خوب و محکم کنند و کلاخ بکشد و با بون و اکلیل و خربار
 و نظمی و خوش نظر و نخل اندکی جلوه بخورشانند و بکار دارند و اگر حصه از این
 ادویه مریضه و تنفیه مذکور ترتیب کند و بکار دارند هم عظیم نافع آید و محمد ذکر یا
 گوید که بسیار تجربه کردم مقصود و جمع تسکین یافت و بعد آن مسک با سکنجین
 میرون آمد و اینجا که مسک از کرده جدا کرد و در جای دیگر باز کرد و آنرا با حلاص
 در آرزین و بکشد به آب کرم و در غن زیرت مخلوط تحریک باید نمودن و مکرر شفقت

باشد و گرانی که بود و سوزشی در محل باشد و شکلی غالب بود چنانچه از خوردن
 آب متسلی نگردد و بول اندک اندک در روز دو آید و بخی را بسوزاند و رنگ بوی
 سرخ بزدی مایل بود و لذتجا که در کم دسپیده کرد و این جمله اعراض مذکور
 شود و بول بر سپیدی باقی بود و بسیار چنان بنماید که چیزی که آن برگرداند و اگر
 در هر گاه دسپیده بخت کرد و این اعراض بتدریج مسکب شود و بول رنگین کرد و در
 درم منفر شود و زایل گردد و لرز نوی او و پدید آید چنانچه در الفجار و درام باطنی کفشت
 و چون بطرف شده کشاده بود و سودا و بول نمایا کرد و در جلد نخست بول سپیدی
 پس زرد کرد و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود بر وقوع دسپیده یا صلب
 درم تخمیل یا قطن لطیف بکن و باقی ماندن کثیف آن دال بر صلب و سوس
 از حی خالی نباشد و بطنی یا قطنی جلیل بود و سوداوی را مطلقا جس و جمع نباشد
 و در بیم که از دسپیده و بول آید اگر سپید و بول بود و کثیف نباشد یا سبک
 و اگر با خون آمیخته و بوی بد و بوی بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از کرده می
 شانه کشاید و بجانب روده منع شود از طریق حشر و اسهال یا یا نوعی دیگر از
 وجود دفع طبیعت بد باشد و علاج دشوارند و اگر لغتای شکم کشاید و سخت
 بد باشد یعنی چنانچه طریق آن در دیگر ادوام دانسته شد باید شکافتن یا خارج کردن آن
 و آنچه منع شود و مانند تمدد بان کردن انجام زرد خاک کند و اما علامات مطلق
 درم سرد کرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد
 و آنچه بطنی مخصوص است آنست که افضال کرده دردی ضعیفتر باشد و نقل و زرد
 محلی که الهاب بود و رخا سستی به بول و بول بد باشد و بول و باز سپید
 و توام بول غلیظ بود و لذتجا کرم و بولای کرم راحت باید داشت چشم دردی هیچ
 باشد و گاه بود که تمام بدن هیچ کرد و آنچه سوداوی مخصوص است قلت کراست
 نسبت به بطنی و حضرت رنگ بول مکی آن مودج آن با جس و جانب سرد
 کرده و رنگ زردی و تمخی مانند پشت چنانچه راست نمواند کردن و لاغر شدن

را اندام که با وضوح شیب نمید و باشد که غده‌ای در سرش یا از تنه‌ای در آن باشد
 شود و این اورام از ابتدا بی‌علت بود و در آخر صلب تر گردد و گاه باشد که در
 درم ضحت و قوت‌های که در جانب از خون تیز نشود و در عروق باز اند و استقام
 ادا کنند و در مطلق این اورام بر بعضی از بجانیه‌ها منتهی شود و منتهی شود و در
 بر جانب مخالف آن خسته چنانچه در کتبی که در آن مذکور است درم و کتبی که در
 سنت و پشت باز خستیدن دارد و آسان باشد و در درم کرده دست از جانب
 دست و نزدیک جگر محسوس گردد و باشد که در درم جانب چپ از کتبی
 باشد و در بابت شود و هرگاه درم جام بود و هیچ جانب نتواند خشن و در
 از هر طرف محسوس گردد و باشد که در درم داخل آن بول تمام باز گردد
 علاج آن بدین سرگرد و کشتن که سفیدی و غلیظی بول با پی نرم می‌آید اگر
 باشد با غلیظی و منقطع واقع شده بود و یا آفتی و خشنی در درم و یا خفا و یا
 باشد مقدور شد و در این مرض بود جهت شرب کردن مواد این است
 علاج به آنکه حاصل عظیم و در بر این درم خطا نیست از صلب شدن
 و در قیاس توأم با ده‌گانه‌ای که شیدن زیاد بر مراحات سلیر اورام
 اعضا چنانچه غشوی معدن فولد سنگ است و سخت کشت واقع است پس
 طبیعت آن تحلیل این مواد و تفکیک گشاید آنرا با غایت قابل باشد
 باندک مدتی بآن فصل ظهور رسد و بعد از آن قوی‌تر از آن باز باشد بر درم و
 انسداده با کثیف که در آن کیفیت یا خاصیت آنست که در کتبی که در
 آن است یک‌دین و کتبی درین باب تا غایت احتیاط فرموده اند که اگر
 که در دیگر اورام در حین غلیظان حرارت اندک تخرج کردن تجویز کرده اند و این
 خبر به آن نظر می‌آید که اگر کتبی که در آن تجمعت ندهد و اندک نیز تجمعت
 نباشد و در استعمال دارد به حاره محال لطافت و با صفت غده‌ها در داخل و خارج هم
 نیاست باید نمودن و تا این مراعات از اوقات مرض و تقیه‌ها و استعمال غده‌ها

در دوا از خارج و داخل مناسب و هر غلطی و لایق بر شخصی همان نوع مستکر است
 در درم معدود و جسکه و غیره بعین شده و ما بحکم در تسدیل خواص و مضار
 این ماده و اسلخ درم چند رعایت باید کرد آن یکی اگر اینجا از درات تویران
 که تنگ کرده و شانه از بقایای حرکت و درم استیاج نیافته اند به جهت
 تحریک کردن آن مولود و رسانیدن محل مرض در حضرت یا نفس از برخواستن
 بتقاضای بول بر نقطه و حکم دادن باین مصلحت ترش بود و یکی اگر سهیل
 قوی است استعمال نمایند جهت دفع سده قوی چنانچه بدن در دای نوری با خفا
 بعنف تمام و از احوالی بدن با سافل با ملل ساختن و حدث در می دوا و حمل و انجا که
 بدین مرض مضرب بود و دیگر اگر جزای سخت در کم و ترش و سخته ترش یا شکر مطلقا
 و در دراز جهت بد ساختن آنها کیفیت ماده سبب درم و دیگری اگر در تنگ شده
 جهت نشان نداده تسبیل ازین میانه کنند و دیگر اگر از حرکت گرفته بول رسیده
 بغایت محترز باشد و دیگر اگر در جذب مواد درم بجانب مخالف و تسبیل باشد
 آن با خفا و ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا و لیکن در درم
 بسیار مطلقا بعد فصد با سلیس یا صافن یا یا بعضی باین تدابیر کنند و دیگری اگر کمی
 شکر را نرم دارند یا شربت و اخذیه لایق جهت دفع فراحت نقل بر دود با طبیع
 تقطیل مواد از ریه مضربه و اما ماده مرض بجانب اسهال و دیگر اگر با استعمال مواد
 و قطرات و از آنها و طلا و اخذیه داشته و در هر دو از آن کیفیت قوی با تفصیل
 با طبیع باشد از آن بر سوزند و غایت اعتدال مرعیه دارند و اگر از صلب شدن
 درم دامن شوند بطور علامات دفع انگاه اگر تسبیل کرد و غایت بدستور تحلیل کنند
 و اگر مزاج نیست بدستور سازند و بعد از تغییر تدابیر پاک کردن محل در دوا و
 آن بدستوری که در دوا درم داخلی گفته شده با دوی مناسب باید کرد و در
 نرم ساختن درم صلب هم نوعی که در تدبیر اهرام صلب داخلی و خارجی گفته شده
 سعی باید کرد و اگر چه صعب بود و چون کرده را با شانه شکر اگر فضا نیست

بسیارست و اگر تکیه بر یکی در بر دیگر بود مصیبت این علاحا و تفسیر اهل علمه داشته
 و او در ظاهر سخت و در مصلحت استخراج اندک درین و ظاهر اما قوامین نه اسرار و اطمینان
 مذکور و سابقا خلط کردن در اسهال علم قرصه کلان است آن را بخیل بود که اگر کسی
 سبک بد و تکیه یا معجزه بود و دم آن ماسد و یا که شش خلط و بیج کسیده
 بران قسم کمتر اند علاحا است آن علاحا است در دل و در سبهای سرخ و
 در بولی و گلی بوی قوی و نمودن در در وطن و حاضر و بجهش کسین فسیل کاس
 ماسد که در در کماهی کتف برسد اگر چه در مری سخت کرده باشد که اندک است
 می آید در دوا و وجود سایر علاحا است در حوالی بافت و چپگاه و جوی دران مسموم کرد
 و در مری و قسم بولی سر برین آید و در دران چین سبتر شود و دران زخم و گشت
 کرده است و او در علاحا است سابقا سبکرم و خلق و سوزش محل و صلا بهین است
 علاحا در حلقه خفیه باید کردن نقلی منوالتر بر رود و بسیار باشد که این خفیه یعنی
 که در دوا در دیگر خفیه است که در دوا و در دوا شش یعنی از سرخ و اگر در دوا
 بر بادنی باشد در بر دوا و بطن صمد باید کردن خاص موافق که صمد بر بادنی
 در مری شش بود و اگر در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا
 کردن و اگر در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا
 در مری و شش طبع ملکات مراد از اسباب مخالف مایل باید ساختن و اگر در دوا
 باشد یعنی قوی که قوی دران باشد و دران باید کردن و در دوا و در دوا و در دوا
 و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا
 خلط و تر قطعا استعمال کردن در مری و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا
 در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا
 موافق آید و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا
 و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا
 با سکنی هم اگر اندک داخل سازند ماسد بود و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا و در دوا

وادان باشد خراشیده درین سبب قتیقه فرجی می تانج بود و همچنین کباب انور
 و تراب فراصیا باشد و تخم خشک شش و خیار و خرفه مجموع و در مریات وادان
 بتخصیص مدد قوی میالغند کردن کسی غرق رساند و مقدار ضرورت پاک ساختن
 محل باید که استعمال نمودن و صیاح جواب که استفناخ در یک خطمی در کد و در ان باشد
 وادان سوانی آید و همچنین کشکاب و شک باشد که جهت تقیه طباب عملی باشد
 تنها باید وادان کاهی که حرارتی نباشد و شیر خرباب و تخمها و سکیم نه بسیار
 و دیگر که محلی از حرکت پاک شود و سر و پانیدن باید کردن بخور اندن و در پانیدن
 چنانچه در دیگر فروغ و داخلی گفته شده بتخصیص فروغ اسما وادانم و خرفه و اعتدال ان
 چهاراد و قهبر بر باد و با آنچه مناسب مقام باشد و در واسطه شیر و همچنان در اخر
 سر که و با قدری عمل باشد که آینه و یا قدری از شیریه مواضع مثل تربت بنفشه و
 و انجا که حرکت پاک نشد باشد باز ایستد مریض را و از این موافق باید نشاندن
 و مریضی زرم ساخته از آن حرکت پاک کردن تا بسته نشود و سبب فرید خلعت کرد و
 پنج موضع کلبه دار من و خود اندن عدالت زرم کنند و اینها استغانت واجب
 و انجا که مزاج گرم نباشد و بر لیت فی الجمله گرم تریم شاید کردن لکه ضرورتی باشد
 و از جمله از لغویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و انجا که زرم منقحر کرد و در
 مدد با مسامره و اسلج ان چه بختنه لایق نباید کردن و اگر دی هم با فر کلبه
 تلقانی انقاد و اوقات آن نیز باید که در قصد کوازل محل ذکر تانج آید و اعداد ششم
 ماب است و دوم در بیان احوال شانه از ترکیب و وضع و مزاج
 و شفت آنها و امراضی و اسباب و علامات و معالجات اینها را احیای
 و وضع و مزاج شانه و منافع آنها بلکه شانه که مفرد وضع اینها
 فاضله بد باشد معیت عضولیت عصبانی و دود قوی و در لیه مانده و بکل
 عریض دانست بیان کشاده و دوسه سر بمیونج و قوی اند و من آن عصبها
 جاذبه را که و دانه مانده شد و تا کار می بجز آنهار و قی طبیعت انجام زد

و قوی بیرون از صفاتی است قوی تا هرگاه که آب غلیظ روی جمع شود قوی باشد
 حقیقت کند تا برای آن اندر هر که باز نشود و منفذی که باز کرده باشند کشاوه شده است
 اینجا که نشان بر سینه است راست در بدن نشان بر نشسته است چنانچه آبل که باز
 کرده اند و اینجا که باز داشته اند راست زور نزدیک کن برود منفذ اول بدو منفذ
 که در میان حفاق و عصب نشان بخن است کشاوه شده اند و این منفذ را نشان
 برود و طبق آمده اند تا اینجا که نزدیک مجرای بیرون در قوی بول است و اینجا بر منفذ
 یکی شده اند و در قوی باز رود فی کشاوه آب اینجا نشان برید و این منفذ که
 باشد بهر آنکه از اندرون نشان غشایی که یک خم برده پیش از این منفذ است و
 تا هرگاه که نشان از آب بر شود راه بر نشستن آب بدین خن است که در نشان از
 که راه بیرون شد در آب بول بدان برود و در بدن مایه بیرون کردن سخت است و
 زمان را یک خم بدین جهت که مردان در پاک شوند نه بول بر بدن بود که برود
 نشان که آب بیرون می آید عضله است که اینهای آن از پنا که در بدن مانده بر آید
 آلت باز نشستن بول و بیرون کردن وقت حاجت این عضله باشد پس هرگاه
 که مردم خواهند که بغیر اختیار بیرون کنند اینهای عضله است که در بدن
 نشان کشاوه کرده و در هر یک نشان مزاج عصب نزدیک بود و منفذ خلق آن واضح
 و اینها از کبار و منافع باشد و هر چه منفذ عصب آن است که قابل کشاوه شوند
 باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول نموده بندوی دفع را باعث شود
 و مانند عسل و اما امراض نشانند و اسباب و علامات و معالجات آنها
 سنگ نشانند این علت بیشتر که در کان و افتد از لطو لیت تا بلوغ است
 خطرات ایشان و امر خود در خوردن تا شامیدن و قوت مزاج ایشان دفع مواد
 فضلیه با باطل و جوانان اندر تمام که مجری قضیب سنگ بود و سبب خطرات و
 قوت را فر کرده و حرارت قاعده این پدید و لذت زمان این سنگ تا در وقت جمیع
 مزاج بول ایشان نشانند که راه برود در بدن آن یک خم پیش نهاده و این سنگ

بمقدار جوی و کلان ترجم بدید آید و رنگ خاکستر باشد علامت آن سپیدی
 بول است و دشوار آمدن و گاهی منده شدن در سوب خاکسترگون و سپید و بافتن
 و گران در زار و بیج تقصیب در آفتاب و دست بردن مریض هر ساعت خود را حاضراً
 تقصیب و یا خوردن در روز و شبانه جهت سختی که در وقت آن زمان
 نمیشانه و سبب افتادن آن در دهن میشانه باشد که بول بدین جهت تمام بازگردد
 و بدان رسد که از زور آن و سیل تقاضای اولی مقصد بردن خیزد و در حیرت غافل
 هرگاه مریض فارغ شود و از بول بچنان تقاضا باشد بجهت و غرض که در آن سنگ
 و آنجا که جلیب نیست باز خسته و در نه نمیشانه و غیره کم شود و باید که سنگ
 در مشانه میکرد و محکم نیست در زمانه آن و بدید آمدن یک بار و یا باز در وقت
 کند بر توده سنگ و قلبه آن رمل و آلات کند بر بی جرم سنگها و کمی هم بر رمل
 و عدم آن نالی باشد بر علامت سنگ و عدم نقد آن و باشد که باریکبار رسد
 نخالی بدید آید جهت تراشیدن اینها بیج مجری را و آنجا که بولی به سر بردن آید
 باز قطع سر بهنها و بالا کشیدن از آن سنگ از دلمه پستتر خیزد و بولی بگشاید
 همچنین بر سر ستادین انگشت در مقصد و یا نزع تا محل سنگ بهیولتی حاصل گردد
 و این احوالی هم دلالت کند بر آنکه سنگ در مشانه است علاج نخست در تقصیب
 یعنی گردن مبالغه باید کرد و جهت تقلیل ماده باز گردانیدن از محل و کند سنگ
 از دهن مشانه و عدم مضرتی که در سنگ کرده ممکن بود بواسطه کشادگی محل اینجا
 و شکم را بطنیات نرم باید گشتن و بشیاف آوردن و بنفشه غلط موجب سبب
 مناسب گردن و غذای لطیف و اندک داون و از آب و ترهیا که موجب و غرض بول
 و کثرت آن شود در مشانه باز باید داشت چنانکه ممکن کرد و موجب زیادهای حرارت
 مزاج نشود که مضرب است و در رات نوی بنجات که در سنگ کرده گفته میشود
 با استویات و غنیات چنانچه اینجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن همان
 نوع مذکور خواهد آمد و در ظاهر طلا و نطلول و آبریزن موزر داشتن و چون اینجا

و از این آن سوزن کرده و نیم در آب سرد دادن سنگ اطفال را بریزند و اگر سنگ
 سنگ بزرگ این را نرم کنند و سوخته عقیق بهر طریقی از قیر اطفالی نادر و قیر مووم
 اند و طبع چوب یاوشان بخورند سنگ دفع شود و گوگرد کان را با قیر اطفالی و سبزه و زعفران
 از بوره ارمنی بسیل سرشته در آب ترب سه روز بخورد سنگ کرده و شانه دفع
 باذن امدتعالی گویند شخصی در طبع کرب می نشست و هم روز یک انگشت
 سوزن تخم خربزه گرفته با شکله بخورد و غذای لطیف و نرم بکارید اینست بیسنگ
 شانه ریخت و پاک شد و مالدن روغن عقیق بر شانه انداخته تا کش و این
 و در اخیل چکانیدن و بچول بکار داشتن سنگ شانه را بریزند و در خفته اند که
 کردن بکمرگاه مالدن کرد و سنگ کرده را بریزند و لنگ در خفته کردن و در کمرگاه
 مالدن و اندکی از آن خوردن هم شفقت دهد و خوردن سوزنک و یا سوزنک کلاغ بر
 خشک کرده و مقدار خودی کلکی مردم رسیده را با قندی نبات سوده سنگ کرده
 و شانه را بریزند و نبات قوی بود عورتی را در هر آن بول سنگ شانه بسوزن
 بود و از این خورد و شفقت یافت و مردی از این سنگ خورد و درش کشید و بعد از آن
 بی اختیار نستی و طلق کردن عقیق سوخته بر زار هم نبات مغسول آمد
 شخصی از این سنگ بود و درش کشید و حکم کعبه خرد و کعبه کابا پوست کوفه
 بریان و نرم و گرم سوزد و برین کشته پس بکوزد و عقیق سوخته بر روی آن بپاشد
 و بر زار تا قضیب خشک گردد گرم و بر ساعت دیگر گرم میگرد و بهر سنگ
 شده و با بول بدون آید در اطفال و گوگرد کان با خود نبات نافه آمد و بعد از آن
 در آن از چیزی ای نرم اطفالی ترب دارد و خنق آن عظیم تر بود و من چند کس را بر او
 تانیدن و طبع غلطی و خوش نظر و خشک و با بده و نیرنگ و خشم گمان و مصفر
 گوشت و چرخ داشتن بر دهن گمان و در اخیل چکانیدن روغن عقیق و روغن
 و ازین مرض خلاصی یافتند و یکی ده ساله را در بدهی نیست بول کشید
 شده بود شخصی فرمود که پنج معلق که از این حصیری باشند بپاشند و شانه از بول

ز شکافتن نباشد و در این نیز عذر آن خطر بود چه اطفال را وقت آن نباشد
 و زرد باشد که گهلا ز این هم بی خطر فتنه می بود و اگر از آن برهند جراحت ایشان
 بیکن که اصلاح پذیرد و من دیدم یکی را که در جوانی شکافت بودند و محل شکافتن
 رسته شده بود و سالها زنده بود و جوی استاده بودم که سنگ از شا
 بیرون آورده بود مقدار جز بزرگ و سیب که یکدستی از آنها رسته بودند
 و درم شان حدوث درم درین عضو کم بود چیت استخوان جرم و ضیق
 عروقی آن را آنچه واقع شود گرم بود و اسباب آن هم اغلب سیل بود و تحمل
 و بخت کوفتگی و اسغال ماده حدوث و درم سه هم به سیل مررت
 ممکن بود علامت این کرانی در باده کی غالب بود و حبس بول و یا غیر آن
 و تب گرم و سوزان پاشنکی غالب و زبان دسردی لطیف و سیاه
 زبان دوروی لازم باخس و زبان داغاکه ریا غلب باشد بول دراز
 هر دو باز کرد و اگر غالب نباشد شکم ملین تواند اندکی اندن بول قطره
 قطره آید و بر پهلوی خفه نیاید و چون راست نشسته باشد فی الجمله
 بول تواند دفع کرد و اگر استاده بول کند آسان تر بود و آنجا که در سید کرد
 اعراض اذیت بود و اخلاص نظام تب اشیری شاید آن بود و اگر تا مقصود
 چه پدید آید ملاک سازد همان اوقات و آنچه بعضی شکم کشاید هم ملاک کنند
 و در درم بار و با اعراض گرمی نباشد و کرانی حبس بول و راز رنج دارد و جو
 صلب کرد و سالها ضعیف شود و خرد در اینها پدید آید **علائق زحاک**
 فواخین کلیه که در درم کلیه گفته شد اینجا نیز قریب بدان لازم بود و بی اینجا پرخ
 و سیل باشد و در سایر ضار و اوج بکار دارند و در درم ضار نرم کشنده
 پهنند تا صلب نشود و چون باز روز استاده گردد و باز از بعضی ضار کشنده
 و چون در ابتدای موج سخت نباشد بخیرای نرم گرم چون آب نیکرم در شانه کاد کرد
 و پنبه بر روی منقبضه کات کرده نمکیده کنند در شانه بغضیه و اگر دوج قوی بود و جزا

[illegible]

برآوردن خوردن آن نیز باید هم خورند و اگر درین اثنا که همسوز فوت شود
 بود و خلط را نفع پیدا کند باشد پس استیلاج افتد خیار شیردازک که
 داندک دروغن بود مناسب باشد و همچنین لب خیار شیردازک و مصلای شیرین خل
 کرده دروغن با دایم را بکنده و یا در مطبوخی که در سنا و بنفشه و استغاج و دیگر
 خیار و خنسم غرق کوفته و آکو و عناب و پستان و شاهنره ترتیب کرده باشد
 دروغن با دایم را بکنده بر کی مناسب وقتی و فراهی چاشنی رایطیب آفتاب
 کند و آنجا که درم و سید شود و آوری که در و سید معده و غیره گفته شد و باید
 باید داشتن و تربت بدان توانین مرغی داشتن در شانوی و بعضی از تدابیر
 سرسام هم بآن قسم کردن در مصحح و الفجا را آن می بینج باید کردن که مهلت
 مهلت بود استیلاج باید کردن تا بد زدن شکم گشاده نشود و این تدبیر را چون
 صعوبت فی الجمله بدان میسر کرد که هرگاه در باید که درم نیمه شکم
 و عناب و طلا و غیره و الفجا آن نزدیک رسیده از چیزهای گشاده مثل میسر کردن
 و غیر ترشش و غیره از آنچه توان خورد اینیدن بکدر قوی همراه کرده بدینند تا
 بکل علت برسد و آنرا از درون کشد و از آن در اعطیل بچکانیدن اگر راه در
 هم مفید باشد و آنجا که همسوز پنجه نشده باشد و در آن غلبه کند میسر
 و اندک زعفران در دروغن کل حل کرده عطا باید کردن چنانکه مصلحتی جهت استعمال
 و یکرا در به به آید و مطلق این مصلح بسی صعب بود و احتیاط بسیار
 واجب بود و آنجا که درم سه کینه بخورانییدن درات قوی مثل بزخار و غیره
 در شراب قراصیا و در کشکاب باید محسل را از درم پاک کردن و چون خراب
 نوی باشد کشکاب و محسل و تخمهای گرم مثل بادیان و غیره باشد و میسر
 باید دادن و بعد از آن تدبیر و مانند آن به دستور کردن و آنجا که درم صلب کرد
 هم به دستور دیگر از درم محلیه تدبیر باید کردن و شراب کاری نوی استیلاج
 نافع بود و موثر است و اگر لول محکم گرفت باشد شکافتن از سبب که برای شکافتن

ترک آن باید کردن دروغن تنوی قایم بر زار آمدن و با نکر تن
 بر خواستن و انتخاب که سبب باوشت از بود علاج ریختن از
 باید کردن و انتخاب که سبب ورم ستان یا جوی آن یا دوق سبب
 در مجرای باشد علاج بدستوری گفت شد کردن و از انتخاب که سبب
 مانند آن ما در غلیظ باشد در مجری و سبقت تره مجرای ستان بدان
 که این در بیتی اولادین را پاک باید کردن انگاه بختی نری کرانیه
 و بهره در آن بود اختفان کردن یا بر دغن با بونه فاکر کردن تینا
 رعب از آن مفتحات در دادن چون مار الاصول و مار البرز و آب
 مرکب ترب و غیره با رخانه فتادی از طبه و با بونه و اکلیل و اطلس
 مرکب رسلتی و سپا از آمد با تله وجود نخود و فدری نری کرانیه
 در دغن زیت ترب واده بنیان نافع باشد و انتخاب که سبب
 آب گرم و دروغن با بونه گرم کرده است ترک کرده بر موضع کتب کردن
 و بیکانی دادن و با یک نخود و غنر که در آبی در دادن و یا در دغن
 از خرچک بر پانی کرده دادن در این اجواب خاصیتی عجیب ملاحظه
 افتد خصوصا در مزاج بر این دو گردگان غنر احمه نرم و با لی
 در ترب ترب باید کردن و انتخاب که سبب در لب دادن بنغم غلیظ
 بود در مجری و از وجت بولی و آب دهن و جینی و علامت غلبه
 بنغم و تقدم سبب غلظت آن بدان اشیا و کند و همچنان تپی
 و غیره تغیب باید فرمودن انگاه سدر کین تازه کبوتر دشتی در پیغ
 شبت با بولی که کوک حل کرده در علیل با بچکانیدن و کین
 سوسن دشتی هم این را افغ بود در دغن عقرب ترخ کردن و در آب
 مناسب نشاندن و ضادی که جهت بسته شدن خون نافع بود
 بکار داشتن و آب ترب در دغن با دام در آبن دادن و پیروزی

بر بالای سوراخی نرم جرب خورائید و دانه بخا سبب درین
 نافع است فرستادن نموی سده و دوزب است بآفت غلظت
 که آنرا به نیم سوخت تخم سمارج آلائید و باشد و قطعه که چنان
 و همچنین خورائید و فیل گوشت دشتی است و دوزب بکار من
 و کبک خود مغز که با کلاه در شراب و ذیل موش خانگی در شیر خر
 و تخم قیل و دانه خشک کرده و سودا پاکدوم
 و پخته می و آب کرم دسه درم صلیب در شیر خر حل کرده و آنرا که
 سبب بسته شدن خون بود و مجسمه و مجسمه بولال نام
 بدین گوای که در علاج بدستوری که در مجلس مبین شده
 باید کرد و آنرا که سبب روئیدن گوشت نماید بود و فصل فرج
 محوی باری که در قولول و گلوله و عده و علامات و ذکر بدان دلالت
 کند علاج نه بریر کم باشد لبیک در قولول بزرگ اغذیه موله
 قولول و تثبیت محصل و مداومت آنچه در فصل و قلع قولول نافع است
 تدارک کردن ممکن بود و نه بر لایق آنرا از مجلس استنباط باید نمود
 و برگاه بزرگی گوشت و یا قولول بدان مرتبه رسد که مجسمه می رانند
 کند باره و بر آن نباشد که در شب قصب محلی را که جهت تنگی
 می شکافند و محصل مد را معلوم کنند و بر بالای سده منفذ می دانند
 تا بول را بدان منفذ دفع میکنند چنانچه در منفذ آن درم مجسمه
 گفته شد و آنجا که سبب غلظت کی جرم مجسمه می و در نیم نشستن
 اجسمه می آن باشد نباید دیدن اگر موجب خفاف و رطوبت موجب
 نام است و در بدن چنانچه در حیات مخلوق می شود و در دمای سیر مزاج
 باید که شیدن و در محصل طبع با بوی و نشسته و غلظی و کد و یا نیل و
 آمیخته باید موسسه و سوزن را ساخته و تخمین را که موجب

جنات سوار بر باغ و بار بار سیدن روی کشف کنند است
 آن محل در تبیدیل و تقدیل آن بفسد باید که سیدین
 و آنجا که سبب عسر فرجه مجده ای دیار دم اعضای مجاز
 باشد و یا جس قفل و یا بود و در آنجا بار آمدن نصیب
 و یا رند بر آن امراض چنانچه در محاش تبیین است
 باید کردن و اما در مسوول که دوکان آنچه آسان فردا و نیت
 باشد از این ندای سیرند که در کانه توان داشتن در آنجا
 در قات هم ندای سیرت قوی محاش چنان باشد و آنچه
 بدینان بسی شایسته و نافع است و نفع مستقیم خیارین
 و نفع به است باشد که سوده و پوست خشک خربزه سوده و چنگ
 را در آن و با نجا حیت سفید آید و نیتین باشد این عرس و خشک
 کرده و سوده و بانبات و آن را با شانه تیس خشک کرده و سوده
 با تدری شاداب حلو و آن و با نجر چنگ بریان کرده و اگر گفته
 چسل باشد که خوراندن بسی سودمند باشد و اگر که در مجده
 بکشد چنانچه خون آن کرم بر عاتق او چسبند و سینه آنرا بکافند
 همچنان کرم بر بزرگ را در بندند فایده دهد و ششمان
 شک طبع زرد و ششمان کاغذ آلوده سوخته و تخم
 تارنج نافع بود و چکانیدن شک و جند جدیدتر در
 روغن سداب و عنبه حاصل کرده در اطفال چنانچه
 منقذ دهد و گاه بود که شیان باریکی از شک نصف
 در حلیل فرستند و یا شانخ تر عنبه است در نیت
 و بکند از نفع فایده نماند دارد و شور و نفع
 نیم سوخته تارنج همین منقذ اگر که بید فرجه باشد

این بافترا جیست در زرد و چغ ضعیف و کش راغ و آمدن بول باشد و
 خون نسیل بر قیق و پاشور سبید و غلبه در د و در جستن خروج بول در کمر
 مجاری بسم باشد سود مش آب تا قیق بی غلبه دارد و هر حال
 بیسر بول نباشد غلبه ده و نشور و خون و اعراض و لیسیل قوت غرض
 دست محل آن باشد **علاج** هر توانم تداوم و اکثر او و نه اند و
 اثر مستعد درین علت هاست که در قید کله گفته شده و بعضی عمل که به بعضی از آن است
 است که از آن قید که استخراج می کنند و هم شبان هم کنند و شایع است که از آن
 هم بخورانیست و هم در قطور و در غلبه بکار داشتن و غذا و در او اکثر
 مزور که گرسنه یارام بسیار و یا هم بره در آن بچست باشد و هند و آنجا که
 مریض بسیار خفیف شده باشد و کرمی در اعضا می آید باشد او را
 سیردانان و تشخیص شیر مرغی وی باید خوانند و چون کرم را بضم کند که آب
 سرطان روان و ملاحظه جانب آن کردن که تب و ثقی بسیار با او در دم و قیوم
 داخل و اقی می شود و این ملاحظه و رعایت اند به فرجه و در دم کلمه هم
 برود و در ششانه عضوی حسانی و کرم گوشت و مجر و مجمع آبی حاد و اقی است
 اندمال آن سستی بیشتر از آن باید که در آن که در اندمال کرده و در خفیت در قیوم
 که جت با اندمال آن بعد تنقیه از مریضه میسر باشد و تشخیص در سفوفات و آنجا
 از جنس و دفع مجری دهند و لولو یا مش بندی دوم الا خون و کله با اعضا
 محیته النیس در تن خرقول اضافه باید کردن و در قطورات عصاره کیمیا و
 و عصاره خر قور داخل باید ساختن و همچنین در ضادات ویرین عصاره
 و عصاره درق سود و الحاقی باید کردن و اندام علم جرب مشابه
 علامت آن خار بدن مشابه وین ضعیف و پیو پایی راغ و خورد و در
 و سود مش آب تا قیق و بدون بول بر بوی و بار سوب سخالی بود که با
 رطوبتی صدیدی یا قوی ظاهر شود **علاج** چنانچه در قیوم فرج کله است

شده بعینه تدبیر این می باشد ب تحقیقت این قریه است که از شرای فحاشی
 شده است و بجا می باشد سرین و سبیل صفر اگر با سزایات باشد و بعد از کلاب
 گرم دادن و دروغن کل در حقیقت داخل ساختن و غذا اشتیهای کششی کرده
 که مغز با دم سوره یا کجبه در آن باشد و او را در آب پیوسته و آن شیرین شده
 غلیج سکنج سر کرده نشانی در آن که اگر دانه سزای قریه شیرین خوشامد
 ب سنج فرمودی و در آب معادن نشانی و از آن بکها و دانه آب پیوسته
 اندکی خوردن بدین مرض مخصوص و بی سود است و بیکر این علت در
 کرده تا در اتفاق افتد خدش بیکرگاه بود و از حلاوت و تشنگی خالی نباشد و طبع
 این هم بهین باطل باید کردن و اما علم سوزش آب تا خشن سبیل
 با زرد و شرفه مانند و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا که در تیزی بول بود و بیکر
 مزاج بدن غلبه صفرا یا غلبه خوردن چیزهای گرم و تر باشد چون خرمول و کرم
 و حرث و غیره و بیشتر است و یا بریند شد و یا مجاری بول بود و از طریق خشکی
 که جهت خط مجاری و یا سطح آنها که گوشتی فزای که بر دانه مانند حلاوت
 می آید بسبب بسیاری طبع کردن حکم شدن و طوایب بدنی و شاید نوزاد
 از طوایب با سنی و اسه قریه مجاری و یا خداد برود و در سبب در زمان
 این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی وجود بی آن مانع سبب آن بود
 چنانکه زیر کی نموده بود علاج آنجا که سبب قریه باشد علاج آن علاج
 سبب برد آنجا که سبب بیکری مزاج و غلبه صفرا باشد اگر تری آن بود
 تریات آنرا باغ آید و طوایب صفرا دفع آن کنند و اگر تب باشد هم نمیشود
 باید دادن و آب پیوسته و شیرین تر باشد و بکجین و سنج و غیره
 سر کرده خوردن و غذا آتش جو بکشتن سبز و چوبه خرد و
 اسفناج و که در فرمودن و در آب خاک دروغ سر کرده کادی و کادی
 پیوسته و آن نشانی و غلبه اشلب و آب کاستنی بریند طلاله که در آن

خشک مرضی است که خون سرد و بسیار باشد که چون صفرا غالب باشد بهین
 ملاجیای بین بصلح آید و غسل متادای باب سرد کردن در آن منقضی میگردد
 دارد و تجویض در آن گلبان و باب سرد و گنجینه قندی و یا باب خنک
 و گنجینه قندی فرمودن حکیم سودمندست و اگر مرض کینه شده باشد باطل
 این تدبیر است مذکور و ملاجیای خشک در شیر به غالب باید داد و در
 گلبان و استخار و کشیز سبز با چوبه بخشن و در آن با قدری روغن
 بادام که کل بقیه در آن جوشیده باشد و در حلیل شیر خرد و ملاجیای
 چکانیدن و در آنها نشاندن و اگر هر چه گرم و تر نگذرد و خلط است در دهن
 در پهنه که گاه حماست کردن هم مفید آید و آنجا که سبب چیزی است که گرم
 باشد ترک آنها باید کرد و شیر غالب خوردن بافتن دهنی و شیر
 و ملاجیای در چکانیدن و ملاجیای خشک که نمک چرب بخارداشستن
 و سبوی که گرم و باب خوردن چون هند وانه و خربزه کافوری که نرم و ملاجیای
 خیار بادنگ و شفت آرد و شباه اینها را آنجا که سبب کثرت جماع و کم
 شدن رطوبت مجری باشد ترک جماع باید کرد و با استعمال مغزات
 و رطوبات و فلاح مزاج و عضو باید کرد و از این تدبیر آنچه شایسته و بایسته
 بود آن باید ساختن عورتی را از این علت شده بسیار شستن بر زمین
 نمک و چوبه فرمود که کثرت آرد و سبب کند و را بیک سودا شستن با کافور
 بار دهن و دو شب به دستور کاجی بخت و خورد و صحت یافت
 اما خون صرف بوقت بول کردن سبب نبود و خون بول
 غالب بی ریم در وقت بول بی آنکه در روزه باشد اغلب کشادن سری را
 باشد و در حد و اگر او موجب ان الفصاح یا سستی جرم عرق بود از جهت
 تسلط کردن فراخی تر بر آن و از حرارت و حدت خون المتوضع بود که قوت پاک
 عرق از خط آن عاجز آید و اغلب سبب تلان و حدت المتوضع علیه بود

کرده بود و صورت حرارت کند و آلات حواس دیدن مادی بود که حرارت کرده بود
 در حق حادث شده باشد و حرکت سرگرم را در مسدود کرده و متاخر کند و در حرکت
 این نوع را غالب و مزین یا مستقیم و موجب آن مادی میسر است و علت
 هر سودا المراسمی بهیچجه را از این شنبه ظاهر بود و در بین دو قسم اخیر با سایر اشیاء
 حواس تفاوت کرده و تر است و در اول که یک سده بود و در اثنای که مضره و سفل
 و تهنه و غیره واقع شود و آنرا اعتدالی کم قانع بود و خارج این تحت باشد
 لکن در محالجات که اینجا با آن اشارت میسر و جهت آنها محاسب باشد
 و اعتبار نماید که در دو ماده این حساب آنها حلقه در آن و آنجا که سستی عرق
 در طبیعت بود یا حدت حواس و استیاء آن را در ماسری که در علت الموم و فی الموم
 در عاف و اعتدالی آنها گذر شده و آنجا که این بود استیاء نماید که در آن و آنجا که
 مادی بود در دفع که می کرده و دفع مادی که می شود و محض این مذکور و آنجا که
 که از جهت مادی ماسور گفته شد و تفاوت موده حلقه نماید که در آن و در حلقه استیاء
 نماید که در آن که مادی که تکمیل مادی و حدت آن محاسب محال شده است
 و بعد و حیره حواس قوی میسر که مادی و در حواس مسته شود و در آن که استیاء
 پیدا می شود و بعضی از این محاسب گفته شد که هرگاه که محض شود که در این که در حواس
 کرده و در حواس مسته است استیاء میسر که در حواس مسته شود و در حواس
 محاسب است یا این که در آن محاسب میسر که در حواس مسته شود و در حواس
 را در آن ماضی و میسر که در حواس مسته شود و در حواس مسته شود و در حواس
 که استیاء را در آن ماضی و میسر که در حواس مسته شود و در حواس مسته شود و در حواس
 از که می کرده و در حواس مسته شود و در حواس مسته شود و در حواس مسته شود و در حواس
 ساق یا در حواس مسته شود و در حواس مسته شود و در حواس مسته شود و در حواس
 که محاسب ماضی و میسر که در حواس مسته شود و در حواس مسته شود و در حواس
 که محاسب ماضی و میسر که در حواس مسته شود و در حواس مسته شود و در حواس

و سوره با کسم منبت و کفست لعل طوق ساخته و چینی کوشت و دبا و گرد
 تخم کور و شانه آن و دملخ و مشت آن که زن هر یکی بنایت نامیده و می کردن بسیار
 سود و اندکی و در آب معادن و باطراون سوره غالب نشستن نمیکو بود
 مجسمه بود در اندران جهت علاج این مرض حسودا رنگ بر سر زن
 و زین که میسر و دملخی غالب کند بر آنکه شمع آلا سیده بشود و انجا
 از آن زن گویند بعضی جاها که مکرر گویند غالب از آن کفستی ر
 شکم آنرا در کوی و دار چینی و قفل و زبیره و زعفران سوده سفیدی
 بر آن کفستی تا آنکه بر این خورانی سیدی چند صباح صحت تام حاصل شود
 و اگر چه مرض گشته باشد بودی و مجربست و انجا که سبب نال می بود علاج
 پذیر نباشد و انجا که سبب خلق شده بود مرغ خلق مرغ شود و انجا که سبب
 حرارت کرده و غیره بود بر غلات این مذکورات محل کردن نافع بود و این قسم
 که واقع شود و انجا که سبب گرفته شدن عضله باشد در آنرا که کفست آن
 باید کشید و کفستی صورت وضع محل و جیدن فقره و انجا که سبب
 و انجا که سبب فشار و شدن شانه بود محل بعد وضع خود و سبب سراج آید
 اگر آفتی نماند وضع نرسد و انجا از غلبه نقل بر بدن آن مرغ شود و این
 قسم عرض شبیه کرد و انجا که درم اعضا مجاور باشد مرغ درم نافع
 دانه عسل و یا بطیخ یعنی دلاب و این غلغلی بود که میبایست صبا
 آن آب خوابد و از خوردن آن سینه کرد و جهت نخ پوخته آب خورد
 چنان سبلی هر خطه بیرون آید بی تغییری زیاده و سبب این حال وقت ماند
 و دانند کرده است و استیلا می سوزد المزاج حار بیروی و غلبه چمن باج آن
 کشیدن آب جهت ترویج و تسکین و تسکین بل و درین جهت پوخته و
 مکرر آب غلبه زیاده بر مقدار ضرورت استی و دیگر جهت تنفیه او از
 پس از نقاب کشد را سار نقاب سوده است تا در حول زیاده سفیدار شود

هرگاه سیکه در دفع آن هم بر لحظه فایده باشد و حال تسبیح و عمل در لاب ظهر کرد و
 درین شایسته بدین رسم هم رسوم بود و باشد که سبب آن ضعف و
 باشد که در او بود بر سبب مختل شدن گوشت آن از حرارتی که از زنده بود
 خط آب نماند که درین افتکار که در آن تصرف کند و قدری خود را از آن ببرد و چون
 آب بر آن رود و دیگر بجهت ضرورت تصدیق آب بود و بجهت آن که
 که در لازم آید و بر سبیل ضرورت حدوث این ضعف باشد باطش و دفع
 به قدرت از بهر که در زیر ممکن بود و بعضی از متفحصان هم در بعضی از احوال درین انجام
 لازم بود که گاهی بولی بکشد تا خیال نباشد و هرگاه این مرض در او پیدا کند
 بکریا ضعیف سازد و لاغر می کند و پدید آید و باشد که بر روی بدق انجام
 شجره خرم یا غیر آن جهت رسیدن به طوبی در بر و دست آب بر بدن و پس
 مزاج و بلکه گرمی کرده علاج اصل اینهم در تدبیر این مرض بعد از مزاج
 کرده و تقویت آنست و آنچه درین باب بسی مشقت رساند مادت نموده
 خوردن بر به است و در او انی سرد قیض کننده مرکب و غیره و سبب
 و استهای ترش خوره در ریاسی و لمبوی و استهای آن گوشت و حرکت
 و بهر و استهای آن و با جو گوشت و کشیز زرد و سرخ و نظایر آن و سکون در هوا
 خشک و شستن در آب خشک آنقدر که بگوید شود و تفصیل این احوال را در کتاب
 عطش کاذب که از مرارت اعضا باشد باید دیدن و در استه اگر با نفعی باشد
 بعد با سلیق توانی آید و شایسته بخورد و شستن و طهاری کردن و تفصیل
 آن کشیز و کل خشک و همین ضماد های قابض خشک بر که در مران و طهاری
 مناسب بود و فی فرمودن آب چند و اندک را بکشد و هم منصف بر است
 اگر که میوه نخته را یکش با نر و زرد رسد که نهند و بخورند تا قیض آید و اینجا که مرض
 رسد و اتفاق افتاده باشد تدبیرات بعد از اینها نافع باشد چنانچه احوال آن
 در فیص حاوی نقش تجوید کردن و با نفع و نفعی استجابی می دهد و گوشت از آن

جز در این محلی نیست بابت خامی عجب دارد لطیف البول حقیقت این علت است
 مشار که در او عسر البول و تسلس البول است که درین حال کردن با داده و متفرق
 از بول در او اندر بازمانده و طبیعت همچنان دفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن
 مانع با عاجز بود و بطریق یکدیگر از نظره قطره دفع شود و باین میسر از حبس آن طبیعت
 و دفع آن هر دو بایست و جهت در از بول پاک شدن بدستش و یکدیگر
 که در بایست و واقع است و بی وقت و بی اندازه داخل سلس البول باشد و اگر
 بوقت و داده بود داخل عسر البول باشد سبب این یا اثر کردن سرمای بود
 از عضله نم نشاند و در حالی آن جهت کشف محصل در بد و درین دفع اکثر موارد که
 بول از آن در این حالت اندر ستانها بسیار پیدا می آید و عدم دیگر اسباب
 است و با گذر بیا که وقت یا فن عضله و مجاری بول بود از در و خارج کردن
 بول کشنده جهت طلب دفع آن بمرعت بود و همین یا دفع از بوی که از غلبه
 نگاه داشتن آن در پی نشاند بافته بود و در کردن قوت دفعه در آن مرد و یا
 حرکت بادی بود در نشاند و حدود و مجری جهت فرصت یا فن سبب
 خالی شدن نشاند و تحریک حرکت آب و عضو و عضله و آنرا مثل حرارت در
 جستن در بدن موضع جهت دفع لذت و توجه طبیعت و کسی در لگ با دو بسیار
 این حال بسیار در افتد و ظهور و حی و تدوی اندک در این چنین در نشاند و حدود
 آن البول این بود و یا بر خود سنج ضعیف باشد در این وقت سبب دفعه
 حدوث باری بر چیزان شده و در جهت عضلات تحتی تند و کرد و در مجری
 کند و درین کمتر شدن در و آب بول از سال بقایا بایست و در وقت کند
 و باشد که غلبه حدث بول مجری را بر بخانه و بعد کم شدن در و بول از دفع مانع
 تحتی متمنع باشد و بهت در سبب دفعات اخراج آنرا احوال نماید و این
 جرقه البول با قرب باشد عسلان آنجا که رسیدن سرد بود و کوتاهی و
 تبخیر اندک از سرد و عضله و مجری در آمده باشد حفظ محل از سرد با گذر

در خیزای کرم کرده و نگه جام بایستش تا از خوردن جزای کرم و سرد کرده
 حد کردن و اکثر خیزای کرم و تر کرم کرده خوردن و تجویف شیرینها و شام
 بخت مانع بود و همچنین بچکانیدن روغنهای کرم و مالیدن آنها و آنجا که
 سبب گرفته شده آن مجوی و غصه بود و از زرد کب در دفع سبب مرغ
 نصیب باشد در دفع و غصه در آبتهای آن باید کرد و از خیزای باد که
 غده خوردن و سوزنای در خوردن و دفع با احتیاط و آب تنگ کردن و همچنان
 بر دهن نرم داشتن آنجا که سبب باد و سیرد اشیا و آن باشد و در تن
 باید کوشیدن و بشنیدن و نهایی باد شکم لین و آنجا که سبب کرم و دیگر
 کرم بود و غلج حره المبول باید کردن و اسهال

تشریح آن

باب هیست و سوم در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب
 وضع و منافع و علامات از هر چه متعلقه و امراض مخصوصه بدان و اسباب و علاج
 و مسائل آنها اما ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیصه و ادویه
 بدانکه ذکر عضویت مؤلف از عصب و رباط و غصه و شاخهای رگ اجون
 و شاخهای شریان و اسفن و رباط طبعیت که از استخوان زبان
 رسیده است و اندر وی بنجاردین بسیار است و ثلثه آن وقتی پدید آید که این
 بنجاردین بر باد شود و بر جوالی این رباط شاخهای که از اثر این عضویت زبان
 بلاین این عضو باشد و عصبهای آن از جهرهای سرین رسیده و بدین
 بنجاردین در موضع منی هر دو در طرف زبان واقع اند و اتحاد ایشان در حاکم
 نصیب بود و در چهار عضله است و مانند استخوان نازک است و بر
 دهنی او نهاده و بقوت فموظ آن هر دو در آن نشوند و وی دیگر هم از
 نخوان عانه رسیده اند و بدین قضیب پیوسته هرگاه که این دو عضله
 بنشینند و هم باز نشینند قضیب راست بایستد و هرگاه که نیکو که باز نشیند
 بکلیب بجانب زمار میل کند و چون یکی بپسم باز نشیند و دیگر بدان جانب

پدید آمدن باد در حله گاه این علت چنان بود که بادی در مستند
 گردد و در زیر چشیده افتد و در خیده دلد از یکسوی باله همه جانب چنانچه کوب
 باد در آن دمیده اند و آنچه بر تمام کرد ذکر باشد شیب بود به بعضی مرغ که
 خشک دمیده رنگ شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و هیچ در
 و نه با آن یکسوی باله بر تعلق یافتن باد شقاق معده بود و در آن بد اینجا
 و در با شرت با بعضی زمان ناپاک اندک کار در چیزهای بود که جهت غلظت سیم غلظت
 افتد علاج اینجا که سبب باد شقاق بود بر غذای غلط مناسب آمدن
 و گوشت مشحون شده ششهای تنوی خشک کردن چیزهای سختی بود و در غیر فحاش خوردن
 بصلوح آید تا که آن بود که بر رعایت غذا و چرب داشتن معده هم بصلاح آید
 و در دلد و یا چسبند و اینجا که سبب با شرت مملایم باشد در غنای تر باقی بود
 ذکر با بد نظیر کردن را لیدن اینجا که سبب خلط کردن چیزی کرم بود عضلات
 پاک باید کرد و به بعضی آن اصلاح نمودن در از شدن کیسه
 این حال باشد بادی که هوای کرم بدسید ز دست باشد چون سواکی
 اکثر مردم غیر معتاد واقع شود و گاهی میان مرید مسد که از آنرا نگذرد و در
 شستن و در خاستن در فتن تشویش بود و باشد که غلظت خضیه با نیز لغتی
 سترخی گردد و خضیه با نیز زرد آید علاج مردم اینجا چنان یافت اند
 که کات هند می نامی سایید و بآن می پاشند و لیه تر بسته میدارند بجای
 باز می رود و یا نقل مواد استعمال خوا بعضی بر جلد آن در خوردن و بر بستن خضیه
 بقوا بعضی تر کرده و واقع آید اینجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید مقصد آری که ضرر بود
 از آنرا میبایست که بیاید و در فتن و در جلد از بریدن به هم اصلاح کردن اندک علم
 ورم خضیه این غلظت کرم بود و بسیار چنان است که مردم با سکتا
 تحصیل آن اسباب و یا با شرت تحریک می کنند و گفته اند که دفع شود و یا
 سوختن آن بماند و موجب ورم گردد و علامت آنجور که آن واقعه شده

درازی
 کیه

ورم
 خضیه

بحسب المزاج آنرا تروان یا غشی و آنچه در سینه است ده باشد و قوح آنرا در کمر
 یا در هر دو نفس تروم و هم باسانی احساس ندان نمودن بحسب و غیره چون ارم
 گرم بود سوزی و حرارت مخرج و می بران دال و تشخیص صفات و قوح با عرض
 آن گشتند و اگر غشی بود لیس و در و محل و خلقت ریح عدم می باشد آن باشد
 ممکن بود که در غشی قوی و در درم جلد هم اندک حرارت باشد جهت مشارکت
 نو بر این عضو یا قلب را اعضا و آنجا که درم سلب بود هم بحسب میزان در باطن
 و آنجا که سببی بود هیچ کرانی نمکد و گاه باشد که این ماده بواسطه سوز سینه متغیر
 گردد جهت گذشتن حرکت سستند سودا را از اسافل و ابل ساق حق تعالی بسیار
 افتد که درم کبک کاسه و فاسد و متفرج گردد و کبک سفید و جنبها بر پشت
 جانند و باز کبک و کبک شبیه بدان جلد از غشی سلب بر آنجا بود و جنبها بر پشت
 علاج آنجا که درم گرم باشد تخت بدن را پاک باید ساقش را متحرک
 جانچه در دگر ارم دانست شد و همچنین جهت ماده مذمحل تفکیک آن کرد
 بفسد و حیاست و ترک گوشت و تفکیک غذا و طبیعت و شبا و آن بعد از
 تفکیک درم و تعدیل مزاج کسختال نمودن آنست که آن بود که است بلفصد صاف گشت
 از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عالم بود اگر قصد را مانی باشد فی الزمان
 در میان جانب موافق یا هر دو حیاست گشت و یا بر روی روان جهان و ستر را
 بر خطی حیاست گشت و شخصی بر مقابل کرده درین مرض حیاست کرده بود دفع
 نایسته و بعد ازین شایفا که خدب ماده بجانب بقصد گشت عمل کردن مفید
 و تزیین اکل و مشرب و کثرت آب چنان فرست که در درم شایسته و غیره گفته شد
 و آردی که بر مخرج نهند و از او در غش کل است و مسکه که و آرد با قلع با خرد و بچون
 که از سر که دکباب و عصاره کاششی و کاه کوشته سازند باشد و نهاده و آنجا
 که از خفته و آرد با قلع و آب جنب الحلب سازند بسی آلوده و سست و نافع است
 و در اینها بطبع با نود و خطی نخست گمان و با قلع گرفته نظار کردن با انفال اینها

و روزه غذا کسر سبب این خلط عادی بود که از غالی بدینجا مندرج کرد و درون
 عضوی پوشیده و گرم است و اکثر اوقات غرضی عرق خالی نیست مراد از این
 ازنی سببی نذر و عفونت نذر و در مردم که غرضی را بیشتر بدید آید و در غرض
 زمان تابستند غرضی این علت بسیار افتد و چون غرضی در بدن منحل شود
 این ریش سخت خضی بود و این ریش در درون سودا رخ قصب و در بدن آبی
 بر جرد و در پوست خلط و در جالی مقصد و بر جلد بدید آید با سوزش و اندک اندک
 و در جین غوطه در بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ بازدم و آنچه با درگاه
 با عفونت غلبه سمیت بود حضورا بخورد و بدان رسد که گیسو را بیگانه و ناز و بوی
 آن خطر پاک بود و جاده بر آن نماند که سیاه و مجموع ابر و خضی را بر بدن را صلیب
 جراحه کردن بر همه و اغلب آن بود که آنچه در درون سودا رخ بدید آید بر بدن
 آن هم رخنه گاه بدید آید و فکش با سوزش درونی مقصد و قصب مقصد
 روزه آن باشد **علاج** تحت تنقیه قی و سهیل باید کردن و اگر نوز
 با آن یاست و ابتدا بنصف عروق با نین باید نمودن و در و در کسج و توتیای غلیظ
 و شیر آب یا شیر زردن سر رشته جدا جدا طار کردن و در حلیل کچا نیدن در جاب
 اغذیه داشته به دستمال ساییده و با چانه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری
 گفته شد نمودن و آنچه درین باب بی نافع و سهیل انداخته است بستن کل سرشته
 نرم سوده است بران و بر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه در حایت اخفیه و اثره و ناز
 و چون قرحه نیکتر باشد خشک آن بستن کل سرشوی غصب آید و چون کم تر
 بود کلر آب یا شراب سرشته بستن انفع باشد و در آنکه از عفونت و حدت
 زخمات محل در غلظت نفع شده باشد شستن خصوص بر لحظه یا بهای ترانی خشک
 مستحل و بعد از آن بستن اصل بود و قرحه داخل لعاب کل سرشوی در شیرین
 حل کرده در حلیل کچا نیدن هم غایت نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ باشد
 و کچا نیدن بیشتر مرده است و در غلظت کل هم قرحه در تنقیه و در اسیر قرحه خفیه

جگر
 جگر

محقق که گویند و اما در علم خارش قضیب و کفایت سبب آن
 باور نسبی عام و بی یافیه آن بود که از عروالی و اعلای با نجا آورند یا خطه بر یک محل
 و عرق آن باشد عسل حاج اما قهقهه آنچه از چرخ و عرق بود و اگر آن بر خست
 آب گرم مستخرج گردد و در آنچه از غلطی باشد و کم بودیم قهقهه سبب و طبع
 در دهن و با سخم نامی که در دو چون از ماده منوی باشد علاج کردی که کین باید
 و آنچه غالب بر مقتضی باید کردی نگاه با چال مذکوره اصلاح خوردن سخت
 ریختن دانی سودمند بود همچنین در آب معالجه شستن و عظامی کل منوی خیر است
 عصبه ملید آید و اگر به تبیری نری تراحتی علاج انداخته اسیر جرب در کمال انکسار
 باید کردی و اما در علم بر آمدن کوبیدار سیدانند که اجناسی به زار
 باید و در زار بهمان شود و باید که عسل الیکل به دیاید و خارج بول باور باشد
 و سبب این سود علاج سسود بود و در عضو بر فخری مد آن باشد
 علاج آن علاج که به است و اگر در دهنهای گرم بالیدن و در دهنهای گرم
 ساکن بودن و ضار دای نرم گرم نری بنادین و سودای حمت دل کردن و اگر
 گوید که نه از فرسوده اند که در مجبوری قضیب بی به نیست و دیار به مند چنانکه
 هر یک یک بر باد شود و دیان بیضه فرد آید فتق این علتی است مشهور و غالب
 در دست نر یا در عروالی آن یا در کینه خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص
 بر جال و مطلق فتق نازیه بی بیرون نباشد یا غشای باطلون شکافه شود
 آنچه در دهن آن جنس بوده قبل از شق بعضی بود و آید و جای گیرد و عفت
 او را در عقب پوست و اگر راق و صفاتی زیر شق شده باشد تراشقی کرد
 گویند و با مجری نهایت که آن را کشش و انقباضیت شکل را قیامت در با که
 انشین کشاده و جزی نر و فعل آن در آن مجری یا کشش را نر و آید و شیب
 و اگر فتق از آن گویند و گاه بود که شایع زیاده بود و کینه فرد آید از انقباض
 و باشد که مجری کشش در آن و آن مجری نکند که در داخل آن نهاده است بسیجی

برآمدن؟

فتق

چون بیست باز سینه بجای باز رود و گرانی کمتر از پیش کند و باشد گاهی
 با دهم با نعل همراه و از گیس و غیره بکشت استلا تخصیص احمدیه بجای باز رود
 و احتیاج افتد که در آئین نشاندن و تفریح کنند انگاه به پشت خوابانند
 و دست فشاردن مذکور اندک تا بجای باز رود و یا بر پشت خفته را بنهیم فشار
 تا باز رود و احتیاج با دهم با نعل باشد میبرد نباشد و بسیار بود که معده بهم
 با آن درد کند و احتیاج کثرت در روده هر دو در معده روده باشد چون بیست از
 اول روده باز رود و احتیاج ثریب و سوس توان در یافتن غلج اسلج اسل
 کل در صلاح این مرض مطلقا در بدن آنست اندک سیاب با نعل در روده و در
 و حرز با نعل محصل و اصولات موادی دایمی دفع و اخراج آنها و نیک ساختن
 محوی گشایان از گوشت و خشا او در پانصدین پرده پاره باشد اگر ممکن بود و
 منع کردن در آمدن چیزی بدان بر پانصدین و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست
 که پوسته چیزهای باد شکلی در محل آن بضماد و کمار و طبلا و غیره بکار آید
 و در حلیل او از آنها چکانیدن و لشیات نیز از آنها استعمال کنند و در غذا
 و در دوا همه از آن فرج دهند و دست آنها از محل اخراج کرده باشند از مملات
 باد شکسته آن بر سر میزند حکم چنانکه تزلزل باد و در احتیاج به سبوت نتواند بودن
 و هر بار که چیزی در آید همین فرج محل میکنند و در نیک ساختن محوی میکنند
 و اگر خصر صیانت این در فتنه کودکان اشارت شده در بعضی از مکتوبات
 ظاهر هم نافع آید و دوا دست مالیدن و همین راحت و خطر آن استن ریک زرد
 و در میان آن نشستن مفید بود و اخراج آن شوق هم ممکن بود شخصی را چون
 بود اخصیه او مقلد خربزه کشده بود و چون بر بالان سوار شدی چنان که
 اگر با خربزه در پیش گرفته و با مان بپوشیده است روزی چنین میرفت ترکا
 چاقی در دست با و در چهارم گفت که خربزه که چنان کرده بد گفت این خربزه
 نسبت ترک گفت و فرغ میسوی و چاقی و در چهارم او کرد او سر خود را بکشید

باقی بر خصیۀ متقی آید و بطریق دیگر واد از مرکب در افتاد و میوش شد و چون پیشتر
 جراحی آنرا بدوخت و اصلاح کرد واد خوش شد و طریق مفید در دفع است
 کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبله است و دادست بستن مجففات بر محل
 و مرده بسلامت آب استغراق کردن و اگر ترشاید بر استغراق فی نافع بود و اگر
 آن منفع چنانچه آفتی نادر خشم حادث نباشد و آنکه آنکه که تا ضعف نیاید
 ممکن بود و چون آب غالب بود و این چاره نباشد و طریق تنگ ساخته شود
 چند نوع است یکی که داغ سوختنست بر سر ترشیدن چنانکه از آن بجز
 و فی نافع آید که آنچه فرو آورده بود یک آنرا از اجزای عاده کرده باشند و این
 می نفعت کند که ناخوش شدن جوارحت دیگر و بدو جزی کشیده سازند و این را
 و این سبب بود زیرا که از حرکت اندک و رود وین بدل و باز کردن و یک
 نشستن چاره نیست و این افعال موجب نزول معاد و ثرب و غیره میشوند و این
 مراد است بدان گرفتن فی الجمله ضبط می پذیرد و آن باطاع شکل است و دوم
 چیزهای قالیض و حاکمت بر عجزی و مراد است بدان گرفتن فی الجمله از معاد و این
 چون نفعت و ملک الیهم و کنند و اند و کلان و درش کشکان در شیم
 و جزا و اسد و پاک و کور و موسیائی شک و خون که و زبل و شش و جذبید
 و جنت بلوط و یک سر و سفید و خشم مرغ و صمغ و جوز و اجود کوفته و عجمه
 و در سر شیم که اخف غالب خیر کرده یا بدان نرم برشته بر اندازد و این را
 بسی نافع آید لیکن اینجا بهتر اخراج داخل شده در محل و حفظ آن در مجربند و اگر
 ضیق نخا شود لازم بود و بسته داشتن اینجا بهتر میسر گردد و سوم
 مرست و عمل این چنان است که بکر نهخته باری مثلث از چوب کران یعنی است
 برین شکل  و رنگ روی آنکه بر مرز خواهد بود و چون موجب
 از آن ترکان را چنانچه در دست برسد به او پدید آید فی الجمله تا درش باشد و این
 و مراد بهتر ضبط کند آنکه از او که باسی است تو مضبوط کرده و در نزد

در ساکنی نامی ساکنی قبله الا معاد استند بهین نوع بستر بصلح آمدند و مدت
 سه چهار سال که بر این ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سوازی مغرور و مغرور
 و که خدای متعالی داشتند و مباشرت بهم با قواطع میکردند و گمانی در کار ملت
 نوباشد نزد و نیک ساز و تخصیص کو دکان و مرطوبان را در فریب با ختن
 در انهای این تدبیر نفایت محمد مصین بود و در ضیق عمری رعایت توین عظم
 و استرحتی کتب مجاورین حرکات و حفظ عمر از بد خورد آمدن در دود و تجربه بدان
 و در اوقات بهات کامی که خوب لطف با بستر تجربه حاصل میشود و در بستر
 محتاج نیست و احد غسل کثرت استحلام بدانکه احتلام واقع شده
 انزالی است در خواب از دست آمده مباشرتی یا امری لذت آورنده و استلای طبع
 ازین حال است و بهرگاه این امر در برانها قیافت طبعی بود چون نزدیکی افتد
 صنعت آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در برهنه بکشد و
 این حال بکویت و در لذت و سر نویت واقع شود و بعضی را چنان باشد
 که در اکثر شبها بکویت احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام کرم و در
 شدن نمی بود از توجه بخارات بدنی بداخل اند خواب و در رفتن بخار از منی کرم
 بدماغ و دل و انجمن خیالات مناسب آن و صنعت شدن دل و دماغ از وصول
 بخار و در من غلبیدن یا در هیات منی کرم را و صنعت ماسکه بسبب صنعت کرده و آن
 آنرا که مزاج سرد و تر باشد و در صنعت و دماغ و در خواب این صنعتها رو غلبه
 و این حالت بر بیشتر می آید و اغلب مردم کثیر احتلام بدین سببها صنعت
 که سرخ انزال می دهند و بعضی مردم صنعت شورت کم فوتم قدرت رجایان را چنان اند
 مباشرت انزال نشود و با حاجات در واقع شود و در من و دماغ از خواب غلبه و در حلقه
 جو و منی ایشان باشد و کرم و رقیق شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه
 استارت کرده شد لیکن انچنان که آن کثیر احتلام باشند و علم
 اصل در تدبیر این علت تقویت اعضای ریه و سده و کرده بود و انچه

عین حق بود و عارضی و باشد که سبب بر علت یعنی منی و حدث آن فر
 و افند بود و بوقت بیرون آمدن سوختن مجری و خشکی قوام آن باشد آن بود علی
 آنچه خوب است تقیه و طریبات فاضله بدنی است یعنی و غیره آنچه در کثرت احتلام
 گفته شد و آنچه از ضعف داده گفته شود شخصی چند را این حال بود بوقت
 انزال و برشش با سحران بکشت و تقویا و امید آن دو غنای گرم و قوی
 عظیم یافتند و چند شخص دیگر بهادمت حب الهی بزرگ و صاف و صفت
 همچنان و حلاقی قاتوره منفعت عظیم یافته و بدان رسیده بود که وقت
 منی و در بر داشتن برنج بوده اند و تقویت کرده و خصیه وادعی در حلقه این فر
 امر از اصل کامل است و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در صحنه انزال
 اساک لحظه در بشارت و ایندای وقوع لذت خود را باز کنند و ترک کنند و چند
 نوبت و خیال آن بطرف شود و دیگر بانه استغفار نمایند و چون قوی انزال
 دیگر همچنان باز آید از حرکت با غریزه باز تقویت شود و میل میل انزال دیگر با وجود
 همچنان منع گردیدین مهارت است عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و در
 فصل است عظیم میان زن و شوی که آن موجب نیکی تواند و فایده امر محاسن
 بدیهه آید و اگر این فصل هم حدوث درم خصیه است لیکن بسیار هم بخیر کرده و آید
 که این فصل به تقویت مذکور گشته تا قای و سالی باشد و الله اعلم
 حوان آمدن با منی سبب این منحنی منحنی خصیه بود که خون تمام شده
 ناخته با دعی در سینه علاج تقویت کرد و خصیه است و نهاده و خصیه
 در درمن مصطفی و راحت و اسال آن نافع بود شخصی تجربه می کند بود هرگاه
 او را احتلام فادای چند شتی که امار می است که اندک صبح صفت با آن آید و
 و با آن خوشی دیگر داشتند علی یونان این علی بود که صاحب این سید شتی بود
 بوقت انزال بران و می اختیار بیرون آید بخلاف سایر ادوات عم و غلای
 بعدی داشت که خدا ساخت و او را در صحنه انزال بول منی دفع شد

در وقت فضاغلب غالب باشد و باد انگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون
 این معانی ظاهر شد و واضح گردد که کثرت نفوذ بی سهوت ازین اسباب انفا
 و مستی نباشد و سبب آن غالب تولد باد انگیز گشتند و بود از رطوبت
 غالب غلیظ و لزج و غیر منوی که در حوالی با و عیه حادث شده و باشد مولد
 باد حرارتی بود از اعضای مجاور و مشارک او عیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن
 و هرگاه تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد و از تحلیل آن دیگرگاه
 این باد بقوت حرارتهای بدن تحلیل پذیرد و نفوذ بر طرف شود و دیگرگاه تحلیل
 اندک بود دیگر متولد گردد و نفوذ او در تخصیص که از خارج در داخل دیگر مدی میسر
 و باشد که باد بزرگسیر و یا غنی مرانی سبب انحال گردد و گاه بود که با نفوذ غلیظ
 غلیظ باشد تحلیل نماید و قشرب پیوسته استوار و ماند و بدوام مدوام
 گردد و قشرب از آن تمام بود و این را از قشرب گویند و نگاشت و است
 دشتی که از خواص حروق قشرب بدان و اغذیه باد انگیز بسیار ریشتمند
 خسبدن جلای این علت باشند و چون این علت گشته کرد و بقاییت منفذ گردد
 و اصلاح کند و موجب تمدد و درم او عیه شود و شکم از آن جفت باد کند
 و عرق سرد پیدا آید و صاحب آن بپاک شود و علاج تنفیه غلیظ گشتند
 یعنی مکرر و سهل و سهل و خشک ساختن محللهای که حرارت بخار انگیز از آن
 می شود به انگیزدن طلا و ضماد های خشک بر خانه و قطن بپستن صفح سر بپستن
 و بخوردن غذای و شرابهای جالی و خشک به نشستن بر گل و کشیدن سبزه و یا
 و سبزه و غنچه بر آنها و بخوردن گاه بود که کشیدن سبزه و بپسیدن آنها و گاه باشد
 که آتش میدن بچگشت و یا بونه و طولی کران بطبیع آنها فایده نمیکند
 در بیانست فرمودن اعضای با آئین نافع آید و از جماع و فک جزای می شود
 و چیزهای باد انگیز و در باید بردن و تحلیف و اعراض افتانی بدن بپس
 فایده و بدرد است حب الشفا و حافظه العتمة بر سره تمدد و نهایت سودمند بود

دستپایان خشک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و ششیا نچ خشک بود
و آنجا که باد غلیظتر باشد و نوحه پیوسته تر گردد و در جنب و تجوین اعراض
در بناب بسی نایب و بهر دست حب الشفا و حافظه الصق بر تبه خشک و نوحه
سودمند بود و دستپایان خشک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید و ششیا
نچ خشک بود و آنجا که باد غلیظتر باشد و نوحه پیوسته تر گردد و در جنب و تجوین
بلید کردن و آنجا که ماده سبب میگذرد می خالی نباشد قصد هم نافع آید و به
از این قی بسیار باید کردن و در قطن و حوله گرگانه و نوحه تجوین بسیار چند نوحه
نم در اکند و کیدات باد شکن کردن در خانه و منطقه سرکه و کلاب و عصاره
کاه و خرده و بلینج هم ملکا کردن حال سوسن کوبیده کی در ازین علت از آن
نعم دوم نفعانده بود و در انصب سلیس کردن و خشکست و سید فرید و خرد سیم
و در شرقی و لافق و با بوش بر قضیب او ملکا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند غلبه
ناید و دارد و کافوریات و اول و در آنرا مناسب شدن هم فایده بسیار
اعراض نشانی و نگره جات و یکدیگر در آب سرد افکندن و بعضی سرد و سید آید
در قطن خانه و بر قضیب هم تریاب نرم مالیدن دفع تند آن کند اعوجاج
بهرت نوحه سبب یا قلیل الاستا که باشد و اگر چه نیک شده بود
نیز که قضیب چون عضو عصبانی است قابلیت آن دارد که از این طرف تا بل نرسد
دری میل کند و به جهت است که بعضی جهت طول و غلیم آن پیوسته چیز
کافی محصل بر قضیب تن فرموده اند و نافع یافتند و با سبب آن تصور
نفسه عضله است کشنده آن بعد از جانب مخالفت میل و یا زوری بود
بنفس عصب آن رسد و اگر چه کمی پیدا کند شخصی عرب عود را می کشد
بعد باشد و میل بر و غلبه که در نهایت اضطراب آنرا با محکم و او می کشد
و در می در آن رسد و اگر چه در یک جانب آن کمی دیگر در اینجا نفع علاج
و آنجا که سبب با فتن و خشکست بود و اصلاح نفع آن در هر سفر است اصلاح

کج شدن

از صفت کیمی آن بود و آنجا که عضله از کیمیا سستی کند و رخ نامی که می
 این راحت و آنچه جان مملو باشد باید کردن و از سر و پا خدر باید نمودن و چنانکه
 مغزی بحساب کیمیا مملو و اشال این کیمیا چنانچه در این حالت صاف باشد
 جنس این شایسته که بر بسته و دانه علم شبنم کاذب غالب از
 جمیع در قانون طبیعی و یا عدم استحکامت آنست و قوت مدنی حب الفیض
 بسبب باد گرم و شفاق بود و علامت کذب آن آنست که بر پوست دست
 میفرغ می باشد با نمط و بی نمط همچو که در این حالت طایع شود با آنکه در آن است
 بهر در سبب ضعف و خفیم از آن بدور رسد و مع ذلک اصل دغدغه یعنی باقی
 در روی دندون در شش دریا به و گاه بود که این حال بسبب غلبه منی که
 آورده و ضعف بعضی از اعضا می باشد و غلبه دندون و دغدغه می باشد
 و دیگر و ضعف و تسلی نیافتن و دلائل ضعف حضور رئیس بدان دلالت کند
 علاج آنجا که بسبب باد گرم و شفاق بود و سر آن به شش کردن
 مایع آنجا که سبب تنگی منی بود و گاه که استغراق آن می باشد از
 تازه مکرر آنجا که باید کردن درین اثنا قوت اعضا می باشد که درین
 و تقویت می باشد سهل باد و مکرر است و قوت می باشد که در این
 و ادویه و خلیجانی مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر در سبقت
 بیان می باشد حاجت دیگر آنجا که دانه علم ضعف قوت
 سبب علت غیب جمیع دقت آنقدر بران یا کمی ماده منی باشد و سبقت
 سبقت تدابیر که کنند و اینها مطلقا باید که می رود و در وقت غلبه منی بود و سبقت
 بر دیگر و یا بر خصیه و ادویه و خلیجانی و یا ضعف قوت می باشد چنانچه
 بعضی تا قوت واقع است و یا شغل بودن طبیعت بود و یا بر می از مباحث است
 یا با عرض تقاضای چون جسم دخت و خجالت و استخفاف و خجالت و فرج نمط
 و یا خشک شدن منی بود و یا سبب اعتدال ترک و اعراض از آن و یا ضعف

از

با

ادره منی بود یا ضعف کرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا
 ضعف آلت بود سبب وقوع در ستر خای قلیل از خوردن آب سرد و جمیع
 در رسیدن سرد و آتش به آتش و یا شد که دور یا بیشتر از این سبب موجب
 آن کرد و یا رسیدن سرد که بود از خارج بنده گیر و پشت و یا هستن وی بود
 یا جال سحری چنانچه مشهور و شایع است و یا چند جایی ملاحظه کرده ایم و باشد
 اگر است سیری فقط از دخول باعث بران حالات بود و این بسیار است و در بعضی
 که عید را گاهی گفته است در نبرایات خود کال سبقت و سانی بیکانه عید
 کی سختی و کی در پی آلت و قلیت مقدار منی و در پی انزال و سخت شدن منی
 کار و دلیل قلیت باد منی بود و سفیدی دکم بوی دکم توای یا سفیدی منی
 دلیل سردی و عدم جذب و بر خصیه بود و حصول تفاوت داشت حال
 با سرد نه کرده خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مریض بودن خود علت
 جنات منی بود چنانچه منع از ضایع رخسار شیر دال کرد و حسب تجربه و این
 ضعف ادره منی و خصیه و ضعف سایر اعضا می ترسید و کرده چنان حالات
 که در سوراخ مزاجات آنها مذکور شده لیکن شناختن این مرض مخصوص
 و زانها چنان بود که هر که را ادره منی ضعیف بود آن ضعف مجمل و در پی مر اعلی
 سوراخ مزاج آنها باشد لیکن شناختن این مرض مخصوص از آنها که در پی
 یا هر دو نقطه بدان در شود و انزال سریع باشد و غیبت کم کند و منی قریق و بی
 و یا خام بود و آنرا که جسک ضعیف باشد منی و شهوت جماع کم بود و غلبه کردن
 خواند و بعد جماع ضعیفی در خود باید و آنرا که کرده ضعیف باشد با این چاهای که
 در کس در وی و گاهی دیگر گاه ادا باشد و بعد از انزال بیشتر شود و گشته کرد
 و آنرا که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نقطه شود و لذت نیکو نیاید در وقت
 سبیل است و بای لوز زده باشد که گاهی ادره جانی و پشت شود که پشت او
 لوز و دل لطیفین کرد و بعد از انزال خفایا کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد غلبه

سستی کند و اشتباهی با شتر شکم بود و لذت نیاید و سرخ الاغ زال بود
 سدی بر بلوغ غالب باشد و سکه هر الفه از بر جمیع نیاید و چون کرنی
 غالب بود و در کار قضا نخواهد و در تجا سستی آفت در عین خفت صادق و در کم
 ضوفا و اسباب و با هم خیز شدن با وقوع شدت آفت کاهی قبیل از آن
 و ظهور اسباب هر قدر خففت استرغای و غیره در و هوا با سستی وقوع
 بخان و ان دال بود و وقوع با شتر به سستی صورتی صورتی و دیگر و با زمان
 سبب شک زدن مغز را و در حصول خود پیش از محل کار و یکبار شدن
 در محل کار یکبار دال بر بسته شدن به سحر و سحر و نفرت را و یکبار شدن
 علاج جهت تحصیل این مقصود نخست دفع اسباب آن باید کرد و آن
 اگر سبب پیش شده بعد از تقویت بدن و عضو نمودن انگاه و از و یاد بار و می
 از مضغفات باه بر جزد بودن بسیار آن آنچه ما دست و ملازمت خود را
 در بین ابواب نافع است اما او و مطلقه رس مطلقا از دفع مطلقه است
 جز مائل مخرج یا قوی معجون خشک است معجون قنب هندی بر شش غشاء شست مشابه
 جد دارد و کلاب سائیده و از هر حیوانی در شیر سوز قنطیر کا و جوانه خشک
 ساخته و دانه کرده و به جویض نمیرشد افشاریه و شیر بایه حیوانات
 در دانه و نمیر حل کرده حب الشفا حافظ الصلحه و زرد العر و خمر شمس قنطیر
 شفا مل معجون خضبه الثعلب معجون لبه بر بری معجون تخم حوز معجون انکرو
 معجون کند نامی حلوای معجون جرج مرده لیلوس و دار المسک و خبیل بر و
 معجون مسقور معجون فلاسفه حلوای حوز خضبه الثعلب پرورده حلوای بر و
 خولجان پرورده زرد تباد پرورده و زرد میان پرورده و سوزنجان پرورده و ملازمت
 اما او و مضرده هر چه حب منور بر کف کذا تا تخم انما حب از کرم را پس
 بسیار طیب است مقهور صی الثعلب و خبیل شفا مل کشته و از خولجان پرورده
 تخم کز زرد سوزنجان مفاش درم خشک کرده که اگر مالوی که پسند نکند و در

معبود شک کرده در جدل خود بر روی گناه حرب همین حد سر برشته میراند
 شش حرفی سار عام آب سارحه اما اخذیه و دانی و غیره و است
 باطای بر دهنده بخود در حسامده بخود است بر سر لویای تر و سخت که
 درستی و استحقاق معرسلو در باجیل سکه معولی بیک غسل غفلت
 بوی بی جسم مرج حاکی صلیه حروس هم که یک مور مر حوانات حلال شخص
 با یک مستقر برای موی که در سر و حوت و با یک رسد که معدی بیک که
 کوسا مسس به ملاد و خود و حوت فله دو ملادی که دم آب کوسا کوسا که
 خود بسیار در بسیار رسد که کوسا مرج و حروس حوت کوشفت فله کوسا
 مار حصبه فله و مار کوشفت که کوسا کوسا سیر مرج تخم دارد فله کوی که
 معر است و اما در دسیرین علوی روزی که کوسا مرج کوسا سس
 کلی بریان کرده مر صای کس که کلهای کم رسد مر صیه و در صی سخت و مار
 کوسا حوانات کادی و کوسا معدی تا به محکم رسد و سیرین که کوز ناره و
 در راه حره سیرین کوی صلی با فله می ملاد اند که های م کور فله مرج فله
 فله سیه ملاد دارد دانی حرب و خود و مور کوسا ستهای م کور فله و ملون
 و خود و کورای ملون با فله سیر خود و کوسا فانی حوانات با فله و کس که
 و کوشفت که اگر کسی موشه سحای عدا کوسا خورد و سحای آب سیر که کوز
 نانی و کوسا سیه و سیه فله باشد اما اشتر به مید موری حره و معدی
 سکه که بر ملای طعام در طرف آخر و در عصاره حره مامد م کور فله و کوز
 اسلام و کوسا مامد م کوزات میان پر مسادات آسخته و لغام آورده رسد
 که در مای کوز و مای نالک بیان انکه المیدن آن رسد اگر
 در معده معوی و در کس ساهده معصود معسل مراج حله کلات ساسل
 صوت خود در معن مای رود معن بر معن کوز که در معن ساسل
 در کس رود معن قطره معن راحت رود معن عالی و در معن نهایی کوز

چون گزرد کند تا باشد که گفتند بسیار خسته نماند گیرند سر و پای که بر تیر
 و کشند و از هر یک جزوی جوید و مخاش و بوزیان و شقاقل و قلب و انصاف و از هر
 ربع جزوی جلد را شب و روز بزنند تا مهر شود پس بماند سختی و سلاسه و شرو و
 انصاف کرده بکار دارند تا شب خسیده و سرین بر بالشتی نهاده اگر استغفار و توبه
 آن بسیار میزد بهتر باشد و اگر گزیند آب غالب باشد و در آن نشیند فایده
 بسیار افغانی که هیچ دروغ نیست ملاحظه حسن یکویلاجه با آنها دیدن در
 نامه در آنچه بدان مانده و نشیند حکایت از آن بسیار و از آن طریق این فصل
 کرد و مجید و غسل آب سرد در صفت انجام سبک و شتابی فرج ممتد سوار
 معتدل می کردن که بنگاه حوادث هضم سبک بود که معذل آن تخصیص از دست آورد
 و دانه ای بزرگ کنند و بالیدن بسیار آنچه مضمت باه بود و ترشیدها خوردن
 تخصیص آنچه نیک ترش بود و چیزای تیز خوردن و چیزای تیز خوردن رستی شرا
 و نیک کردن شاقب بود و بسیار خوردن چیزای با چشکن خوردن جامع غالب کرد
 و حرکات عصبه کردن و صفت بسیار کردن آب بسیار خوردن و تخصیص سرد
 و یا سردی خشکی آلوده خوردن و چیزای سخت باغسل و یا سخت ندر کنند و یا
 و یا خوردن نمد و سبک و قوی بسیار کردن بسیار تشنه بسیار میان
 استادن و همچنان بسیار گردیدن و سوار بسیار کردن و بار کردن بر کشتن و چیزای
 مرغی یا آبناک و در قی بسیار خوردن و چیزای سرد و یا بهای نمناک شستن و چیزای
 و چیزای صلب شستن چیزای کران بر میان بستن و در شستن و در نرمی
 و یا اگر تشنه نماند فی الجمله چیزای که به تقویت باه مخصوص است و یا
 هر یک کل لایق و ترکیب و ترتیب هر دو آن را با طیب عاقل موقوف است و یا
 این موقوفات در مزاج بر آن اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن سوزن و یا
 هیچ نباشد و اکت مملوچ بنایت سستری اصلاح ندهد و از ابدانی کران
 فعل از او کش و منع کرده باشند و کم نمی و حرکت شده و جهت نسل و مرآت

از اسفند گردانند و سیر کنند و چون بگویند روزه نماند و دست یستکان آید این روز
 و نماندیم حیوان عدویست این بعد و تجویف در قسم دی بود و بعد و بعد در قسم
 جیت تعدد آن تجویف بود و در جگر حیوانات و منقح آلات مخصوصه را جهت
 تولید نرزد و پرور و این و نگذرد و کثرت ضرر و به اولان ماضع ترست حاجت به تقریر باشد
 و اما اسلم و اما امرجه مخلصه رحم بلکه کن تنی بسی داخل محل و شد
 در کمی چیز است که در سخی یا زردی یا تریکی آن و غلبه موی در دست مایه
 بر عاده و محصل و اینها قوت نبض و عکس این و کشاکش عروق تن و خشک آب
 در تنگی بول و خشکی باز و کشاکش نفس و غلبه سیل یکبار دلیل گری مزاج بود
 و اما در این احوال بسفیدی ابل بودن میسر و خشک قوام و یا سودا و است
 آن و موی رنگ بشیر و در رازی پشت و سکه اسافل و غیره را نشانه سودا
 رحم بود و در قی و بسیاری در طوابع و محصل و استقامت جنین در بزرگی دلیل مری مزاج
 در قسم بود و ضد این حالت و بزرگی در خشونت خارج محصل علامت خشک
 مزاج آن باشد و بر امرجه مرکب آن مرکب این احوال ظلال کند و اما اسلم
 و اما امراض مخصوصه عیورات و اسهال و عیالات و عیالات
 و شوارید بر فتن حمل و بجه نگر فتن که از فقر گوشت سبب اینها
 با کمی زن بود و با کمی منی هر دو با جهت بتولید جنین و خاکند زیرا که گونا اعضای
 بجه با سکه از ماده منی مرد و زنست و یا با طبیعت منی بود چون مکرر
 با گری یا سردی یا رقیق یا غلیظ یا غلیظ کن یا غلیظ کن یا غلیظ کن یا غلیظ کن
 و مزاج و منی که بر الجماع و مست و یا با مزاج منی بود چون منی مردم مستقیم و مساوی
 بیض سموم و اینها آن و خون لا احضا تخصیص اعضای در یک و درین چنانچه
 و اتفاقا و لایق که موقوف بر مزاج مولف است حاصل نشود و یا سودا و لک زاج حرم بود
 و با جهت منی و طبعت خاصه شوند و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشد و این
 اغلب از سبب المزاج بود و واقع شود و یا عدم دخول نقطه بود در رحم بواسطه سده

مزاج

عقر

کیفیات غیر لایق منی بود علامات سودا مزاج بدان با عضو صاحب آن ملوک
 و خواهر منی چنانچه در مزاج مختلفه این اعضا بیان میاید شده بهر کیفیت که او می
 رکود و دیر می و سقم مزاج را علامت آفت محض پیش بود و اسباب منع غل
 منی چنانچه عند الخس طایفه است دلیل آن حال باشند و اینجا خفای سده باشد
 وزن دانه کیسری بخور دارد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و در من خود نمود
 آن در مایه سده نباشد و اگر بخلاف این بود سده باشد تعیین آن بهر طریقه
 کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده و بخور خوشبو می کنند و قوی بر این روی
 کند و زن بر این نشیند و علامات چنانچه در بنا واقع غیر جسم رسد و لحظه کش
 کند اگر بوی آن در حلق و بینی و در من خود در مایه سده نباشد و اگر بخلاف این بود
 سده باشد و علامات بهر دو جهت حیض گفته شده و آنچه از پاسد و در غم
 رفت هم بهر دست زنان میافتد و آنرا که باری غلیظه جسم بود در وقت مجامعت
 آن محسوس گردد و در دم صلب است محسوس محسوس شود و در طریقات لغز انداختن
 مباشرت بسیار دیده شود و زن آن حال را تنگ مانده در خلعت سپید از بزرگ
 شکم غیر بی معلوم کرده و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استناد کند و طو
 به قهر و غم آنست و مشغول بودن هیچ برض و غم و خون و سرعت انزال و اوسان
 بکار نیاید و همچنین اگر استخوان وزن را با وزن باید که آب سرد در او را بگیرند و در آب
 اندازند هر که آب گرم که آب ایستاده قصور از جانب آن بود و بول هر دو را جدا و خلعت
 کامیو یا خلعت که در نزد از بول هر کدام که خلعت خشک شود قصور از جانب او بود
 خمول منی و دلاکت بر خامی و بر دکنه و شکلی خلعت دلاکت کند بر گرمی جذب بول
 اندان مزاج اعضا بدن معلوم کرده و فی الجمله علامت نیکی منی آن خود که
 و مزاج منی باریق بود و مکرر بر این نشیند و از آن خورده و بوی آن خوشی بود
 طایع یا کوی یا کسین بدست مالیده تازه باشد علاج آنجا که سبب کمی منی بود
 ترک اسباب آن باید نمودن و جزیانی که منی را زیاد سازد از مایه طویالی که در

سرمانند بکار گرم داشتن تن محل مع باید و احکام که سبب کوتاهی قصب است
 ملحق مری کران در بیمار قل آید کف و درین گرم مالیدن و مالیدن در دانه ساق
 و با سبب آنرا جیدان اطراف بهلولهای با و با زبیس برود که در دستینه آید فایده
 و تدبیر بر کوتاه و باریک اولی اند و اگر کوتاهی در جهت درسی لازم باشد و اگر کوتاهی
 در کله باشد و بیات منافذ داشته و محل کردن کاهی فایده رساننده و نشود
 ازاله و احکام که سبب غرس در نواخت و حکم کند همین نیست فایده دهد و اگر ملحق
 اولی اند اگر جیدر مال اصغی را یک بر و احکام که سبب اینها می باشد بجهت گرم
 افتد از روح وانی در حین قرب ازاله هر دو در برابر بالای خود کشید و در اینها کار
 محکم گرفته بود یک بر یک آوردن و داشتن متنا فایده دارد و احکام که سبب
 در جسم بود علاج آن بخون نه ازاله باشد و اگر حسرت و احکام که سبب
 در رحم بود لطیفی که در علاج استسقای طبع و یاد شده و معده و حیره گفته شده
 سرع باید کرد و آزر ساد ضا و فرجهای خلل بعد تعقیل با ده مولد و بکار بستن
 با مع آید و احکام که سبب درم صلب که درم و با عضوی که مرا حسم درم است
 باشد علاج مشکل درم و خواص استیاد تحلیل آن اقرب مورد و چنانچه در کشت اولی
 بعضی سبب شده بیک که بعضی در ساد و احکام که سبب سده منافذ سد جیب بود
 در داخل رحم و آن بهین بکهای بود که سبب سده منافذ متصل میشود و او را در گزینهای مفتوح
 باید است ابدن و در دهایی مفتوح بکار بستن و در عتهای مفتوح بر نارد و نافت و اگر کاید
 باید در دانه بیری که در فعیج سده کند و غیره گفته شده و در آنچه در زیر سرع است
 در ازل نفاس حیض توان نمودن و احکام که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانکه
 بخش مذکور کرد و باید کرد و احکام که سبب بطونتی لغزنده در رحم فقی و سبب
 در علم لرح و علی یک باید کرد و در آنهایی فاضل گرم و سلولن و غیره باید است
 و در دانهای گرم فاضل و عطری که سبب درم و سده و فاضل و درک بود و در این
 و سنگ و عثر با فایده شکر سرخ خورده و رقیب نمودن و سببها که استعمال کردن

و اگر از این دو آیه با کز آب کبیرین که با بلوط سرشته بپزند می شود و مسند ببرد و خورد
 نه از ای کرم و شیرین و بر بالای آن از معاجین مغوی مثل جافلا الصند و مغوی
 و فلاطی و آنچه به چهار و یک بود و یا از سمبات مغوی مثل چهارس و سرورس و
 رعایت آنها و یا حلای جز بر باد و از جینی و حلوانی که زمان آنرا به خبری گویند خوردن
 و از سولات بلغم دور بود و آن تشخیص بود و از مرغیات و شیرینها و بر چیزهای کرم
 و خشک نشستن و از سوانح ننگ و سرخه و گردن علاجی تمام باشد و آنجا که
 سبب عظم و طولی ذکر قوت مرده و تبدیل لازم باشد و آنجا که استنشاق
 طبیعت بود و دفع مرض از آنجا که گاهی باشد و اکثرند بر آنها نوزاد شود و آنجا که
 سرعت انزال باشد علاج به ستری که مجلس گفته شد باید کرد و آنجا که
 سبب کتبی غنیف باشد و آنچه افتادری بود ترک آن باید کرد و آنچه غیر افتادری
 از مثل علسه و سرفه و سایر دافع سرفه و علسه خود را بکار باید داشت و سبب آن
 ادویه که با تخم صبر بستی نماند و طریقی که استنشاق آنها را در حاجت
 چون چفت و در بدین طریقی صبح کفالت با غسل آب یا شستند و بعد از آن صبح
 مغنی بود و بول فیصل در صحن ابتدای جماعت باشد که یا بیشتر از آن یک
 شربت داری آنها میدان نافع بود و همچنین تخم سیالیوس را مقداری گوشت
 در غسل آب خوردن و گویند حیوانات دیگر را هم فایده میدهد و در میان هر گوش
 بعد ظهر یا مسکه حل کرده یا شش تازه بخورد بر کشتن و بعد از آن صبح و شستن و خوردن
 و همچنین بر کشتن زهره آلوده و سیر و کرک مقداره ده انگشت که باشد یا شستن
 سبیل و صیقل الشعاب و جذبه بیکستر و حب البیان و حب البیان بر کشتن و خوردن
 و مرکب نافع آید و علفی که در چهارمائی بر وید و کل زرد و لادن و چون نکر گوشت بر عظمی
 آید میکند و آنرا ددی گالک عاشقان گویند که گفته اند که از زهره کرده بر کشتن و آنچه کرم
 زمانست چون از حیض پاک شود و یا شستن و بعد چند ساعت صبح و شستن و آنچه
 نافع است و کل زهره که از ارضی گویند و در زهره که بسیار باشد چون چند عدد از آنرا

بدست بماند نیک تا نرم شود همچنان بخود بر دارند و صبر کنند بر می و بعد از آن
 نسبت دارد بیکر و با نعل لعل تعالی و چند زنی که تمام از آبستنی بایوس شده بپوش
 و این عمل کردند و بیکر فرستند بامر لعل تعالی و گاه بود که جسم ازین عظمی آنکند
 در پیش شود هیچ اندیشه انسان نباید که در آن نیز که دانی و تنقیه تمام بود جسم را
 و بدان پاک شود همچنان که با دیانزای شوند پاک میکرد و در او دانی که پاک شود
 سائریت نباید که درین و طریق چند که گفته شد و گفته میشود بعد ازین بر می و کشتن
 نوز که از بچه در این حیوانات خربک کشته می نافع آید و خوردن در بدست ازین
 خشک ساخته شک و کرک و گفته درین باب نفی عجیب دارند و ششانی از
 شک و در عقول و در برابر اینها نیز که خشک زبهم سوده ساخته باشند رحم
 بر دارند به بشود بعد از هر سم نفی عظیم بخشد و مجرب است بنجایت و بایست
 که اختلاف و محبت از همین را درین باب بر عظیم است و اینحال موقوف است بر
 چند امر که مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و سائریت و معالمت سوم
 آداب آلت چهارم شدت مشهورت پنجم موافق فراغت از انزال یعنی از زکوة
 و بنا بر جهانی حکما فرموده اند که ناکحت با جمیع اختیار کنند و با اشتباهی
 با بنین صادق نباشد محبت دارند و در وقت میل صحبت فرج مانع کنند و از دخول
 بودن طبع بعضی نفسانی یا بدفع بول و براز و غیره حد المقدور بکنند و بگویند
 از خوشبوی و خوشکوی و ملاعبه و ملاحظه و مسائل و تفصیل و اشتباه آن است
 کنند و بعد صدق در غیبت بر بیت مقرر عام مشغول اند و در سال سنی از روح خود
 نگاه دارد و چند آنکه زن است و آنکه زن آن که با و شایع قهرس نمودن و در
 حال از روح نامرغ سلند خود را و زنی را و در حال انزال سخت بخورد و بمار و خنک
 حرکات فم جسم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و در
 تراز کرد و نگاه بآب بسته که ریخته زن همچنان مدتی بماند و آب آورده و در آنها هم
 نواز کرد و با عقد و انقلا و صورت بنزد و جهت کند و با ولادت بر می و با و بی محبت در

و اگر کسی را که مسل بر حسیل برود و را با آب و این چل کند در قصبه ای است
 غلا که کند و کند آید با مسک بود انکاه صحت و اگر در حسیل مکرر شود این عمل
 لذت و بهجت عظیم حاصل آید و طلا می کباب حاصل آب سرشته رفیق
 و طلب حاصل آب و سرشته رفیق و مسل و فصل برود و آب پس ملر گردد
 پس حال دارد و صحت مراعات مناسبه محسوس برای بار زیاد لذت و بهجت و عظیم
 مکی و مستقر دیگری هم سعی و سود و سود حاصل در کتب ایستادن مذکور است و تا تیران
 اختلاف و صحت در حسیل و سرشته و اختلاف در رده هم بسیار است و از این
 از فرط حیض و احتیاس آن عاقل که سرشته ای که در صحت صحت را بر آید
 رص چسب است با حذر الی گوشت قانون طبعی است و هرگاه این کس سرشار از قانون
 کرده و حاکم به سرشته و دیار بسته با صحت کم شود و آنکه بعد از این صحت به سرشته
 موجب حصول از او حاصل گردد و در این ایستادن جای که اکثر مغرب و دیگر است و این صحت
 مذکور است و قانون طبعی در احوال چسب در احوال است که او را پس از سالگی
 با حذر و سالی به به آید و هر اندازه ای طبع و روان در آن محسوس بود و هرگاه یک کس
 ظاهر شود و در حسیل طبع و انظار سرشته و در حسیل برود و اگر آن را صفت نماید
 کند و انظار کلی آن حاکم دستور حذر است و سرشته ای و هیچ سالی را مانند
 در صحت سالی که سرشته و هرگاه به به آید و در احوال غالب تر آید و تا پیش
 که شود مانند صحت گردد و این احوال بیشتر به سرشته و این شود و مختلف است
 مقدار آن که لائق است و وقتی است آن را سالی و سرشته بود و اصحاب تجارت
 و اوقات و احوال تعدادی تحت احتیاس و هرگاه با قوه اند و بفرع تعدادی از این
 نوعی ایستادن حاکم اکثر نواحی در حال است که به و قوه دوست اول صحت
 ماه دیگر به به آید و تا پیش که سرشته و هرگاه به به آید و در احوال است که در صحت است
 که در سالی است و صحت را در و در کتب و این طبعی و بهجت صحت را در و در
 که در احوال سالی است و صحت سالی صحت سالی است و سرشته سالی است و سرشته

استدلال با اختلاف طبع در حصول اسباب غیر طبیعی نسبت به قوهی ذکر در سبب
 در جان معتد تر بود که نسبت بقوله کسیره سراقی از حالات حیض او وقت بحث
 واقع شود جهت وجوب ملاحظه اختلاف انفرجه و عادت بحسب اختلاف غیر مجروح
 و احوال اصناف در دفعه صحت و دفع مرض اما سبب انفرجه حیض یا اختلا
 بدن بود که خون و قوت طبیعت در دفع آن بدین طریق بواسطه اقتدار برین سبب
 متعارف یا ضعف عروق بود در جسم و گشاده شدن سر آن جهت بسته خانی آن
 از طرف جنی بدنی یا چنان که اندیشی بنفوس در سبب دوری اندک بدین دیگر
 و تری خون بود که گشادگی هر یک بای رحم را بمنزله قوت دانه عروق و یا قوه
 در داخل یا خارج رحم یا با سوری و امیه بود و از آنکه سبب یا شفاقی باشد از سبب مزاج
 یا سبب حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوا بطن در گشاده شدن و یا
 شفاقی بود متغی که برود ولادت و افلاک بکارت و شباهت آن حاصل شده باشد
 یا ضعف نسج جسم بود بسبب ازمان بعضی قوی و یا که قوی بود در رحم که غلیظ
 گشته و غلبه سبیل دم بر آن برضیع و متغی شدن عروق بحسب آن جهت و یا از
 الهی بود از سبب یا غلبه جسم عسلا جی آنجا که سبب استلای دم بود و علامت
 آن چنانچه سبقت بیان یافت مراد بدین کلامی در بعضی کامل و حیاست بطن
 منع آن میسر گردد و در اکثر حال مصلحتی دیگر محتاج نکرده و اگر زیاده حقیر است باج آن
 تا در هر حیوانی در دفع و ادون کفایت باشد و آنجا که سبب استرخا یا چنان
 سبب کی بود در رحم و خروج دم یا چنانچه در وجع و بودن اندک غشای مصلع
 و علامات لیمین در جسم و غلبه و طو بات یا برست عروق تن سبب تدابیر
 و کثرت استفرغات بدن و گشاده گشته و یا سبب گرمی و تری خون بود و
 علامات گرمی مزاج بدن و سوزش محل که نشستن خون بران دلالت کند و یا
 نرحه داخل یا خارج جسم بود و علامات نرحه چنانچه در قرحه اعضاء داخل گشته
 از ظهور درت و غیره بدین کلامی در احوال حیات که جهت خون آمدن از شانه بینی

و اسبابی خون فی الدم و قفط الدم گفته شده آنچه مناسب مقام بود آسپا
 باید کردن ولیکن در اینجا در ساندن آبهای قابض در آب آن بداخل رحم نرود
 و سایر غلبه‌های سیلی نمزدن و اگر آن میسر نشود در پیش نهادن اطفال هم
 فایده رسانند و مثلاً بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن و کمرگاه باید نهاد
 و اگر خوردن او بدتر شود در هر شفقت رسانند و چه بهتر غار عرق کنج و در کمر
 خنک سوده آداب غسل مرسته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و صندل کردن
 بی آنکه نافع بود و غسل و سیاه تخم سوده در کمر سورد با هم طلا کردن بخار نمود
 اینجا که سبب با سوز جسم بود آمدن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و به نوب
 غیر نوب حیض و بی نوب و بودن اندک صباغ و گاهی سردی در اعضا و گاه
 و سیرت و تسکین یافتن اعراض از ناله آمدن و بودن بادی و چسبی در حوائج
 بدان گواهی دهد علاج آن باز از اینها و گاه و سیرت و تسکین یافتن اعراض
 از ناله آمدن بواسطه میسر کرده و آن امری بنایت با خطر و حبست و تبخیر
 که با سوز و قرحم بود چه دستکاری در ساندن و او را این سیکو خوانند و آنچه
 بر نم آن بود از بریدن آن که از عصب اخلاط عقل و بطلان با و از پدید آمدن
 بدان اعصابی الخلقه و اغلب سبب تولید ما در این مرض بواسطه رحم در تن
 آن غلیظ بود که از جانب زرافه زنده در میان دود بسیار افتد که با سوز رحم
 استخوان زرافه را می‌پوشاند و ضایع سازد و باشد که عانه را سوراخ سازد و
 قاعیری که در جناب فی الجمله نافع بود قصد با سلیق است و حجامت سرین در
 ردی را نهادن تنقیه بدن از ماده سوداوی و بلیانی که در با سوز مقعد گفته شد
 و از همان نوع شرابها و غذای سوداوی بکار بردن و از همان نوع ترابری
 و آبشستن و در منع این خون با تمام کوشیدن قصد حریض بود علی را
 این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کبریا و اشباه آن می‌دادند
 و شکوهرشد و دیگر اجهان علاج کردند که در کور شد و بان جهان را اینجا که بقصد

شفاق رحم بود از سوز المرحوم پس بتایید مابعد و علامات موهلاتی که شکستیم بدان که این در
 هر چه بای مناسب اصلاح باید کرد چنانچه چنانچه در توبه می فرمود این بفرمایید و می فرماید
 این شفاق در ظاهر رحم نباشد اجزای که بسیار بسیار زیاد و بزرگ است از آن شقایق بزرگ است
 از پیش بکار دارد و در غایت تبدیل از خلیج تن در جسم کوشد و چون غرضش کرد و از توبه
 اما آنچه مناسب باشد با اختیار باید کرد و چیزهای مناسبی را در آن در آن
 نشاندن تا با لای نماند و هم ازین نوع چیزها بر جوانی نماند و اگر گاه خدا در آن انجام
 سبب شقایق بود که از توبه و گناه باقی اصول بسیار بکار آید باشد چون از جمله
 بگذرد و باقی بود و در ضمن کرد و همین نوع مذکور عمل باید کرد و در زمان آخر را که بزرگ
 کرد و گویند که پشت او گسست شده و جهت این که حمام و بعضی گرم و غیره بکار
 بکار کنند و یا چوب صفت بیان یافت مفید که در بزرگ مرغ بر پشت و اگر گاه علامت کرد
 در بالای آن سود و سود و غشال آن با کشیدن سوده باشند و منی فرار از منی با
 سر نشستن نافع آید و بر پشت و اگر گاه در دوس بر باقی می نهد و علامت کرده باشند
 بکار ماسی خام بر باقی آن بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار
 و حلوانی که در پشت آمد و بعضی با رو به باغض عطری بزرگ خوردن در میان منقبض است
 بکار و در جبین بدان صحت یافته اند بسیار آن بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار
 و نرم سر بزرگ از لای و بر لای و رسیده آینه و در دهن بریان کنند و دوشای تخت
 به سوز تا حلوانی تر می شود و در جبین بر دوش آن که منقبضی و در پستی سود
 بر آن کنند و هم نیک غلط کنند و بر دارند و اینجا که سبب رفع بکار بود
 از بزرگ کستر زدن و فاد و بر حوائی در دوش سائیده و در آن
 فرودن بسیار سودمند بود چنانچه در کتب کبیر در هیچ النوع از اول و بعضی در
 صبر فرمود و تخم آن در آن نشستن و بدان خمر کرد و آن بسیار خوب است
 شیرینی که زشت المجدید سوده در آن جوشیده بود و یا نیکو آهین تاب کرده باشد
 بر صلیح ساد و قی با قرص بسیار نیکو فوری و غیره فوری نافع بود و در حوائی

استمال آن برین اویلب تاغ است کاهی که قطع آن جایز باشد همانست که
 در فتن خون باز اعضاء داخلی و خارجی گفته شده و از آنکه بر سبب از غدا
 و تراب و دوام ایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بر اینها
 اختیار باید کردن و آنجا که سبب ضعف و تحلیل تشنج رحم بود در تقویت مزاج
 باید که مشیدن با قندینه مناسب و ملاصقت خوردن ادویه مقویه و استعمال حرکات
 و شایعات و احتقانات و آنزهای اضمحلالی و در دهنهای قابض مقوی عضو
 کردن و از تداوی که جهت تحلیل تشنج و استرخای اعضاء عصبانی چون
 سده و شانه و غیره گفته شده و آنچه مناسب بود اختیار نمودن و آنجا که
 سبب حک قوی باشد و خارجیدن و در غده میستند از روی حرکت و تها
 قضیب و امثال آن و از رده شدن ازان غلظت و دمی که ظاهر فرج مان
 گواهی در نخست ملاحظه باید کردن تا موجب حک خلط سفیدی است یا خلط سودا
 از دایع چنانچه شواهد قوانین بران دلالت نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن و آن
 در صلاح حال عضو کردن بموید و در دهنهای که در جرب و حک عام خارج بعضی اعضا
 در اول گفته شد و از تداوی جرب آلات بول بعضی اختیار نمودن و درین
 قصد و مجامعت ران فکرگاه و نظریه شیب ناف و استعمال سبلات خرم
 پس نیکو بود و در آب معادون و درون و اشباه آن و در پنج برک ششم
 شستن و بعد ازان بغیر و طی نامی که گوی جرب کردن و لهاب خلطی با کل سر
 بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطوب و خشک خوردن و قی سبک
 عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بخورد و در دو سه یا خشک
 سازد و از لونی آن در یابد و مناسب آن تداوی کنند نگاه بود که این حکم
 که می منی زنی بود و آنجا که کثرت مجامعت و استعمال ادویه که جهت شستن پاک
 و غالب شده گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج و طبع منی ایشان ببرد
 نافع آید گفته اند که طلا کردن نیم جسم به احتقانات و عصا به لیمه التیس و کل عضو

و شیاف مایه دایوش در بند ی بار که در دغ کل یا با عصاره برگ
یا عصاره برگ خرفه نافع بود و در حله این حکما اورا نفسی از آن باشد و خفته
در تو بعضی است لب بخت به نافع آید و کل هر سوی با کل بار منی فضا جو بسته
این که جله بود و عصاره خمر کرد و با مسکن حکم و سبلان باشد و در
اگر از امراض زمان است و بر جانب تجارت مجاز بیشتر بود و آنجا که سبب مقلط
بود اولی قصد با سلیق باید کرد و بعد از آن در دایره از آن که گشت که مردم بدو
گوشیدن نگاه منع خون بخوراندن و حواس مذکور و از فایده هر و عصاره خمر
و غیر آن که در آن کاشایش نگاشت حین و اما سبب احتیاج است
در غیر دقت استنی اغلب سده بود و در مقدار رحم باید عروق که تغذیه جنین میکنند
در رحم و دفع فضلات و دم که ماده حیض آنست بدانست و موجب مد مقدار رحم
باید رحم عضوی مجاور باشد و باید در دین که گشتی بر این مقدار فقره در غیر
و باید بدان که اولی داشته باشد آن و بایدی که از خارج جان رسد و این عمل بسیار
در دستان بسیار اند چون هنوز به اولی این حال که عارض نباشند و موجب
عروق با غلبه کردن سودا مزاج بارد و سافج بود و بدین که با جهاد سولو بدین فعل
باید آید با غلبه سودا مزاج عارض سفت که با حلق گن و طو بات دم گن فعل کند
و با سودا مزاج سافج کرم و خشک که مختل عرق را نیک سازد و در این نوع
سده عرق مردم فحایت را غرض یافته و گاه بود که بخت غلبه کی گوشت و غلبه
بعضی آن عرقی سوله را و عدم حصول فضل بدان جهت حیض باز آید و با
کی خون در حجاج بدن بدان فضل بدید و باید و حیض باشد غلبه مزاج
و آنجا که سبب دومی بود علاج و دم به سطورش باید کردن و آنجا که سبب
سده باشد و لازم کردن او به سطور باید که کشیدن و میان اینست و ساهو در
و گاه از قن با شتاب باید که سازد و بشت علی که گشت و جری فحایت که خون
و آنجا که سبب دین چیری بود بر مقدار که علاج گشت و آن او بود و در

بیشتر است

منوع گزاید بگره پنهان و مراعات نمودن و آسانیدن بیاضت و غیره مذکور باید کردن که
 درجی که سبب برده غاری بود که مکملی و تفرخصل سراندرک غیزد و انجا که سبب برده غاری
 باشد به سوز که در او میزند و در فصل و تبدل خلج غریضه منی باید که بشیند و بعد دفع مذکور آن
 او را در پیش با و دریه و امثال که مذکور سیکر و در کردن و انجا که سبب غلبه سبب
 بود ما دام که از آن بر می و مرضی نباشد نباید کافتن و هرگاه به یقین دانند که سبب
 از آن حاصل میشود نخست در آن غر کردن اگر مصلحت راسته سعی کند بعد از آن تذکر
 که زمین میشود بکشاید و او در کشودن سعی کند ممکن بود که بقصد و جهات
 و ریاضت و شادمانی مذکور دفع مضرات آن نمایند و انجا که سبب خون مجله
 باید دیدن اگر از تقصیری که سببست علاج جگر باید کردن و اگر از غلبه ریاضت
 و کم یافتن غذا و یا غلبه استفرافات مست بخلاف آن عمل باید نمودن و یا بحکم
 اخراجی که حیض آنست که اول مزاج و بدن و محل راسته و قابل آن استغفر
 که دانند بر دفع موانع چنانچه بان داشت و آن فی الجمله شد بعد و ماده راحت
 و پنهان هر روز بصدای نرم است و الا هیچ عنوان کرده و تخصیص در ایامی که حیض دی
 در آن ایام می بوده و یا با بعد و او به که در آن قنطیری و قنطیری باشد میوز نمند
 و در آن می نشاند و شبها بفرزج بکاوید دارد و درین اثنا کاهی حرکتی عین
 در در آورده و یا سوز می میکند و اگر مملات و لیات و صفات جوشانیده
 در مقه کنند و نفس بران سواد استوار فرو کنند و لوله قلع را بخود و کیر چنانچه بفرزج
 رسد و آن بدان صبر کند تا فایده و مرطوبانی که سبب سد حیض شکم و یا لخم و یا
 اعمال سخت موافق آید و بتدریج دایره و کسار احتیاج نموده و لی که او در کسار
 قصد با بعض یا صافن محتاج شوند و نفسی نظم بخشید و آن را دریه که در میان
 ستم است فرود آید هر که سستی اندون حوت خردل و نم حوتیت و ج جریز
 جزو سداب فلفل زرد مسدود و اسکنان و ریاضت مصلحتی شبت ابدان
 طبع خبار می طویا غلیظی کند تا کمی تخم کند تا باز بخند و خام تخم مرو زرد بود

[illegible]

سید

حدت در وقت آن و اگر می آید اعضا و بعد مباشرت که باقی نماند باشد و مقدم بر
 صعب و مزین و حدود سیلان با آن دشت و کی سر و جسم و تنبیه بر آن
 این که سستی طوس جرم و رحم بر کشته خا و تپه لیل نسج آن که را هیچ علاج
 اینجا که سبب سیلان نمی گزینی و تیزی و غلبه نماند باشد مباشرت غذا و خوراک
 رطوبات بدن بر اینهاست و تارتی و مسهلات منی ها که باید بافتن و نگاه و چرخای
 سر و کتفه و او و به خشک گفته منی پیوسته باید خوردن و رضا و کردن و
 حمل نمودن و احتیاج کردن در آنچه در تپه بر کرب فحوط گفته شده و اصل در
 عین مرصه ادا و دست و دانی مصلح مزاج بدن و عضو مست بخصوصها و مقدس
 و مسکنات و بدن باب نافع بود و اینجا که سبب حکم بود بطریق که در ادا و نکست
 سبب حکم گفته شده علاج باید کردن و اگر چه غیره میسر کرد و اینجا که سبب
 رطوبت عظمی است و خا و تپه لیل نسج رحم بود همان نوع که در ادا و حیف است و
 بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون غنوت فضلات عظمی بود
 ضعیف عضو مست در تنقیح نیست سی باید کردن سبیل و در دفعه و جهات
 آنچه مناسب وقت مزاج و در جلد بافته و تی نافع و دما و دست حب اشفاق و تنبیه
 این تا حدی بعد متقیها عظیم مفید آید و چه مذکور تریاتی با قند باید اختیار کردن
 رجا این حالتی بود شبیه به پیشی و اکثر امراض چون بزرگ شدن شکم و پستان
 و رنگ گردانیدن سر پستانها و کند و دمای سبیل و احتیاج بس حیف و به هم آمدن
 رحم و در بدن سببها و زنان به فرزند آید و در تنوع و نباشد نگاه بود که این
 حالتها چهار سال و تا پنج سال کشد و اکثر در اواخر بچگی در دوران پدید آید و بچگی
 بجهت رطوبتی چند و دما و سبیل میرون آید و شکم خالی گردد و فرقی میان این
 علت و اینست که اینها شکم صلبتر بود و تن گسست تر باشد و در کتب که بچگی
 نباشد اینجا نباشد و دست و پاها شیب بود و بچگی در سوره الفتنه زنی تا چهار سال
 این حال داشت و بر این فرزند مستعد گرفته بود و بعد چهار سال آب و نمک

خند و ضعیف گردد و غلامی شود و گاه باشد که چیزی همچو کشت باره برون آید
 باز عودتی که در دگ دست ظاهر میشود و از آنجا که میزند و موجب اینچنین قوت رحم بود
 استیلا می غلبه آب زن و ضعیف قوت عاتقه می شود سبب پیری و غیره و
 دشمنی که در حق رحم بران آید جفت عروق و قند نیافتن و اسهال مزمن و
 مانند این بران چند آنکه طبیعت دفع آن غلبه بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه
 در بعضی کیفیات ماده آن علاج تنقیه حوائلی بود و سبب هلاکت دهنده است
 و تعلیف غذا و دستورهای علاجها که در مورد القین و اعتبار سبب علت گفته
 اکثر آنها در بر این علت بود و الله اعلم جمیع شدن آب در رحم
 خلاصت این آن بود که حیض باز آید و در حیض حرکت شکم قرار کند
 و در مراقب اندک باشد در می و حالتی شبیه باستانی پدید آید و گاه
 و گاهی از رحم پدید آید سبب این می تواند بود که در رحم گفته شد
 علاج ادریه که بجهت ادرار حیض گفته شد اغلب بیخاف آید و تنقیه
 تنفیج باید که کشیدن و ضما که در دستهای زنی بکار آید استقلال باید کرد
 و در مورد القین و خفنی از تدریس دستهای زنی مرغی داشتن و گوشت چربی
 سفید چربی کردن ناف آید جمیع شدن باد غلیظ در رحم این
 حالتی بود شبیه باستانی طبل با زانو و نفس و غیره بود و باشد که
 حرکت آن از طرفین بطرف دیگر محسوس گردد و تدریس و تدریس و تدریس و تدریس
 و کش برانها بود و باشد که بران فرد گیر و باشد که بجهت دهنه بران و نیز
 بجهت کشیدن باید و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا از عود
 و علاج تسبیل کند و تخصیص که با در میان توپیا رحم باشد و سبب این
 علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا استقامت از در و گاه
 قاعه بداند و باشد که از سرهای که بفرم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران
 گردد و ضعیف شود و تحسین ماده سبب ریج تواند کرد و غرض از این چیزها

آب رحم

باد رحم

باج

باد که برین اجانت نماید ممکن بود که باد بر کسیر باد بخا انتقال کند و در اندک آن که بخت است
 علامت چو بیدار بوی که هیچ نشانه نمانده باشد و بعضی از بچه در پی صندل است و بعضی از بچه
 و جوانان که از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 باد که در کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 رحم سبب باز کردن رحم است و قوی عظیم بود که رحم را در دواست
 و تهور فایده و میوه قوی و ضرر و مضایقه میزبان بر داشتن و اشال اینها و باغونی
 عظیم بود که یکبار در دواست و از مری یا کسوی و باطله و طوبت لغز زنده بود که در باطن
 سازد و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 علامت این علت که هیچ که نام برودن نیست و با شد است که از کسیر بخا میزنند
 دینست و در حال آن دردی عظیم باشد و چنان جدا بود که کوب باغی و دهانه دی می جمع شده
 و با سنده و اندک کرالی بکند و قلم و صاحب علت از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 از آنمانی بی سببی حادث کرد و با شد که از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 کند و با شد که بول در بطن از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 رحم ناپدید شود و چون بجز این باشد مقتضای رحم و قوتان و بول کش و در قوت
 علاج آنجا که مرض بکشد شده باشد و با صاحب آن پیر بود و با کسیر بخا میزنند
 از جانی خورد و شد و با شد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد و آنجا که بکشد این
 باشد نخست و دوا از بخت نرم دقوی از قوت پاک باید کردن تا راحت بجز این شود
 به بول و سهولت بیرون آید بعد از آن باید فرمودن تا به پشت باز خسته تا کسیر بخا میزنند
 را بنایای و دوا نرم باز کرد و دوا چشم مغزی یا کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 با سبب که دوا تمام بجای باز کرد و دوا کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 و با سبب کل که چیزی تا بیض مناسب و از آن پوشیده باشد و تر کرد و بر نسیم چشم
 چشم دیگر را بکسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند و از کسیر بخا میزنند
 بخت و دوا قوت این اعمال احتیاط کند تا روزی عظمه دفع شود و بعد از این بخت

با بعد از این گمان بود اگر چه صعب باشد و گشتن باید که گشتن با و خالی باشد
 اما بعضی در غنیمت یافتن که منع هم گشتن باید کردن و در هم این بی رنگ اسرب
 تنیک باشد و دستهای این غنیمت گشتن جوامع است و تنیک دانسته و اینجا که منع
 نشود از آنکه در مورد غنیمتی هم بود و چو بسته به تنقیه و تباخض خاک آن باید بود
 و اندک علم اما اسب جسم این غلبه گرم بود و سبب آن با نقطه بود یا غنیمت
 یا غلبه صعب یا عسولان یا در ظاهر در این صحن و اعتبار با صحت یا غنیمت یا غلبه
 یا صعب یا جسمی که گشتن معاد و بالغ تعلیل به آنست علامت
 آن تب خازم و تشویر در گذر اوقات بود و گشتن در در محصل و ضرر با غنیمت
 برآید که آن غنیمت یا در اصل باشد که سبب مشارکت معده و کرب و غنیمت یا در وقت
 غنیمت دارد و باشد که سبب مشارکت دفع صدمه یا غنیمت و در در محصل و ضرر
 چشمها حادث شود و باشد که سبب مجادلت و مزاحمت آن با و در و شانه
 بول را در در محصل شود و در سواد و در دی زبان معرق اطراف خالی نباشد
 و گاه بود که در سواد کردن و قوت مرض و باشد که غشی و یا شنج حادث کرد
 و هرگاه و در سواد شود این اعراض استند او باید همچنان به در سواد و قوت نسج و
 انقطاع اعراض کم شود چنانچه مراد از این است و چون صلب کرد و شنج گاهی
 توان در یافتن و در کم باشد و بل و در محصل شود و در سواد و غنیمت و
 ضعف غلبه کند و باشد که شنج بزرگ شود و چو شنج گشتن و در هم هرگاه
 در جانب پستین رحم یا در هم و جسم بود و در در سواد و در سواد و در هم
 و در هم بس یا باشد و در هرگاه و در هم و در جانب تقای رحم بود و در در سواد و در هم
 و در هم و در هم و در در سواد و در در سواد و در در سواد و در در سواد و در در سواد
 و در هم و در هم و در در سواد و در در سواد و در در سواد و در در سواد و در در سواد
 چنانچه مراد از آنست این اعراض از صحن و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 محل در هم آن گاهی بود و در در سواد و در در سواد و در در سواد و در در سواد و در در سواد

و بنشیند و غصان و تنگی پیدا باید و در قریب وقوع مرض باشد که چنان در
از چیزی مثل حرکت سوره یا بادی و در بر پرست از دهم یا از ارطین
بالا بر می آید و در وقت حدوث غلت تنگ شخیر گردد و در لپها و چشم در
حرکات بی اراده پدید آید و اگر از ترانه کردن و اگر ماده غلیظه باشد خوب
خوبه کند شبیه سبابت در بان سبب و کسلان بود و در حال مرض بخواب که در
و بایستد که بقی بقی بر آید از دواگاه شود و اگر ماده سوخته باشد تنگی غالب
و در حال نوبت چشم در روی او سرخ باشد و از پی و در و چشمی خالی بود و در
غلت با عدم حیض بعد استقراغ منی و عدم جسم حیض غلبه میل جماع و در
طوبی از رحم در صحن غلت و فایده یافتن از ان دلالت کند بر بودن مرض مزمن
توق سبب این علت و صبح بر این گفته که اینجا زبان ناسیدن و او از بند کردن در
از بدن و تنگ بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و بایستد که در
بنا بعضی بخواند گوید و شخیر این کسب بار خوی علاج اینجا که سبب بسته شدن
حیض بود و تخت او را در آن به ستورهای که سبقت بیان یافتند باید کرد و اینجا
تقویت بر جسم و دماغ و دل و حجاب بقویات جانچه طریق آنها اکثر گردد
کردن ماده باری که در صبح که شده و آنچه مناسب بود و اختیار نمودن و در
سبب و ترتیبی دادنی و اینجا اکثر گردد که سبب احتباس منی بود و آنچه
آن بوجه لایق باید کرد تا که مستحبه را این حالت واقع شد و توانی
باید کرد او را بعد بهفته بشوی و او را بهین صحت یافت تا که این نوع میسر باشد
که تخمیف و تفصیل سعی باید کرد و باستمال سبیل و ریاضت و تفصیل آب خوردن
و در غده کردن تا به جسم و قرح او را با بکشتان جرب کردن و در شبانه آن
المیدن و بنشینیدن اسافل او را بصف و غور اندیدن تا در هر حیوانی که در غرض
مرضی و غذا ای را فانی نیست کلی بخشد و در زمین ملکت مطلقا بویان نمیدانند
در جسم ظاهر کردن و از داخل اگر توانی استعمال کردن لکن فایده دهد و بعضی

و بکر هم مثل بوی جگر کشنده و خنده شمره و بلوز مطبوع باشد و بهیچانکه منزه بود
 و از این زمان تا بعد از بیست و دو یا بکر کم نهاده و در آن وقت که بیدار می شود
 آنش بر روی رانها و ساقها گذاشتن نافع است و گفته اند که اگر شیخ غصه که یک بدن
 بر دهن جگر اخلاط جرب کرد و اینهم رحم رسانیدن و همچنین غلبه در سینه
 غلبه بود و نه ایبری که در مریخ بخار می دهد و گفته اند که غلبه جهت منوس
 هم سودمند بود و در طایفه نهای طحل نسبت به درون اخلاط کردن برود و غلبه بود
 همچنین فی کردن و سوزانی و ششها پاک دارد و باقی مانده سازد و غلبه
 کمی شیر سبب آن یکی خون است و در بدن بواسطه مرض سابق یا غلبه است و غلبه
 بافت با آنرا که حیض پاک بافتن یا بوی جگر نهای یا سبیل خون بود می و اینست
 در نوک آن دیا سبب بوی جگر غلبه است که به پستان می آید بواسطه غلبه
 بر آن دیا سبب کردن آن کیفیت نا اقل و در بدن دیا سبب تصور غلبه پستان
 که بواسطه مریخ خشک غلبه سازد و بواسطه غلبه طوط است که سازد و غلبه
 بنم و استخوان نیست از این رو و گاه باشد که از جهت غلبه خون طبیعت که به پستان
 ساقه آن عاقل آید چنانچه بسید افتد که سبب آن لاغری غلبه خون باشد غلبه
 و سبب آن غلبه که شیر بود و بعد از سبب آن دلیل باشد و غلبه سبب
 می جگر خون بود و علامات غلبه هر غلبه در سوزنازه اجات دنی شاهد آن کرد و گاه
 شیر صفراوی زرد و در بقی و گرم و حاد طعمش می بود و شیر غلبه سبب که بود و گاه
 و گاه که و شیر و جسم یا ترش طعمش شیر سرد و دای غلبه و تر و گرم باشد
 که از جهت غلبه می جگر باشد و شیر نیکو تنگ قوام غلبه است و غلبه
 آن ترش باشد چنانچه دستور و شیر چولات تنه سفت و آنچه سبب تصور
 پستانست لاغری سختی که شست و در چسبکی دلیل بر بخت و طورت مزاج دی غلبه
 بود که در کبر و دی که پای آن غلبه است که در دنی مزاج آن باشد و غلبه سبب
 در آن علامات آن بدان است که علامت مزاج تو بر این حال همیشه در سوزنازه

کمی شیر در پستان

[illegible]

و بعد تر و پشک بزوزنیل کبوتر و نظر دین و سلخ و خنجر سادی بگویند و هر دو تن
 در منزهاتی گام و غنچه و سیف و شمشیر بکشند و ضا و کنند و اگر به تیر لب کرم کرد و مانرا
 به ستور و لها سوراخ کشند زوزن و دهن برود و بچنگله فرس و خنجر و خنجر و خنجر
 واقع شود اگر طاعت سوزش تیراب یا ستادلی کن بود که به تیراب آنرا پاک کنند
 و به طاعت آورند و بر جبهای طین کرده فروج بجه و آنکه گفته بروایند و آنکه در خنجر
 سبز و سیخ از هر یکی جافیک من چو سر و دین ساق جلد را در دین تیراب و این
 کنند و میت در دین بکارند بعد و پاتش نرم بپزند و بچوب سب و می چنانند
 چندانکه بوضعت آید پس بکنند و ضا و بپایانند و بپایان آورند و بپایان آورند
 باین قره طلا میکنند مفید بید بامراده تعالی و آنجا که نور سیدگان و پستان
 بپوش کر کنند و در دین و نصد باید کردن و طعام کم و لطیف و این و مندر
 داشت شاه کن طلا کردن تا سر طان نشود و آنجا که سلسله و پستان بپایان
 شفا و در یک سداب تر کوفته ضا و کردن نافع بود و آنجا که خواهند و او را
 که بستان از حفظ کنند از بسیار بزرگ است و من چن حصص و حصص و ناصی
 طلا کردن نافع بود و منال یک جوی سوده آب طلا کردن و این نفع
 مخفانه سودمند آید و بپایان داشتن آن درایا سید و منقعت و در دین
 و منی آنرا که یک دین و دین و منی حاصل آید و منی را در دین و منی
 انزال مرد و زن با هم لقاق کنند و رغبت تمام دندان را از دین حالت و دین
 منی محکم بدید آید و آنکه بپوشی دندان خود در دین و منی و دین و دین
 و منی و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 منی و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 کمر شود و در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 باز کرده و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 حرارتی متسل جلدت حمام زده و یا باشد و حیض ملتا نباشد و این ملک

قل

و بدانکه بدید آید پستله محل خورد این کم باشد و خشان در کب و بانی چشم
رو در و کسالت و خشان و لذت دای بدید شود و بکثر از آنها بیکجا و بدید
یا در ماه چهل در و در قریب بدین ایام رنگ چهره تر شود و در بستان بلی
بیل کند و کما بر روی پیدا آید و سببی چشم خودی یا کبودی زنده و شکم بزرگ
و بعد چهار ماه اگر خواص چون است که در کب و قاری چشم و در احوال خاص باید
و چنین بچ در و درون مجلس کرد و تا آنجا که دست استیاء افتد که درون
ماصل باشد. است بد تحقیق آن بهان طریق که جهت تحقیق سه درم گفته شد
باید که آن و گفته اند که حدت خواب و دود قی غسل آب با آن آب بستر
بخورند اگر بعد از این شش و بدیدی دندان خود در یاد مانده باشد و در این
در اول بدقت مایل باشد و در وسط فک دره او چیزی هیچ چیز ده نماید و در آخر
مایل شود و کام باشد که بیل او صافی با قوام بود و بر سر آن جو صباب بچ بستان
باشد و در میان آن جو صبه پیدا بود و چون شب بماند با آن و شب بزرگ و در
که زده اند و بایند و غسل بپوشند و بر ناستان از آب چشمی سبزه خورد و در
و آب شیرین بچ خورد و اگر لای اوقات طعم و بین خود شیرین با دیگران برتری
چنین خواب کرد و اگر طعم و بین خود تلخ یا دیگران برادران چنین بیشتر شود
و مجرب است و اگر بچ نغری خواب و طعم و بین نباید حاصل نباشد و طعم و
و اما تدبیر احوال حوامل بد گفته اند و نشان بایشان در اول طعم که با فانی سبز
نیجانه بیشتر از چهار ماه در منع آن که شیدان با آنکه چیره شود و مشرب است
و دفع کردن طبیعت خواص طبعی با یک نوع سده و اگر گاه معده و در و در
بسیار شود و یا چهار ماه و گفته شده باشد شکم و در اول لازم بود و طریق این
طریق چنانست که در جهت امراض معدی که در شد و همچنین طریق علاج و آنکه دای
بایشان در آنجا که خشان در بچ و در و در آب گرم و کلاب گرم و یا سخت
معدی نماید و در و اگر بر تریدیری که شیب از آنه خفیفی در آنچه در مجلس میست

[illegible]

اعمالی داشته و ملاقات مناسب بود و عرض مسجل و طبع شیرین شد که از آنجا که
گویند و اقبال آنجا که ولادت بدیدی صورت بدستوار و آفتابان و طبع
شیرین و خست و خستگی که آن خبایطی با پیشانی و ازین طبع بار و غن
خروج بکنند یا شست با سینه انداخته و سیکاه و ناز و کرگاه و کوش و طبع می آید
الیه و فرمودن تا چند کامی بود و پس بدو نهان شدند و یکبار از جای جسد
چند نوبت چنین کنند و نگاه فکرها و طبع جسم که آن بار و غن با دلم با شیر و خنجر
با پیچ و دماغ با بار و غن بخت آنچه بخواسته بر نم زخم دی می آید و در هر قسم که
و از جنس آن روز ولادت میفرمایند تا نفس بگوید و اگر در پاهای خود در
که در مثل این سکه ها چون با آنها سخن است و تجارت ایشان در میان سبک است
و خوب میداند و سکه عوض کردن مناسب میباشد لیکن آنچه منفعت آنرا در میان
نیکو یافته اند و چهارم پوست خیزد شیرین و سق و طبع مرکب با در جلاب و اوان
ی چنین خوردن حسوهای بر طبع با در غن مرغ و با دلم در یک سیرک و غلیظ و آفتاب
طبیعت و جذبه بیدستر و در چنین و مشکط اشج هر یک اندک بطرفی است
و اگر اندک بجای مانع بود و من چندان را فرمودم مقدار یک با قناریک
مرکی با نصف آن در عرقان سوده و در طبع خلبه خوردند و بزودی خلاص شدند
بسیار آن بجزای بجزای که بیدستر و میوه در کفالت بسیار
و در عین دلم پس نیم شغال به جلد را گرفته و غسل برشته بخوراند و در آب گرم دلم
غسل کند گرم با در شست آب کهنه فاکر کرده غلظت آوردن و مسطح است
مانع بود و بخور چشم باهی و در آب کبوتر و سنگ بشت و دم خرد سب و موی سب
در آید و فایده دهد و گفته اند که گرفتن مقادیر صفت چوب و بستن زیر آن را
و در سبک از زهری بسم بر روی قلیه غلیظه دارد و در دوزخ کم میگذرد و سخا
و گفته اند که طریق احتیاط بخوریدن باب اینست که چون ابتدای فکرها وضع در فکرها
در حال بحال رود و در تمام گفت نیست که کند و با آنها در دهنهای بسیار از پی میگذرد

چنانچه زکوره شده و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد و در مسکن
برای آن بکوبی میل بود و موضع اشتغال کنند و خود را در محل در بر و خالی کنند قبل از
غلبه در و اگر قبض باشد در حمام بخت نرم شکم را فرو برد آرد و دستور برای چوب
بزرگ بخورد و از آب سرد و سردیها و ترشیدها در این معین حذر کند و میرد و صبر نماید
و فریادها نکن بود بکنند و باقی اعمال که سابقا گفته شد بکنند تا دام که در اندازد و در منزل
خود و آن فرزند نباشد و اگر تکلیف ندر کردن کند و اگر حسب او در جهت این
اوست که خود را به هم میدزد و از واسطه نبودن این حال او را قبل از آن باید که
او را بکسل بکشد و خوف بیرون آرد و اگر حسب او در جهت میل بجه بود بطریق غیر از این
قابل آنرا بکسبیل بمولد سازد و اگر بعضی اعضا نه بدجایان باشد بیرون آرد و با
آنرا قابل جهت با آب بکشد که اگر تواند و الله و اینست خواهانند و با اینست که با
او را کشته و در آستانه بالا برد چنانچه سه برین و از جای میسازد و او را کشته شود
و اسکا و بکشد و با آنچه باز بجای پس مدد داند او را نباشد بر روی او فاده و کسب
تا بجه برود و آید و قابل بدست آن اعمال را در یابد و اگر بجه برود پای چهار آید و مع
کردن که گفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر کبابی با کیه است بیرون کند و به بود و مع
لازم بود و بهتر بود و مع آن بجه برود و آید و قبل از در عضو دیگر ظاهر شود و
بجه بجانب پشت ما باشد و بسیار بود که سبب عس و ولادت سحر است و
و آن برده است که در جسم بر که جنین نکون میشود و جهت خط آن بجه که
که و در آن اما صغر و بهتر از آن آنست که تمام چاره نماید جز آنکه قابل بکشد آن
شده و در و بدست و است یا با آنرا باره سوز و دیگر که در و از آنرا
از چهار روز بگذرد و بجه بیرون نیاید یا بدستنی که مرده است و در سبب اخراج آن
باید که در آن زیر که کشته شدنی آن بجه بکشد و در شود و جهت تعفن بجز فتن آن
و رسیدن بخار آن بطن را در آن آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و در دست
قابل و آن رسد قلعه قلعه که در آنرا بکشد و تمام بیرون آورد و بشود و آنرا

سببی چار و ز سه و الا که در رحم کند چنانچه گفته شد و قوت حاصله را بشود با
 نرم بر قوت نگاه دارند و بویها و بخورها که ذکر شد در تسهیل بکار دارند و بعد از آن
 مانند آن در لعاب جلبه دهند و قیبت که قوی را که اند یا چوبی که شمع قوی را که شمع
 یا لکین یا سداب یا پنج برگ یا چند برنج بخلر آن آگاهند یا روغن بلبان یا آب
 خنظل یا طلیح آن اندازند تا بخور بردارند و ششانی که در بخور مریم و قند و عسل و زعفران
 و زرد بکر و آن نمیکو بود و سه درم ایشان ناری گفته و طلیح جلبه و ششال
 همین دارون نفسیه مایه و برمانیدن چند و مرکب و غرض این که نهان مانع بود و زهره که اند
 برین سیاه و مو نیچ و زرد و زرد و حج و بخور مریم و حب مانع بود و ششم خنظل و ششال
 جلد را گرفت و دغیت زهره که و سرشته ساخت باشند بقایت قوت بود و زهره
 و آن مانع شد ششم خنظل و فط و مرکب سداب زهره که و سرشته نهادن عظیم
 مانع آید و آنجا که بعد از آن بچه شمشیر که زمان آنرا بخت گویند بر آید که تا در آن
 بدست نگا دارد و با پای کنش بران بندد و نگارد که باز پس رود که از آن خضاب
 را متعاقب در حسم بملک به بیاید که از آن در نشاید سیردن آوردن که از آن سم افکار
 در حسم بود و در سیر آوردن سم نزدیک با آوردن بچه از دو بود و بویها بدو هم که متن
 و آب خاکستر خوردن و قرح اندک و حلقه در آن باب نافع بود و اگر به جهانشود
 صاحب علت آنرا باید خواست و بدین و چیزی بران بسته که ایشان باز فرقات که
 را در آن تا بعد از آن باشد و آنجا که بعد و ولادت در نفاس که چون دستور و ولادت است
 را می شود مختلف بخلاف دستور و ولادت و اجتناب شود از آن ای مادت که
 و علاج آنجا که همان التام باید کردن که در آن اول بعضی احتیاج است آن گفته شده
 بکن و منع از آن چیزی که از آن تمام از او در نشاید و او که مضری باشد که نکند و در آن
 جهت منع احتیاج است خاصه چنانچه گفته نزدیک بخور در شش و چنانچه دستور است بسیار
 منع بود و همچنین که آنکه بیرون بر یک بود و در آن نیز تسکین میکند و آنجا که احتیاج است و قیاس
 نزدیک است و پنج روز بود یا سی روز و نفاس مایه پنج روز بود و با حلقه و بعضی

که گشت این را نفاس نبود و مانند که باشد و آن علاج مستغنی بود و استخوان
 ماست بوده باشد که بخوابد قبل از وقت بنشیند بر آن مرغ غنویت عادت
 و منع آن حالت جان باید اندوختن که سخت اسباب آنرا باز جویند و در
 حال آن که سی کشد نگاه در غیر اوقات حق غنویت و نفسا تنفیس هم در داغ و دل
 کرده و میکنند و در چین محل که مفرات محل به سقالات باز میدارند و سبب
 این ماست اسقاط یا بد جسم بود که مانع کید از گرفتن جسم چینی بود و دل آن
 که گشت این را در نماید به دفع آن یا در حق غالب و لغوا نشود و بعد از جهت سر و کمر
 باید در نفس که باسی جسم که باها را از لایم گویند و شیم در جسم ملان متصل باشد
 و در اسقط و ذکا گرفتن چنین با لایم موق و بجهت این که ماست اتصال مشید ملان ماست
 لغایت شیف بود و در بین بزرگی که لایم چنین خط آن نوتنه و شکل در احوال ملان
 که که نمی از خارج میفتد و اسود و لایم می باشد و در جسم کرم یکسره و که با حرق
 یا اجزای جبین و المیدان و غلبه موق نیکو مانع شود و طبیعت جسم و شیف خط
 آن کند و با فایست حماقت حاکم و کثرت استیاج بدن با و بد بصورت غلبه در شیف
 بدن وضعیت اندکی چنین و طبیعت دفع آن طلبیدن جهت کثرت آنرا و در کثرت
 هم جسم که در بین کثرت چنین که از نگاه داشتن و غرور بد خارجی ملان مانع می شود
 نمودن و با تلج و کستی اسباب تن بود و تدبیر دفع اسباب این اسباب همانست
 که در بحث غرور گفته شد و فاعلی علاج پذیر بود و بحقیقت این علاج اسقاط ملان علاج
 دشوار پذیرفتن است و هرگاه که این حالات بطرف شود اعضای مرتبه غنویت یا
 مادام که امری دیگر که محل غرور مانع شود اسقاط نیفتد و امری دیگر که محل غرور سبب
 مانع شده و غنویت است معاد و غیر معاد اسقاط را غرور است و مسقط و سبب مانع
 بسیار سبب و قصد بعد هفت ماه پیش از چهار ماه و معینه تو می د و بدن با غرور
 و سبب و غنویت غلیم و غم غلیم و غنایتن آن و غلبه کثرت در حمام و در میان آبها
 در غنایت اسافل و بسیار خود را از غنایت استلای بدنی و بر کردن مسدود

باز آمد و خورد آن کرم ضعیفه و ادویه سمیه زیر انگار با سخت سردی سخت تیرید و با
 ترش و غلبه تقاضا داد و در بسیار کمر سنگ و تشنگی و تب تیر و درد معده
 در ریه های قوی تمام و با خصوص بر جم و جلا گیسو تار از چنین علامات دور بودن
 واجب بود و احوال آن چنان حال دیگری که حامله است بیهوشیت و حقیقت تیر
 سردی است و مع ذلک الطبیعه مخالف یکدیگر اند تقید بر این علامات
 افغان چه آنست که پستانها یکبار خارج شود و شیر آن سیلان کند و غرض از
 آنجمله رحم ظاهر گردد و هرگاه بچه بزرگ بود همچو عارض ولادت پدید آید و آنجا که
 در بچه باشد یکی را نمی رسیده بود و دفع میشود پستان جانب مخالف
 بحال خود همانند آنجا که بچه مرده باشد درون طبیعت بجهت نفوذ از آن خوا
 که دفع کند شکم سخت تر گشت و درگاه حامله از پهلوی بیدار گردد چنانچه پند کرد که
 سنگی در درون او بر طرف می غلطد و ذات اربعه آنکه گرم بود سرد شود
 و از قوی سخت در پستان پدید آید و از رحم آنکه زرد و بد بوی روان شود و کسب
 خشم کند که در دو باشد که گند های کوشش و بی بی بعد از آنکه سرخ می بوده اند سفید
 و آنچه دلائل کند در ضعف چنین و مانند بود و بعد از سفر مدتی حامله و آنکه چنین
 باوقات خود و حرکت کردن چنین بعد چار ماه و یا اندک حرکت کردن بکوشش ماه
 ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بدون باد در رحم و بعد اعلم اما تدریج
 منع نمودن آبستنی گاهی که مصلحت بزرگ بدان باشد مثل بیم
 آنست حامله و غیر ذلک آنست که بگذارد که منی بر جسم و آید و اگر اتفاق افتد
 بیرون کنند اما منع در اندک چسبیده و چه تواند بودن چنانکه درین احوال مردان
 خود را بگریزند تا آنکه نفهم جسم نرسد دوم آنکه مرد منع از لعل کند چنانکه بعضی
 سوم آنکه نسل اندخول زن چیزی که سه نفوذ جسم کند و دفع کند به منی
 و مانع حمل بود و در هر جسم آنها مثل حی یا شایانی که اگر آنست و جسم حفظ
 و بزرگشان و فاده نسل چسبیده اند و بوند و اگر آنکس فطران و زهر و کار

و گفته شده برود چو کی رسید و حال گدازید فرمود تا محل درو برهنه ساخت اول
بر محل کرکاه او که در دواو بیشتر بود پس باکی تر نمای آنرا بر شید خنک اندک
خونی از آنها ببردن تا دو قسم تبس و ساسند تاب و بر مرغی بدین مالید و گفت
تا خشک شده با عقی را آن محل درم کرد بمقدار نصف سیسی پس آنرا بر
جرب کرد که داشت در دزی دیگر همان از غنیمت دانی اندک تر که بدین گرفت و پس
را آن بسته داشتن پیفر سود هر روز به این روغن جرب پیفر بود خفته را درم در
و آمدن نزد آب تمام تسکین یافت و بعد آن محل با آتشین با هم پس نوع عطری کرد
و بعد تسکین در دواو سبیل عیالی نوی داد و در انشای این سالجات او را بر می جرب
درم نمخت پیدا و در دوت بست روز صحت تمام حاصل کرد و دیگر و دیگر و دیگر و دیگر
سبیل کردن مهره شست آنچه بجانب ببردن آنرا در ده بخواند و آنرا
بجانب آمدن در دواو آنرا تسکین کنند و آنچه به یک سبیل که از آنرا است و
بیشتر رطوبات نثر آنند بود در محل در دواو مهره پار رطوبات غلیظ یا باوی غلیظ
و آنرا از سه گویند و باشد که در دوی داخل در صفق صعب بود آمد و مهر
به محل خود نمیشاند و باشد که ضربیه با سبب این سبیل خود و این مرض که در
بسیار افتد جهت غلبه قله ماده خلم و غلیظ دفعی در بدن ایشان بواسطه گرفتار
به جهت نرمی در رباط مهره های ایشان و آنچه گفته که هرگاه خداوند بخواهد بر این
محل از طریق این مرض از غیر سبب ضربیه واقع شود چنانکه بود بواسطه انتقال مواد
این مرض سابق و حادث شدن خواجه بزرگ و مرض از این مواد علایم است
شاید موادی که اسباب این علت اند همان نوع است که در درو شست گفته شد
و متعاقب ضربیه در غلظت شد بود و سینه که بناود جی جی حس و دلی بود در هم
چنانچه مراد گفته شده در در جلا ساقه با یک شود جهت تنگ شدن نفقه
آنرا ای آن علاج آنجا که سبب رطوبتی افلاک گدازد و در آنچه در علاج
و در آنچه گفته شد و چنانچه جهت آن اختیار باید کرد و در یک نیمه که در

خمیدن در

و اینجا که سبب بنیم غلیظ تشنج کنند و باشد بنوعی در تشنج غلیظی گفته شده
 عمل کردن نافع آید و اینجا که سبب باد غلیظ باشد مطلاج که از مفید بود و بنا
 در تمامی اقسام استغراق و تحلیس غلط و باد سبب علت باید کردن چنانچه
 مراراً طریق آن معلوم شده بعد از تشنج مزاج نمودن و به دست مجرب باشد
 آن همه را بجای باز کردن و از دستورهای که در هر مقامی مذکور شده اینجا
 مناسب باشد مرعی باید داشتن و بعد از علم در و سبب
 و عرق النساء فرق میان این دو مرض آنست که درج درک همین در ترین
 باشد و بر دین خود نیاید که اندکی در و عرق النساء بر دانی آن کسی کشیده
 باشد و بدین جهت با سبب آن درک که محل است موسوم بودی ذکر عالی و عوام
 این مرض را درک تمیزه گویند و سبب بر دو ماده فصلی بود که در اول
 موضع برزد و بماند لیکن ماده در سبب این در فصل درک بود ماده غلیظ
 در فصل درک و در این عرق بود و در دیری پس که کشنده است تا مدتی از او
 محیط شده و فرو داند و هر چند که در او ماده آن فرو و تر آید و بماند و
 آنکشتان پای چرم رسد و گاه بود که ماده آن که بدین در و نه گور شده لیکن که در
 منسل بوده باشد و بدینجا انتقال کرده و سبب میل مواد بود که اغلب
 آن بود و بسیار شستن بر چیزهای صلب و باشد که ماده درج و رحم بدینجا
 کند و این در و بدیاید و اکثر ماده سبب آن ظنم خام بود و این مرض اغلب متغیر
 عرق النساء باشد علامات و نسیل هر غلیظی چنانچه را او نه گور شده و
 نمی بود بسیار بود که در این دو مرض چون کسی که استخوان از حد بیرون خیزد
 و ساق در آن باریک شود و هر دو نه او نه عرق النساء است شدن و خم شدن
 و شوارز بود و در بلای روی رطوبات مختلطی بسیار باشد علامت
 این هر دو درج تبیر و درج الفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غور تر و مجوف
 است و در این مرضها لایحه و اتهام بیشتر باید و طریق کلی در علاج این

اراضی مرز کشای که نوبت شده است که تحت ماده آنرا باز جوید در قیاس
 گوشت بفتاق و بجا یابی آنرا از محل تحلیلی گفته بطلات قوی که در واقع
 بکشد بنگاه غنور و تقویت نمایند تا در فصله را قبول کند و قن عادت از
 زایل شود و اینجا که گفته شد باشد استخراج حاجت نبود و در تحلیلی
 باید گوشت بدین بدستوری که بعد شقیه مذکور میگردد اما آنجا که در اوایل ماده بود
 غالب باید از ابتدا بقصد باسلیق از جانب بخاری باید کرد و در روزی
 نرسیدن و یا چیزی قلیل لطیف دادن بعد چون در روز جانب خوشی را
 در ساق نرسد و آمده بود و از عرق النساء فصد کرد و در این روز جانب النسی فرود
 آمده باشد فصد صافی کرد و بعد بهیچ یکسار از رک که بر پشت بانی نماند
 میان بغیر و خضر فصد کرد و بعضی گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النساء
 بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق یا از باسلیق جواب باشد و یا اینکه
 که بعد فصد صافی را فاضل همین مرض الفص است الفصد عرق النساء را بعضی الفص
 از صافیت و بعضی بجهان گفته اند که اول آن بود که در روز فصد از فصد
 بگویند خفه کند و در دومی هم سبیل خایه عظیم رساند و بعضی گفته اند که اگر
 اگر چیزی صحیح آورده گفته تا فاضل بود و اگر بسیار واقع شود که در دومی در عرق
 صحیح و بسیار خون واقع شود صحت یابند چنانچه در آنکه فضاک و بعد این
 قیاس نیز با کاری باید کرد و بر تمامی رک یا رقه را در عرق النساء و غیره
 باید کرد و در عرق را در دود و در دود و در دود و در دود و در دود و در دود
 و در این انشا از مولد است ماده مرض و مضغفات عضو بقدر امکان فصد کرد
 و گفته اند که بجهت ماده و از فصد محصل بر روی کشیدن و بعد از آن محل را بمقدار
 ساختن تا دفع شود یا نشد ط کردن بدستور حمایت خون بسیار از آن
 کشیدن و در باد و از فصد و علاجه باید کرد و در این مطلق این علتهای تفریحی که
 گفته اند ماده و ختم گفته اند آن بود که در آن محل یا خارج آن باید کرد و در آنست

بمشروبات عضو میان بعد تنقیه لازم و مانع بود قوسل از این ضرر بود و مقویات
 چنانست که مراد از کور شد و در دوست آنها هیچ این علتهای را نکند و اگر بعضی
 و در ایامی که در این جسم جذبه با ده از محل تحلیل آن و تقویت عضو باشد
 از خارج بکار داشتن آنرا نوزی عظیم باید دانست بلکه جز این استعمال کردن خطا بود
 و آنچه نفع و ضیعت این خواص در تجربه رسیده است نیز طلب و بر بهر سبب است
 و دارای البه فرنگ و در این سس و در این الفاسل عواری طبع بود و این نوع که در
 در پانی آن در در جسم پیدا کرده و آن بعد و هفت بوج الودک منتقل شد در
 محل از سرین اندک دری بهم ظاهر بود و عجایب انواع روغنهای محلی که در داخل زمین
 استعمال میگردد چون روغن پوست و روغن شنبلیله و روغن زیتون و روغن سیاه
 تخم و روغن کزک و روغن لیمو و روغن عقیق و روغن تخم گندم و غیره میباشند
 و ضایعهای محلی بکار میباشند و در دنیا و در دهر و اماشال آن طلا میگردند و گاهی
 جهت تسکین و دفع خدشات نیز که سقامت میسر دهند و مانع نمی آید و بهر سبب بکار
 میآورند و این ضمیمه شده چنانچه از حرکت جانان در این ساق و در این لاف و در
 و از ضعف و در روغن توانست گفتن فرمودم تا بر موضع و ج و درم و در تراب البه
 و دردی فادر حیوانی در کلاب سائید و در غرضه بعد ساقی جستم باز کرد
 و از ناله بر آسود و گاه هر روز در وقت فادر سبب او و در تراب نیز میباشند
 و در جسته مرغ سحر و انیدند همین در سده و قوت گرفت و در درم و در
 و خلاصه در جمل علاج عرق الحنا چنان سبک و که تمامی آن بای مایه و در این نوع
 سبک و در جده و در مانی قوی بر داشت کلاب آن بای میست و در مرض را در کلاب
 از بند می بر می آویخت چنانکه سبب در مرض اندازد و در جده و در سبب میست
 و در جوب و این در سیاهانی نوز و در مرض را در کلاب و در جده و در سبب میست
 می آورد و میگذشت همین تدبیر که در جوب و در مرض میست و در جده و در سبب میست
 واقع شود و استرغای در کلاب بای بدیدی آید و در میان حرکت ماند و شخصی که

این علاج کرد و این مصوبه بود و حکامی چند از آن دستش معترکه اند
 که آن ملازمست و مرض عظیم مانع است و امتحان بود که مریض هیچ نشیند بعد از
 و نیز محل و سدا پای قیاد و بجا که یکش را آن متصل بود بعد از آن با
 مازن را زود یکشند و بیاورند و بیاورند و بیاورند و بیاورند و بیاورند و بیاورند
 همچنان قرار گیرد و السلام و بعد از این فانی عارض ششم مریض در آب خندان
 بعد از این بر رختنهای مناسب و بعد از آن هر دو غنای الیه آن مانع بود و اگر در
 نشیند که محلات قوی و گوگرد و در آن با هم نیک بود و در آن گناه بود
 کلاخ سیاه و عکس و بزرگ و عکس که در صورت امید و در سینه دارد
 دوم در از وضع سینه و غیره شش بی عقید و جریست و اگر در سینه
 با هم جمع کنند انفع آید گفت اند که چون مریض را این علامتها تراقتد بر
 که در با شغالی غلبه سفید باشد بر بجا بخور و تحت پاید بسیار ششانی مانع
 است مریض بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و متعاقب در شکم غفل و بلع بندی و چند در زیاد و قسط و این چیز و یک سبب است
 و غلبه با دیان و در دهان سفید و سبب است جمله سوره با هم بر شش و ششانی
 لاله اسلم و حج الحاصل سبب متصل و در بندای زانو و دستها
 سبب منف این اعضا بود و با سوره سوره الزامی سافج بارد و این بیشتر از دیگر
 که جنب مواد با هم کند و سبب فاعل درین مرض با سوره الزامی تمام این بود و این
 اعضا ای یک شکم که عین است ماده و بجهت که در و در با حاصل منفی کرد و این
 سوره الزامی یا سوره باشد یا مادی و ماده آن یا با هم در و در این بیشتر از
 و این غلبه خام باشد و یا غلبه بود و یا غلبه باشد و یا غلبه باشد و یا غلبه باشد
 و اگر از اینها فصلی چشم دوم یا سوم باشند و این برین مرض عانتی نماید خوردن
 غذای ناسوانی مراد داده است و در این چشم در گدایفت و حرکت طیف و در سینه
 و جراح و حاتم بر است و احتیاس خون بکسیر است و شرب قمر ناکب میره بر است

گفته

در هم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بحیث جسمی عظیم غلطی بکند و از آن پس
 حرکتی ناهموار کرده شود و آن آهسته در بندگاه ریزد و بماند و این برضی میراث بهتر از آن
 رود و در یکاه بماند و بعد یکین در هر چند گاه خود کند و سبب برآمدن این علت
 آن بود که در مقام محصل کجای مواد مرخصت بی اختلاط با مزایای اعضا تا آن حد
 تا اثر شدن از دایه محصل طبیعت و بعد بود و چون در مفاصل در وقت غرض
 استخوان بر بالست و پنجم این اعضا صیقل بود دفع ایشان مرخصت را بدین مگر که در
 و بسیار باشد که آهسته آن در بندگاه خجسته شود و در بندگاه سخت گردد و گشتان بطور
 در هم چسبیده شود یا کوز باشند و باشد که در میان بندگاه و گشتان کوشت
 زدن پیدا یابد و این از آنکه دمای غلظت و تخم از زاده و بعضی در سوداوی و سبب است
 حرکت مفاصل محصل است موافق احوال و حج و لغو و مواد هم درین مفاصل ملایم تر
 کرده و اکثر مردمی را که مفاصل افتد اول فقرس پیدا یابد و این علت جتنی بر آن آید
 و در دم فیش و سوداوی برافتد علامات اشتنا خلق بر آید و سوداوی را
 همون محل فقرس فقرس و کراتی و تند و در خارج صاحب و فقریافتن از دایه
 موافق در راحت یافتن از دایه و خفاط و قوت و ضعف آن در اوقات روز و شب
 و چهار روزه و است و افضل در سینه و سن آسانی بود چنانچه مراراً تقدم بیان است
 و آنچه دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که اگر کم فقط در سرد فقط نفع نیابد و اگر
 و دفع نفع یابد و دفع دیگر در سردی مستقیم شود و گاهی را که مزاج گرم بوده باشد
 و تا بر آید در طلب چنان خوردن می تواند بسیار واقع شده باشد این آهسته و کرب
 بسیار بود که ماده این علت خاصه شود همچو سده و علامت آن بیان باشد
 که در حج یا حکم است و شش بود و در چیزهای گرم و ملاطبت با هم متضرر شود و از چیزهای
 خشک راحت یابد و آنجا که ماده ریخته بود و خفت محصل و انتقال در دایه محصل بر آن
 دال گردد و در وقت متداول المصه و فو که با و اکثر نیم بزرگوار باشد و آنجا که این ماده
 از حرارت و حدت بر تیره باشد که در استخوان در رود و آنرا تپا کند و این را لطیف

در چنانکه اگر بیش عمل جراحی انجام که مرض اندک در بعضی مفاصل بود و در
 در مرض اندک رنگ نباشد یعنی گردن بسیار و دست خوردن بلا دیات باشد و چنانچه
 بارس و مالیدن بخلاط که در عرق لافا گفته شده و بزودی مسطور باید
 و آنجا که عرض اندک و خاک و باد آن بود و همان نوع که عارض شدن است علاج
 و آنجا که مرض قوی و در نو بود اگر سبب سوء المزاج ساده باشد تحت تعدیل
 باید گردن بستنی که مراد از کور شده و بعد از آن تسکین باغج و تخلیص با دانه
 و چون سوء المزاج بدن با اعضای ریه متعده مرض باشد و تعدیل ابتدا اول
 سعی باید کرد و بعد از آن تبه سیراده مرض بر دهنن چنانچه سینه یکدک و کافور
 که در تعدیل ساده و حار آن با ستفرغ اندک خون و صغیر خارج شود و در تعدیل باید
 آن با ستفرغ اندک غلظت و اگر سبب ادم باشد اول نفع آن با ستفرغ است و غرر
 و منع قلب و خفقان آن بعضی باید گردن و آنکه در تخلیص باقی از محل کوشیده و در
 بر تری چند چیز مرغی باید داشت و آنجا که داده دم باشد چنان رعایت باید کرد
 که بعد دو سه روز قصد کنند و در آن ایام مرغی چیری غلیظ و لطیف نماند
 و چون درد در دست راست باشد انگشت دست چپ را بکشایند و در انگشت
 زانوی راست باشد با سینه دست راست را بکشایند و اگر در زانوی چپ باشد
 با سینه دست چپ را بکشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو با سینه یکبار بکشایند
 و اگر در هر دو دست بود از هر دو با سینه یکبار بکشایند و خون به مقدار قوت بردارند
 و بعد سه روز یا دو روز از آن قی فرمایند خصوصاً که در دریا یا پهلای باشد و اگر در بیابان
 تسکین نشود سهیلی ملین هم دهند و یکی از ایام بحران به شخص در غنیمت و در آن
 و چنانچه برسم غذا و تربت سوء المزاج و مرغی سید هند چنانچه در امراض و سوء
 مراد از کور شده و در بیانی غلظت برسم برین خیاس باید گردن و درین اثنا بطول
 آب سرد و یا طلای را در فی الجمله منع و خفقان از غالب بجل باید گردن و آنجا که
 داده و صغیر است چنان رعایت باید کرد که تحت برداشتی قوی منع مایه میکنند

و مشهبتی مناسب میخورانند و انتظار فتنج میکشند و وقتی ماده را گرم و بخار آن برسد
 و بدن فتنج بد جگه سهیل میفرارند لیکن در جلد مراد گرم چون تپید یا در دهان
 افتاد و یا به تنگی ناله و حرارتی در سهیل داد و دور قلاد و خمرست و اگر
 غایب آن باید نمودن و سنگات آنها در قایم بر یکبار باید دوشستن و آنجا که از غم
 خام بوده از این ماده فتنج ماده کوشند بمیان فتنج بفرارند و گنگبین علی بر ناستاب
 آب را از این و آب شاد آن در راجع دور دارند فتنج تمام است فتنج کنند و این قسم
 چون عمر ترست است فتنجات این قوتیر باید وقتی قبیل از سهیل و بعد از آن که
 و بسیار باید کردن و آنجا که ماده آن مرکب از غلبه و صغیر بود هم خمرست تیر فتنج باید کرد
 بخوراند چنانچه مرکب که صاحب هر دو ضد بود چنانچه در شطر الغلبه و غلبه غلبه
 و آب شاد آن مذکور شده و آن بسیار باید نمودن و بعد فتنج سهیلی که هر دو خلط
 واقع کند و این و آنجا که ماده از سودا و سیاهی نباشد فتنجات و سهیلات سودا
 استعمال باید کردن و هرگاه فتنج و میر حاصل شود یا در وصول بار و غن غلبه
 باید دادن و آنجا که با سهیل ماده دفع نشود و در وقت قوی بعد از آن باید دادن و
 چنانچه در حکمت اراض کرده و شانه بسین شده و بسیار بود که بعد از آن فتنج
 آنها مندرج است سهیل نباید و آن را برای طبیب مجرب خواست و بعد از این
 سقیبا تخمیل تنقیه ماده و تقویت عضو و سنگین و جع باید کردن و باید که تر آب
 در دهانها که در دوج لورک و عرق انسان کور شد و سهیل از تخمیل ماده و فتنج غلبه
 عضو مجرب و طبیات و محلات بکار نشاید و دوشستن زیرا که مفصل بید و آن در آن
 ماده بجزکت آمده دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن طبیبان کامل بسیار
 گردد و از آن حال بیم حدوث الفرج مراض باشد و اگر با عضای رسد تخمیل دل با
 از در لاک گردد و این نوع خطا از طبیبان جا بل بسیار واقع شده است و راه
 آتوی هم قریب بدین فتنجی که در از سهیل ضعیف هم چیست تحریک کردن آن
 و دفع نام کردن در اول مرض منع کرده اند چون محصل مرض عصبانی واقع است

از هر چه بحسب مغزست مثل ترشیه و لیمات و سکه و بهانه مغز مثل مکی بنام
 برهیزر باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب وجع و جذب مایه است بحال بدن
 جذب مایه نمودن و طریقی حکمای هند در علاج این چنین مایه مغز است که در
 برون وجع غالب بود طبیعت درنج آن مشغول شود نخست در تسکین وجع گوشتند
 بهشتمال سکات از خارج نه بجزرات که بحسب مغزاند خلط را هم سرد و خا
 میکند بلکه بخیری که در اندام عضو خارج میکشد و تحلیل میکند و مع ذلک نفوت
 عضو هم بنیاید همچو تریاب فاروقی هر دو میفرود که صور بنجان روان حل کند و
 از آنکه سرد بنجان مایه دفع و تحلیل فضلات ازین امضا حاجتی نمیکند و
 تسکین سهیل خلط سبب دهند سهیل قوی سرچ المکره ناز و عود آن برین
 زمین شود و بهایس چیزای که نفوت عضو کند نمودی که بر قبول آن مایه مکن
 درین امواج بالبدن و بدان مایه است نمودن فراتند چه اگر عود آن از بر
 کند و تا چهار فصل بدان کند و عود کند و درین اوقات مایه خود را میفرود
 بدان و مصلحت مرض بهایس خشنای مناسب مقرر دارند چون مرض کنند و
 بعد بحالات مذکور تحلیل آن نمایند و درین جایگاهی که است مایه سهیل که هم
 قی آورده و هم کسبها کند کنند بلکه گردد و اینشان با خلط غلیظ سهیل
 و جبهای تنزی دهند و جهت دفع صفرا ازینها در لیمات صفرا داخل است
 و بهند و گاهی که مایه خونی سبب باشد و مرض خود قوی افتاده بود و
 بخور کنند که سبب نیک دهند و این نوع تدابیر را بسبب است از تدابیر لیمات
 با قسمت شخصی را مفاصل که شده بود و انگشتی دست و پایی
 مفصله با درنگ خوردن سنده بود و اندک کسود گشته و در آن بسیار
 بود و مایه آن از سودا و بی خالی نبود و مایه بدن و مایه مفاصل
 بحال اسلی رسیده و در هر دو یک المخر بود و اکثر اوقات غذای غلیظ خورد
 که در اوقات علاج از آنها بر همین نفودی و گاهی سهیلی مایه غلیظ هم خورد

صورتی در بیمار شیرداست در یواس میخانه با هم خورده بود و در دست
 سر دست داشت سینه کرده بود و بسیار صعب نبود و بدنی که گفت و او را
 دواهای گرم مثل تخمبیل برورده و در دوا تشک و غیره خوردی تمام صحت
 منی آمد فرمودم تا تخمبیل برورده را سبب بکشد و بکشد بر تاجی مذکور
 عسکرای بید بود از این دوا دست نمود و صحت یافت و چند شخص دیگر را نیز
 میفرمودم و از این دوا می بستند و بر سر سیکو دوز بودی صحت یافتند
 و چند مرخص را که این علت گفته شد و بود ابله و تنگ فرمودم بایند
 بسته و عرق کردند و صحت یافتند و چندین را که ریج الشوک داشتند و بر
 ریج علاج کردم و کامی در ریج الشوک که نوزاد بالیدن فرمودم عظیم نافع آمد
 و طبیبانی که در عرق النساء گفته شد در این بسیار شستن هم از سوده است
 بتخصیص که بعد از آن بر غشای مذکور تدبیر کنند و آب معادن هم بسوی
 و آب چسبنی امراض مزمنه به پیر علاج پذیرد و اگر نسکین باز زد و عود کنند چنان
 و دوی سبیل که کمای یونان استعمال آنها مادرین مرض نافع یافت اند
 اما سبیل صفرا چنانست که در امراض جنرادی مذکور شد و اگر
 شربتی از آن استوی بیکدم تا نیمه دم سود بخان کنند و این مرض نافع آید
 و اما سبیل بلغم کبرند سود بخان و بوزیدان و جسم حطل از هر یکی
 و آنی نارانیون از هر یکی نیمه دم تربد یکدم و جمله بکوبند و با یکدم غسل در آب گرم
 حل کرده بر سرشند و به بند این یکشترت بود و مردم قوی مزاج او یکسره
 بکیند تخمبیل از یانه اصل سوسن اصل بادیان تخمبیل کاسنی از هر یک
 سه درم تربد سفید و سود بخان از هر یکی دو درم و جمله را بچونانند و در دمل
 آب ناشی باغداد که از اوصاف کرده سی درم تخمبیل اضافت کنند و بدست براف
 قوی مزاج را واجب منتن و اینچ لوفاد یا با هم بکشد و اندر مطبوخی مناسب
 سود بخان و قهرات در مینا لایق حالی هر فراخی در مدد قوت بر سرشند و آن

برای طیب دلتا متعلق بود و کانی را که از خوردن دوا نفرت باشد حبس می
 آرد و حق باشد و خوب است اما مسهل صغیر از بلغم مری بود و ازین
 سهولت که جهت آنها گذر شده لیکن از مری سهیل بنیم بیشتر باید که سهیل
 بلغم را بصبر و متعوی یا متعوی سازند بگو بود و باید جات خدکائی بود در بعضی
 لیکن در مطبوخی سورنجان لعلی بود و اما مسهل سو دا چنانست که در
 امراض سوداوی گفته شده متعوی سورنجان میان ادویه که الیدین
 آنها را نافع یانست مانند و در دهن زیت کرانی در لعل چشیده بود و حل آب
 در سیده بعد سیرین آمدن از حمام و و الی این علت بود که بعضی از یک
 ساقی و قدم مطبوخ و بر فاسد شود و باشد که در بدن پیدا و خلط را
 عودت شود و سبب این مرض کشا و شدن عرق بود و بعضی نادر خلط
 در این داکتراده این مرض چون سوداوی باشد و با خلط غشی دکان بود که در
 صورت باشد با خلط خلط دیگر هر یک در لطافات آن چنانچه در اول امین شده
 بتوان شد تا خشن و طعنه های خلط خوردن بسیار و با سلا حرکت کردن که بر
 بسیار در آید و در این مرض با عانت گفته و این جهت بیکان و حلالان و بسیار
 گفته و دکانه بود که از استقبال داده مرضی طحال یا غیر آن به آید و این علت چنان
 گفته که در علاج پذیرش کند باشد که احیاناً بسبب حرارتی خارجی عودت
 بجا آید آن باید و این جهت درش کرد و علاج طریق اصولی در بر
 این مرض نیست که بر غیر گفته از چیزهای سودا که از مولات بلغم خلط و از
 حرارت خلط بسیار و حکم خوردن بیشتر از پنجم حرکت و جملع گفته و در خشن
 بسیار از بلغمی خواهد دارند و بسیار هم بر آنها تشبیه که دایم از ذکر تشبیه
 داده آنرا بقصد باسلیق هر دو دست محکم گفته و هم جهت مخالفت با سلا
 و دوا می که در دهن مری دارد چنانکه که در در میان آن میکنند هم در
 درین صنعت باید و در جمیع بهتر نقش یابند و بعد این تدابیر تقیه داده را

بابا یارچ فیترا و حصار منی و مسیح انقبون و واجب آن و اضمحون نیم مردم و رکن
 کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره بود جز لکچر است یا
 نکافند درک را باید کنند و بداندی حق سازند و بدست بهالند تا خون غلیظ اند
 بسیار برده و داده از عضو منفع کرد و در بدن تشکر کرد و نگاه جسم علاج آن کنند
 و اگر امن نباشد و از خود ترسند و یا بار دیگر داده بدینجا میسر نکند لیکن بدین
 تدبیر ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن
 بیم انتشار آن ماده بود و در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی از آن و لیس علم
 و امر الفیل این علتی بود که ساق و سر پای ملجبر شود چنانچه شبیه کرد و بیکی
 پیل و سبب آن غالب آمدن خون سوداوی حاوی باطنی بود و بوقی انوضع و
 نفوذ کردن آن از درک بگوشت و تشدید کردن گوشت بای آن ماده را و ضعف
 جذب محصل ماده را و استلا از غده به محله سودا و در درک بر پا یاد سیر
 جمله برین علت اجابت کنند ازین نیز برین جهت احاطه آن و ستایان را بباران
 شود و گفته این علت را علاج کردن دشوار بود و این بیشتر ریش کرده جهت
 بودن ماده این صلب تر و تیز تر از ماده و دمای دگاه بود که باطله منجر شود و چاره جز
 بای را از آن ببرد یا از بندگاه قدم اگر خوره در سر پای باشد علاج
 ضعف این علت را علاج قوی دمای باید کردن و قوی آنرا بعد از آن ترغیب بعد تر یا
 کاری قوی اسلج ممکن بود و دغا بسیار در که نهاده بر اطراف پای خصوصاً
 بر عروق و مصلیهای که دانسته که ابتدا از آن محصل مینماید و بعد مانع بود و قوی محصل
 فقر من این دج صعب بود از جنس دج المعامل که در سر پای پدید آید
 و مردمان خاص و بسیار یافته و ابتدای آن گاهی از آنکشان شود و بعضی
 از آنکشت بزرگ و این بیشتر باشد و گاهی از پاسته نمود و از شیب قدم
 یا از یک پهلوی آن و باشد که عام شود و تمام سر پا و بالا برآید و در درون نیم
 رسد و ماده فقر من در رطوبات منفاصل قدم و یاد و خشا و محیط بدن منفاصل

در بحسب زودتر و وجع مفصل عود کند چه بمشامد عضو و دام حرکت
 نساوگی آن و عدم صلاحیت محل خاخره در وجع المفصل و آنست سبب
 سرعت قبول فزونی ماده گردد با سبب دامه و اسباب حدوث این
 مرض همانست که در وجع المفصل گفته شد متناقص همراه بدلائی که
 هم انجا بیان اشارت شده میسر گردد و این علت مردم خصی و کودکان را نماند
 و در اکثر اینها درافتد و منقرض را بویست خفیه و در اکثر و عسلماخ
 طریق نیز بر این مرض همانست که تفصیل در وجع المفصل مذکور شد و لیکن در این
 بنده بیان اولی ظاهر شده است و حضرت خداوندی سلطان حسین با تفراس
 زندگان را بدین نوع علاج کردند و در دینر علاج یافتند و تقویت مجروح
 متقیه در وجع تری و داخل این مرض همان مشت آورده که در وجع المفصل مذکور شد
 و اندک اسلم در دماشته غیر فقری سبب آن یا ضربت مسقط بود
 و گاهی با شاکل کرمی را در آب حل کرده طلا کردن و آرایش جستن و حب الشفا
 و اشال آن بر بالای طعام دادن فایده و در یا سبب شامد شدن در زود
 بود و یا سبب از آنکه آب سرد بسیار بر این ریخته باشند همین طلا فایده بخش
 و یا سبب بختن ماده بود و این عمل الفاعالی بدین انجائی کرده و طلا کردن این مرض کلی فایده
 رساند که زیاده و کمند شود و نیز علی البدری بر مرضی حمل میکند پس نمون و عسلماخ
باب بیست و ششم در بیان سررم و لود و نیز زانکار و جوارش
 می کنند و در ریاضات مطلقا و طریق خوردن بعضی سها و وانی مضربست حفظ
 صحت و دفع مرض در احیت از آنکه در سررم و از جملات می و موزی و علاج
 کسان که نهی بریشان وارد شده باشد بخوردن غیر آن بدانکه سررم
 که چون چیزی از دجوه وارد شود بر بدن فاسد شود مزاج روح و یا مزاج جلد
 بخانی که از اثر ضرورت نوعیه دوست خواهد کیفیت محالی باشد و نخواهد
 در زبان خیر نیست که چون بر چیزی از دجوه وارد شود بر بدن بخاصیت دفع سمیت

در دماشته

بیان از

نمایند از بدن خواه کیفیت غذا آن باشد و خواه نباشد خواه زرد و مسوم
مقدم بوده باشد خواه سوز و نارنجیت مسوم بود بقا و در هر حیوانی یعنی متلا
بسم و بنابرین اصطلاح هر کسی بخصیص دفع ضرر سعی دیگر میکند نسبت
تریاق فاروق بود و آنچه این افعال کیفیت غالبه کنند آنرا سم و تریاق مگوئیم که
آنرا از اجزاء او بر زیر نگار یا مانع و مقوی همه کنیم و لکن در عرف اهل با هر چیزی که چون
وارد شود بر بدن فساد عظیم کند خواه بخاصیت خواه کیفیت غالبه و خواه بهر
و این فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد خواه نسبت بمزاج روح تنها
و خواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیرا که هر کس چیزی که بمزاجه راجع
رسد فعل سم آن ظاهر میشود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که
چون وارد شود بر بدن تقویت بدن و دفع سمیت و ضرر سموم کند خواه
بخاصیت خواه کیفیت غالبه و خواه بهر دو تقویت خواه که نسبت باتمام
بدن باشد خواه نسبت باروحی از ارجح باشد خواه نسبت باعضوی از
اعضا و هر یک از این سم و تریاق سه فروع بود نباتی و معدنی و حیوانی
اما سموم حقیقه نباتی که هندیان جمله انرا بس درمی و دیو و اکیدار
پیوسته نماند آنچه عرب است افعال آن یا زهر است هندی و بطریق که حکمای
هند تحقیق هر یک کرده و نام نهاده و میان حالات این نموده اند بخاصیت
میشود و سینگا اینجی است در لون سیاه بشاخ آلوده ماند و آن دگر
کیدار پرست که میان هند و خطای واقع است میباشد و قوت اخلاص آن
بمرتبه ایست که اگر نفس آن گرسنه عرق تن بدان آلوده شود و یا بر زبان
رسانند در ساعت سزایت کند و لاک سازد بواسطه سنگین شدن روح
ملاتی ببله از آن و فرار کردن بطرف مباد و نشای خود که آن دل است و فساد
روح حیوانی را اندر دل و یا فرار نمودن روح از کیفیت آن و مختص شدن بمبرد
رفتن از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی دانسته شده و حکمای هند استیذان

قوت بدان گشتند که بر شاخ کاوش برادر لطیف گشتند و بدو دستند اگر بجای
 خون آمدن کرد بنیاد قوت بود و الا بهتر بود سیکی آن بود که بوزن کران باشد
 و چون بشکند و در آن سیاه در لطف و صلب بود و گاه باشد که درون آن
 باطل باشد و نیز با سفیدی تیره باز دوی بود و قطره سیاه دارد و باشد که بر روی
 آن چیزی همچو سحیح خلق یا کافور پدید آید و سبوح آن افروخته شود و سفید باشد
 و زرد افروزی از سفید بود و از جمله سموم نباتی و غیر نباتی سیاهی سیاه افروزی
 باشد و گویند که اگر از بار کباب باشد که بوزن کباب سرایت کند و این
 قسم کباب بود و آنچه بایند حکما و سلاطین بنده بکشند و در جسم میخورند
 نوعی از این است و پهل که بعضی از اهل کربند صند بخت و گویند صند بخت
 و گویند باطل بر نفسی بود که در دوی سحر بر دوی این صند بخت حاصل میشود که اگر
 یعنی سیاه بکلی و آن چیزی بود که کل نبات آن سیاهی کر لید و در حیثه دلون شبیه
 به دانه نشش یا سیاه بود و اعلاهی آن نبرد که کید او بریت شود و در قوت نبرد
 بود و کل و سنگ او هم در غایت قوت باشد و بهترین اهل آن بود که بر آن درون
 و صلب و کران و وزن نباشد و بختی است و در هیئت و در هیئت ظاهر
 شبیه به دانه دلون درون آن مشکری بود و درون او سیاهی کر لید و درون
 او مقدار از اشی متوسط برابر و رنگ آن به رنگ خشن مانند گل دوی سبوح باشد
 که نبرد و در دانه نشش و اعلاهی آن در گره کید او در صفت که خاک بایند و بهترین
 آنست که بوزن کران باشد و از درون دوی صلبه بر آن صند بود و در قوت
 به نبرد است که اگر مقدار از دانه نبرد در یک لحظه خاک که در صند بخت و در دوی
 نبرد از دانه نبرد مقدار و در یک لحظه نبرد و در دوی صند بخت و در دوی
 و اگر کم گشت و بعد چند ساعت باز بجال خود آمدن که تر باقی خود یا عادت بود
 و در دانه نشش که چکامی از نمان و اتباع ایشان از جمله سموم قویه که کرده اند نیست
 و چون بوی بختی که ملک نیست و دست بدو میتوان بردن و بیشتر تر باقیست

در ترکیب و معالجات این سمل بوده و آنچه بدین مالک می آورند سرست
 و و میا و یا چنگ و پنجاهین این هر سه از اصناف چنانک غنیتر
 و دالک و یا نیم درم از آنها کنند و بود و تخفیف روح و در لولن بهیت منبیه و پنجاه
 باشد و از غیر سواشع مذکور نیز یافته می شود و از دیار بند جهوات غنی
 که سفید شکری رنگ و تیره و طولانی غیر مغز طی و در که بهای و حوالی کشیر از اطلال
 آن یا بند و از بعضی محوره هم گویند و بکن که بسیج نوعی از محمود و آنها باشد
 اصناف هنری بودی و از جمله سوم نباتی این انسون قبول یکتد و این حال شرفست
 با که روی بهیت غصه عمل میکنند بلکه بیشتر مضرت او بهیت خالک است زیرا که هر چه از
 نباتات بخا صیت غصه است و یکتد قبول انسون یکتد و یک انگ ازین کشنده بود و سوز
 در روی غلبه حرارت و از لاتی و کس بهال سح و شخ خشک تحلیل روح بل و ا
 یعنی نرد و چوب مانند کاهی از او میان نرد و چوب قرار یابد و با نیست که نرد و چوب را با چوب
 شیشه رنگت طبع و تقطیل آن کند و این در قوت پنجاه قوی و کالاکوت بود و در کبابان
 که از هستی چون در جوت که طبعی کشنده در میان صیررک ماقوره متعده شود و غنی
 مستی از آن کسب کند که در طبع مفید بود و اتمده الی الی است و او است و اوست
 گویند چنی و تخمبیل مانند و اگر کاهی در میان تخمبیل هم یابند و چارین تخمبیل را با چوب
 شیشه رنگت طبع و قتل کند و این در قوت مانند پنجاه متوسط باشد و بسیار و آن
 که در غنی که سسکیا و کالاکوت و پنجاه اعلام بر وید سح کاهی و دیگر سیر وید الی اجد و ادر
 و آن نیز پنجه قلع در تربی نماید و اگر نرد و سیم به چوب در که حکام و خاک آن محسول
 بسیار می ایل بود و چنان نماید که اگر با چوب است و در موسم کل این سبها و سح جوان
 نرد که بر کام بوی آن بشوند ملاک شوند که سیم اگر از او شوش چسب گویند آن چنان
 در حوالی اینها جایی گیر و دازان پنجاه خود و سح مغزی بنیاد شخ گوید و غنیست چری آن
 آسمانی گویند و قتل لرد هم گویند جهت آنکه از او از رعد آسمان میرود و اگر خرق چوب
 سیم پیش بر بخور است قدای او شود و کسب مغزی نماید و چکیان هند و بنا

خوردن این رسوم عادت کرده باشند و به افسوس نرسیم اینها را به بندگی
سیر و انجاء و نه بوقت گل بدوقت رسیدن اینها را انجاء خواهند چیدند و حضرت
در حکایان دم گرفته کل اینها را چیدند و طبعیت مطلق جنس میان حکایان و این
اعلان است پسندیان بطور اسد رسیدند و مرتبه را به جهت بعضی ناماد فساد
انجاء خواص اینها می شناسند حکایان میان پیش را گرم و تشنگ دانسته اند
نه مرتبه را به جهت بعضی آنکه گوهر آن حکم که هر روح یافت اند چون تجربه حکایان
بودن رسوم پیشتر است جهت آنکه روحی ملک ایشان است اعتقاد کرده استعمال اینها را
پسندیان باید کرد و الله اعلم و طبع سبک از برای صاف نگردد طبعی تیزی
و سوزندگی نباشد الا در هوان که آن سوزانده باشد و لیکن جمله اینها را خورند
باشند و فی القوم از خوردن اینها خورند و چاک بعد از شدن با صافی تل بهر
دخشی و دوار به یاد آید چشمه با بر و ن خیزد و باشت که رعایت کند و باشت صبح کرد
و گویند که از برای آن غیر صبح بدانند و هر که از زمین آفات خلاص شود که بعد از آنند
و سل یافته و جمله اوصاف پیش و این ضرر و لیس اکثر حیوانات از جن باب ساینه
برایان بالند و یا ترتیب کرده و بخورند و حکایان پسند خط قوت و نکا داشت جمله این
رسوم در میان کهنه فلبی است گفته و در حکایان مجرب شنیدم که که قرض این رسوم قوی
چنان بود که در وقتی که این چیزها رسیدند انجاء دهند و این مین مینهای آن میناسع
تشنگی باشد و باشد و با نهار دایره و محمل اینها معلوم نباشد و نیز خوانند و غیر از
یا فنن شبهای تاریک مدخل موضع سیر کنند هر جا که سمی نهد باشد از آن موضع
مناجی ظاهر کرده و قدی خاکستر بر آن محل بپاشند و در میان علامت نخل را بکشند
از آن رخ را بر آرد و احتیاطا از آن آرد و اما دوامی زبان کار نیانی
که اینها را از جمله رسوم عادت کرده اند و بلا در شهری شهرت طبعیت آن که هر
چهارم در از برای عملی که در میان پوست و مغز است بینی و روی و چشم
و عمل در دهن و مغز او هر مای تن که رسد درم کند و از شش کرده و چون بخورند

در حرارت دسوزش مبرون پدید آید و در بیماری چاره آنکند و مانند که اندرون
 را درش سارود و در شغال اندکی کشند و بود اگر نین حضرت خلاصی یابند و سکه
 حادث شود جهت آنکه اخطا را بسوزاند و بهترین وی آنست که نوب بود و تان و در عمل
 اگر آن شیخ گوید تعجب شخصی را دیدم بلا در نهاده می خورد و بخورد و در سفر
 نمی یافت و عجب است که شیخ را معلوم نبود که این حال بعبادت بلا در خوردن پیدا
 میشود بلکه در اکثر مردم حکمت چنانچه بتقریب پسین کرد و انشا الله تعالی
 کند پیش یعنی با نچه پیش در میان آن حفظ کرده باشند خاصیت پیش از
 ولی کمتر در قریب بدان احوال آن خوردن در می ظاهر شود و اگر بیشتر با پیش بوده باشد
 ترشش پیش بود و آنچه با قوی بوده باشد با قوی باشد افیون سرد است
 طبیعت آن سرد و خشک بود و در آن خدر و فساد کی اخطا و در دواج و فوایق در
 بار یکی چشم و پریشانی حواس و تنگی نفس و گرفتگی زبان و اگرانی خواب چنان
 سیات آورد و خارش و همه پوست تن احوال کند و شبها بغور در در و در
 از آن که زرد عرق سرد آید و لپاک سازد و در دم از وی کشند و بود و تخم زرد
 و اخلاط و حرارت در در و در چند شخص در عروق لپاک خود مقدار مذکور را خوردند و از
 عقب آن قدری روغن کجداش سبزه تا و کبر قبل علاج نکند و چنین بود
 خاصیتی عجیب است و مکرر در جزایات ترش و در شبها هم از عقب بد باشند
 و آنچه بد احوال کند و افیون تریاق بسی از مردم جوانی و پیری و معدنی بود و بسیار
 بعضی از آن تریاک مطلق گویند و در اکثر تر اکیب افیون کشند جهت آنکه در
 و تعویبت بدین دارد و خفاقت او و به سالی بسیار بکند و جزو مائل از
 در بین ممالک تا بقره و تا نوله گویند و هندیان و توران گویند و آن شب
 نباتیست شبیه نبات باد بخان و حیثیت دلون و بهیم چسبیدی که همچو تخم
 باد بخان بود و غلات او همچو غلات باد بخان بود و در لون و خشونت و لیکن
 تا بقره تمام تخمها بود و همچو در درون همان غلات و باد بخان را تخم در درون

مازنیون باز تو حالت دامن در نوح بود یکی را بیک آن بزرگ باشد در سینه
 شبیه به برگ زمینی و بر ساق نبات وی منجم شده بعضی همچو سری پس آن
 باز گشته و آن در او بسیار متصل بود و دیگری را بیک آن کوچک باشد و غلیظ و در
 و بسیار بی مایل و همچنان کس در او رسد وی بعضی جمع آمده و این یکی بود و
 در دم از تری و خوسلا بخور و در آن آب باشد کثرت حرارت و سوزش بود و آن
 و آن را سببال مغر و غشی و ششی و طبیعت جز آن گرم و خشک بود و در چهارم درجه
 و لیکن تفاوت چون قدری از آن با شراب بیاشامد سخی بود و آن سخی نفع
 بود و کثرت چون کوشش مسک و خوشک مازنیون بخورند چنانکه شش و شش
 از تو حالت است و شش خفای و متعدد از زمین بر آید و بیک آن به برگ مرغ و آن
 و بیک که کثرت مانده و ساق آن کسرخ از آب در بود و اتوی باشد و
 در دم از وی هم کشنده باشد و آن سببال مغر و حرارت و سوزش بود
 و غشیان و غشی و ششی و طبیعت شش و گرم و خشک باشد در چهارم
 درجه باشد آب بیاشامد شش و سخم را نافع آید و غلای آن عظیم نفع بود
 با آنجه فضا و نیک باشد سخم و نوب اعصاره محمود است و محمود را بعضی ترک
 گویند و آن از تو حالت سرد و طبیعت سخم و نوب گرم و خشک و از خوسلا
 درجه لیکن گرمی بعدی غالب بود از خوردن وی تشنگی عظیم و غشیان را خط
 و حرارت و سببال مغر و سخم و شش و دل و معده و دیگر به بر آید و عرق سردی
 و گویند که بیک از دوشیم در دم از وی کشنده باشد و عصاره نبات هر طری
 مازنیون و شش و سخم را همین حرارت بود لیکن عصاره هر طری اتوی بود و اگر جزی
 شش این تو حالت با لایند چنانکه مقدار شش و نیک گرفته شود قوت آن زیاد
 از مقدار که در عصاره است بود و بسیار را دیدیم که بیک محمود را وقت میکنند و آن
 آن شش را می گویند چنانچه مقداری بخورند از آن شش گرفته میشود اگر آنی خور
 فی و سببال بسیار میکنند و سلامت خلاص میشوند و نفع می یابند لیکن کانی

[illegible]

جز آنکه باشد و جده سبزه و کل سیاه و کل سرخ بود و کل سرخ و کل سرخ
 و کل سفید و کل سفید باشد و کل سفید و کل سفید باشد و کل سفید و کل سفید
 اندامها و فاشش من و دوار پیدا شود و زبان سیاه گردد و بیایم و کل
 بر لب های آید و اعراض حسون ظاهر شود و این نیست بسیار جایها از اسک در گوشه
 و باشد که آنزینها که پاک کند و عصاره درق و دوازده قریب به این خواص باشد
 قصب شهر بود و رنگ قندران چست کثرت میل ایشان بخوردن آن و
 با صلاخ ایشان که سرد که کویند طبیعت آن سرد و خشک بود و آنرا سوم در دوازده
 بسیار خوردن آن قریب بحالات بزرگ ظاهر گردد و بسیار بود که پاک کند و اسک
 آن چند می بود و صفتی که از پوست آن که با نهاس از خاک و در دوازده و صفت و
 طبع و بوی بوی قریب به قصب لیکن در خواص افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد
 و مثلاً آن که از این قصب است و سیر و ج الصنم و ج نبات قنار است
 و بعضی خواص آنرا که گویند کل که سرخ بود و نبات او در مرغزار بسیار بود
 و بعضی اطراف سرکه که بسیار نیست و چوبه باشد و بعضی چوبه باشد و در هر یک از اینها
 در شاخ شده باشد و در دوازده شاخ آن دیگر در دوازده و اینها و بعضی که در هر یک از اینها
 سرد و خشک بود و دوازده سوم و بعضی که در دوازده و اینها و بعضی که در هر یک از اینها
 رحم در خون بدیاید باشد که بسیار مانده و زبان گوید و باشد که مدتها
 در آن کیفیت بماند و بعضی را قریب سال هم دیده شد که در کیفیت آن بودند و بعضی
 از آن عسل و صحت یا نهند و یا بجلد در دماغ خلطی عظیم میکند و اگر بسیار خوردن
 میسازد و گویند پنج از این که یکسال بیشتر زنده نماند و بنابرین هیچ آنرا بعد از
 از شیب خاک بر میان سنگ بنده نمی کنند تا بکند و بعضی سوره از پنج صفت
 شد که کیفیت محبت گفته باشد و باشد و باقی محبت گفت آن سنگ را میان خوانده
 باشند که شخصی که محبت او مطلوب است خورند و اثری از آن خلط
 بر بدن آید خصوصاً که ساعات و دیگر اثر الطیر رعایت کرده باشند بعضی از آن

متوجه در روز مریخ بطالع می گردانند مریخ بود و در طلوع هفتم اندک مریخ ناموس
 نوزاد مریخ کنند و او عید لایق بدفع عدو خواهند و ساقیم و تشار و انگاه بهشت
 ختم آرا به سن و اول بکشند و در آرزو هرگاه خشک شود عدو دفع خود و به
 مرض هم چنین نافع آید و مریخ طلعا اکثر تسویم بود شوکران به صحت بری
 مشهور است و آن چنانست که در شب نبات را از پانه بری و در حوالی نزد و نشسته
 بسیار شود و گویند شوکران چشم این نمائی بود که هیچ آنرا نداشت با من طبیعت
 آن سرد و خشک بود و در آخر سوم درجه از خوردن و گیاهت لطیف سرد شود
 و تا بر یکی چشم و در دایره آید پس تشنگ و خنای صفا کشد و بپاک کند
 شبنم از آن جهت که طبعش سرد و خشک است و در دهن صید نبات جهت اتفاق حلی
 انکسای این دیار بگریختن و سردی طبعش شوکران در قول تشنگ مقوم
 حوالی حکمای چند است در طبع بنفش که هرگاه مشهور است در میان زمان و
 طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم درجه و در انتقال از نوزاد تسویم و
 سرد منس در همه فن انگند و بسیار سرد و پلاک سازد و خنای بسیار
 عروق صفرا در یک و بسیار تنگ بود که از نزدیک اصل وی شیرین طبیعت است
 که در خشک در آخر سوم درجه در آن چون زیاده خوردن اسهال باطل کند و
 کمر کپور و در دوم از وی تشنگ خشک پلاک سازد و جلیه تنگ تخم درخت
 بود و بوی و بلند میفاید یک ذراع و نیم و در ذراع در کنار بعضی آبها بسیار
 رود و در یک او شبیه برگ قنب بود و آن دی سخا خودی و زردی
 مایل بود و در پنج آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چند
 در ربع یکم در نیم نزدی کشنده باشت و فعل و امر ارض آن همچو فعل و امر
 حریف سیاه بود و گاه باشد که جذلان آتی آورد که باز خوان دانستن و بعضی
 گفته اند که چنانچه تخم تربه سیاه است و تربه زرد پوست چخ دی است و آن
 اگر این شمر در کنار آن بسیار رود مضر باشد و چنانکه سندی انوی بود

از میزبندی صمغ سد آب بری که از اتساع کوبیده حرارت می زید
 از حرارت نبات می بود و از خوردن می همان مواضع بدید آید و باشد که باد
 در شکم افتد و زبان بیامسد و بکشد و امراق چنانچه آن نیز زیاد از نبات
 خود بود لیکن جهت رطوبت فسد که در او است امراق در بدن نیامسد اما
 بعد از مساعی سوزش و حرارت او در کبودین بدید آید و قوت این صمغ در سینه
 بیشتر نباشد میو ترنج نیز اینی عوام کشک کادیان کوبیده جهت آنکه کادیان
 آنرا کوبیده و فرود شدند و در حینت کشمش کو یک ماند و لون از زردی بسیار ای کادیان
 و ترنج در دست چسبیده باشد و آنرا که چهار دین طبیعت او گرم و خشک بود در
 موسم دج و از خوردن او در شش متان و اعراض در مریخ خورده بدید آید و کوبیده
 قریب به بیت در مجازدی کشنده بود کندش در خرق سیاه و عطریشا
 و عصاره قنار الحما و قنار سیاه و شونیز غیر مستعمل و قریب
 زرد و سیاه طبیعت این جدا گرم و خشک است در موسم در جان خود در بدن
 متشکک شدن و تکرار کشش بدید آید و باشد که چند آن می آید که توان از او
 و باشد که اسهال عظیم کشنده باشد که خنق آورند و اگر بیشتر خورند بهوش می آید
 و قوت را قطع کنند و مریخ سده و آورند و خشک پاک سازند و کندش سخی بود
 مار و خرق را غوطه کوبیده که قوی از بخور دریم باشد منقعی از آن بنفوس شود
 و طوکران بکار دارند جهت صورت سفید را شرفی و آن با شربط طریایا شایسته
 صمغ بهام و شکین و جی آنها را نافع آید قنار الحما را بعضی جاها اسفند سفید کوبیده
 و باران کشیده بیکر نرود و لیکن کو یکتر باشد و کوبیده که خرقی سفید را چون سبک
 و خوش بخورند بیکر کشک و در و جزی بود چه آردی سیاه و در یک گویا بیکر
 در وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در موسم درجه و خشک بود در اول چهارم درجه
 که گرم از دی کشنده بود با فراط اسهال مری و تجموع و سوزش در بدن و خشک
 و خشکان و سوزده در اول حال حرارت و اضطراب و خشک طلبه کشنده

پوست بنج درخت شاه توت چون از تنوع آن بسیار بخورند سه سال
 زنی غوطه آورد و خشک خشک بکشد و باشد که شکم بادی که در میان است و چنان
 خورند و در زبان کران و خنای است و بکشد و آنکه از وی مسخ ترسید و مانع آید
 و بکشد آن ترایق شود که آن است و هر که که از درخت توت روان بود سفید
 در آن سرخ شود و مسخ و مانع آید بکشد با طلا و بسیار خورند آن با خطر بود
 مول آن بکشد چنین باشد خالق الذنب و خالق النمر این
 هر یک که ای اند که چون کرک آن یک را بخورند تنگ این یک را خنای میزند
 در نوک و یوز و سگ هم از سرده اند و خنای خاک شده اند و خوردن آن
 قفس اخلاط را خنای آید و در و لاک مساند و خست اند کام و درین خنایان
 و خلق و خست شش قفسی پدید آید و آن سگ کند و درین خشک شود و از درین پدید آید
 می آید پس زبان بکشد که در و اعلی اند بکشد و پدید آید و از آن بکشد
 و در خشک خشک نبرد و ادوی خنای طبع است و چنان بسیار از آن
 بخورند قفسی در روی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد و گرم
 و در و درون خنای از آن با شرب بسیار اند که مسود مانع آید و در مسود ظاهر آید
 و در سفید آید و تر یک نوعی از خوشای بود که در جگرها بکشد و شود و در طبیعت شبیه
 به یابو و آن که سنی از بانی و خست دارد و شبان بسیار باشد و مغزوی سفید چوبی
 بکشد از وی بخورند شش شش آنی با فراط و دوار و مسود و هوای و ناسه و صفت آن
 و باشد که بکشد قطره مشهور بسیار و در آن چند نوع باشد و طبیعت جلد سرد
 و مسود و در نزد و در دم درجه پنجم بسیار یا سبز یا طلای باشد و در نزد و در
 می رسد باشد با در میان بر سیده در خنای مغز یا در موضع عفن و جای که
 است شکرک بسیار ریخته باشد صفت بد بود و علامت صفت اغیار آن باشد
 که چون دست بدان کنند و بوی ترنج عفن از آن بدست چسبند چون آنرا بکشد
 و بکشد از مغز و متض که در و در می آید و در و در و در این صفت و خنای و عفن النفس

در او شکم سرد و کتک و قتل و عرق سرد و سستی بسیار آید و در یک گوشه زرد شود
 و در زانوها و پاشنه که بجهت دم دریا سکنه خاک کند و صالح آنرا که بخورد تا اگر از خام
 آن بسیار خورند همیشه آرد و عنب الثعلب مشهور به انگور رسک بود
 و سیخ آنرا بزرب و باد ناسند و انجیر کورای زرد بود و سستیل بود و نسبت
 دیگر از صفتش که مغز است رسک و بسیار نفع دهد و انجیر غیر از زرد و سفید را
 از وی خاصیتی قریب باقی نماند و چهار مثقال از تراب منقش کنند و بود
 تخم راعنا را با سما در روح و اخلاط کاذبه که فی خون و اسهال فحاشی آید
 و سیخ کند و کمتر از چهار مثقال از اراض خون آید و گویند جلد اصناف دی
 و تر بود در آخر دوسم در و یکس منقش شود و جوهر تیره زیاده بود و از بسیار خوردن
 صفت صالح وی تسکین نفس و احتکاک قتل و در بطراف و در واره و آید از عرق
 طبیعت آن گرم است در دوسم درجه و خشک است در درجه اول گویند که چندی است
 چهار مثقال از آن بخورند و تفریح بسیار پاک کند و سیخ از میوه بر می در طبع
 دانبا قریب بود و بصمغ سداب بدی یکس در اصرار بر بدن مر قبه نباشد
 ایشان معروضت طبیعت آن گرم بود در دوسم درجه و خشک بود
 در سوم و صفت آخر تیره قریب است و گویند ده درم از ایشان بخورند و میکتند
 و اعراض آن قریب را عواض انجیر باشد و سور تخم آن سیخ سرد است
 است و آن سیخ و سیاه و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد
 ظاهر او با طما طبیعت آن جلد گرم و خشک بود در سوم درجه و از رطوبت بسیار
 فحاشی نباشد و سیخ و سیاه آنرا بس در حرارت بیشتر بود و از خوردن آن
 اعراض خرفین و فطریه آید و ملک باشند و حقایق صلب و شسته می اند سفید
 از خمر دم نماند و چهار مثقال بود و خشک در درستان بسیار باشد و بنده وانه
 خرداند و ریست دی در آخر زردی که اید و طعم می جنایت تلخ باشد خوردن آن
 کرب دق و اسهال فحاشی آید و دو باشد که لکاک کنند و انجیر مفرد است و سیخ آن

انظره حواله روان بود سن محل خشم را پاک کند و قدری آن رسیده نظر
 تعدی الخال حواله را نگردد و در طرف دم رود حواله نمویا که سرایب که
 با سماجی حوت و حرکت میکند و اگر الخال مسوده از پوست بر سرایت کند
 سوزش و خارش حرارت معلوم دارد و سدا کند و درم که در کج سار و در اگر
 علاج کند خاک سار و اگر الخال آن مسودا شود و جرب سار و
 باغ بود و تریقات مسوده آب بر آن غسل با لادن پو صفت کر شیخ از حواله
 مسوده آن پوست رمان و دانه با باسد و سرده غلیظ در مسوده و با
 به آمد و پاک کند و در خشم این خاصیت در دخی مخصوص از ریح قنار بود
 در مستعمل و مسرت آب ریح را بر او صند کتاب معلوم شد و در عید
 که ریح تروی با هم این مسرت بود آه او درخت کوبید و می از کد است
 که از حواله آن را بکشد و جرب مرده از او مردم مالک خود و حواله اخراص جرب
 به حایه و باسد که کتد و لسیه سخت مصر است و علاج آن کرم بود در حواله
 و در عصاره الطراف که از جوب حاصل لقی که مقاومت نماید با صبح کوم
 و لسیه نیز ر قسطو با مسودت با سبیل و کسودن غلیظ آن مسود
 با تر بود و در دوم درجه کوبید و در سوم از مسوق آن حواله تا ریح درم بخورد
 نسبت و عموک سار و دکی لیس و نه دانه مسود و درجه به یاد آید و در
 آن مسرت که کز که جنت ملک و رخت ظاهر آورد و طهر آمد و مردی مرد و صبح
 تا سار و کس و کوبید مسودی و می در سوم درجه بود چلیپال و نه می
 سب اسلاطین اسید و لعل و در راه حب الملک کوبید و با سب
 محم به اخیر بود و آن یک سار و در دست بخورد و عایت او را لودنی و بهال کند
 و سار و در یک سار و با سبیل دنی و تسج حک و در میان معاد و حواله
 عمل در کس بود و آن کسج مملک به یاد آمد و کسج حواله با لادن اسحاق با
 و درم که کسج سبیل در بدن تا تر عموک می کار و چلیپال در دست تربیت

یکبار خورد به روی دوش علی بکشی ظاهر شد و این بابت محبت بسیار بود
 آنرا غنفل غنقیس کوبید و موشش چون از آن خورد میزد یکی صفتی از آن
 میسر غنفل باشد و بنایت گرم بود در موسم درخت برید و در دم حبه و در
 مزاج اعضا بود چون بیشتر که چو کالی خلای که کوبیده بود و در آن آب
 که کوبیده خوردن طبیب آن را آنچه کوفته ضاد کردن اسج حفره و تبیه و غلبه
 آید بنایت آنجمله بعضی آنرا کوبیده بر روی بکاه است و بنای وی غار
 بنایت باریک و سفید و غالب باشد بهر جای تن که رسد در سوزش آید
 و در کم کند بطبع و غنفل بود و از بسیار خوردن وی جان اراض و در آید
 لیکن با این سه نفع غلبه کند و در هر بیماری بیشتر باشد و الله اعلم اما مجموع
 حقیقه معدنی خاک بیش از غنفل است آن خرب بنامیت سرخ و چندم از وی
 کشند و باشد تخفیف روح و از خوردن آن بجز اراض بیش از سه ظاهر و در
 اسم القهار بفرای هر کس موشش کوبیده و آن خاک سپید مشک مانند بود
 و در وقت و بهر مشک در طلب مالک هم کوبیده و بعضی کوبیده که آن چهار
 معده خضر از آن خوردن آن سوزش درون و در آن اعضا خضر بر آید و
 بیشتر با سرخ و تن گرم در شک افزون شود که در دوا باشد که جوی و خون و کاهل
 کشند که در دهم نمی بیاورد و در دم از وی در کوبیده و تخفیف روح
 در بدن و در موشش که از آن آنکه خورد میزد و وی آن موشش با بر موشش کشند
 بجز جزا لا میرد و جرب است سیاه مصعد و مشکوف مصعد
 بر در باریک حال بود از خوردن اینها اراض نسیم ظاهر بر آید لیکن اینجا پیش
 حالت در دود و عسل بل بیشتر باشد و نیم دم از اینها کشند و بود و تخفیف
 و غلط را و کوبیده و خود تمام مفسد در اجرام عضو بواسطه نقل وحدت صید
 و کوبیده تخفیف روح و مسفرات غیر کشند و کوبیده که در بخار مصعد
 که در کمال فقره کینه هم قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا هم سم ظاهر کوبیده

در مساحت خاک سود و فی الحال در کوب و در آورده و طریقی در دست هم
 نهند و در وقت رخت کشیدن هم از روی آن جدر که گچ بکشد بود و از خوردن
 بسیاری اعراض پس وی ظاهر سود را کما که طبع قوی بکشد احتمال آن کس
 شوخش بپوشانند خوردن کوسب آن اعراض مسخ نادای مد ظاهر
 سستل درم غلام و کرخی اعصاب و فی و اعصاب عظم و عرقا دستر آن در
 کساعت بکشد و از تریاق بیس و مادران مد و دکلای بر مرده و چون او و
 گوشت او جمع شود بود و دهنش با طبع بود و برهه مار و طینک خورد
 اسب از طبع و عصب اسب را در تن بکشد و کسی که مرده یعنی خورده باشد
 دهن دمی خود وی صرد باشد و در دستهای او خوردن ریگان مد آمد فاکر
 برهه بیک و با نول بر کس نمک کرده خورد مدعی مسلح نمک باشد برهه
 سبک الی و بیضه مار کوسد که وی بکشد س الی خوردن بعد از یکمشته مرده
 اما و دانی زیانکار حیوانی که آنها را از حلقه کوم صد کرده ذرا بر تن
 حوالی بود و وی سبج و اما در سار رسد علیها سار جمع شود
 داب دهن و نول آنها سر حایس که رسد آنگه کسد در س کرد و از خوردن
 آن ددی سدا سود که از دمن تا سار را ریش که در قیاب و حوالی سار
 و در دکر داب منس و سوار کرد و نول بکشد آنگه وی خوردن دای کسی
 و اسهال سخی و عصبی و احتیاط عقل و صفت و اصطلاح است بدید آید و خاک کسد و آن دای
 کسب کشت سبج و دانه بود سزا از نوب بحری حیوانی باشد صدن بر یکت سحر
 و اما زاده آنها و از حیوانی بخور کشت بر کس اسان خوردن گوشت و حوالی آن صبر یک
 و شتم سرج کرد و در سرج کسد و حوالی بخور د و نول بار کید و آنگه حوالی بخور د
 حوله و کرده و فی چند انا و سود و حافظه مخاطی آید و عرق میکند و علامت خامس بی آنست
 از مای رسد و گوشت مای سوار خوردن و بر که خلاصی باید در سل افند حرا
 حیوانیت که بعضی حایا آرا آفتاب رست کوبید که که چهاره روی در

از آفتاب دارد و از حرارت آفتاب رنگ رنگ برگیرد و کجی زرد گزله عطا دهد
 و از اموات که با هم است چون بکند کسی را سقرت سخت کند و گوشت این جانور
 گوشت کشنده است و از خوردن آن در دل خیزد و بی مغزها آید و شیخ کرم
 همیشه او هم قاتل است فی الساعه جرد نوری از پوشش در بایست که خورد
 گوشت و خون او در زبان بیابا رسد و سیاه کرده و در دوزخش پدید آید و
 چشم تاریک شود و خارش در وجهش من تو که کند و طبع آن نریاق صبح و بزم
 شده باطله سار است و از سلا منده هم گوشت آن نریاق اگر بیابا رسد که بیابا
 آورده و اگر بیابا نکس بود از خوردن آن در دوزخ خیزد و شکم نکس کند
 سال است که در کز و حبس بال پدید آید و گوشت در زبان بیابا رسد و استخوان
 در لعل غلج حارث شود و باشد که بر تن او جایی جایی سیاهی می آید و غلج
 سبک بود اگر کسی را بکنز و هم قریب بدین امراض ظهور یابد و باشد که غلج
 پدید آید و لرزه کند و با آن غلج غلج شود و جویند چند بند ستر
 مشهور بخانه قند و قند فسدی و اش بچکان بود و آن خصی نوری از ستر است
 که از قند گوشت آن نریاق بود و سیاه بود و اخیر بود و در دوزخ است
 جمله کرم و خشک بود و در سوم درجه و گوشت خشکی آن در دوزخ باشد و کرمی تا چهارم
 در دوزخ است و سیاه و یا اخمر آن سیاه خوردن آن نهایی است و پدید آید و کلک و در دوزخ
 در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
 باشد و آن نریاق خانی خریق و امثال آن باشد چون بیابا رسد و غلج
 گفته همچنین نافع بعد صبح و ام صغیر ستر پیشه و سترخ در بای
 از خوردن اینها و خون اینها رنگدوی تیره شود و بزدی گراید و تن بیابا
 و متریل شود و خشکی نفس و کرمی چشم پدید آید و بوی دهن ناخوش گردد و
 حسته در دهن و حباتی می باشد و باشد که تشنگی آید و اگر تشنگی
 که اسهال نریاق باشد که تشنگی و غلج حارث شود و باشد که

انشی منی باز آید اگر سلامت یابد و نه آنها بیفتند و گویند که فصدی سرخ فصد
 گزیده حیوانات و مردم کند و گزیده او گناسس عظیم کند و زود بکشد فصدی سرخ
 از خوردن آن و غوی آن کشتهای طعام برود و آید و خورش می آید و رنگ روی او
 تیره شود و پیش کشتن قوی و صد دل و گناسس شکم و ساقها مازت شود و گویند
 چون مطلق فصدی را با زیت نمک بنهد و بخورد تریاق پیش بر دام و مرض جدام
 و شکافته آن بسین هر لحظه تازه جله سودا مفید آید گرمی سبزی که در جوش
 حضور بود و از خوردن آن بیامسد و درد شکام و بین و خلق بدید آید و بکشد
 و درود نشود و می آید و در جبهه تن سوزش و حرارت افتد و ضحک عظیم آورد و طریقت
 و شب اقل از خوردن آن تاسه و پیش و ضحک سخت به بد آید و پاک
 کند و جهت گزیدن مازت آید سوزده و دوزخ جوانی بود کوچک و منش
 و منقول به سبب لغت بخود انداخته و با خرابی کند از خوردن آن قریب با عرض
 در اندام بدید آید جهت حضور خورده آن نافع آید و گوشت متعین انچه بر رانی
 برده باشد که از تیز تازده بر آرد و حکم پوشانیده عظمی شده باشد خوردن آن
 تاسه و میانه آورد و باشد که یک روز تازده روز پیش افکند و باشد که طبع
 سبب آرد و بکشد و آنچه گوشت آن مایه بخت باشد که شب افکند عظمی شده باشد
 از خوردن آن اعراض فطر به آید و آنچه گوشت مایه مضرب باشد از ضرب عرق
 و آب از بسیار خوردن آن رنگ روی برود و آساست که دانه بر تن
 عروق گزیده آید و تبخیر از فضل و کش بران حرکت کوشش حیوانات
 از خوردن آنها رنگ تیره سبز شود و غشی است و اطراف بیامسد و باشد
 که بکشد و در حرکت کوشش ملنگ سخت کشند و باشد و همچنین حرکت کوشش
 سبب دلوکند و از دواب بیشتر سخت مضرب باشد خون بکشد و که تازده باشد
 گویند که از تاسه می بین آن در مجاری طعام هر و نیز و زبان سرخ شود و نفس تنگ
 اگر تازده می خوردی خون بسته از آنکه ترش شده در میان و نه آنها به آید و ترش

و فی الفور از واسطه هر دو میروند و گویند عدد یکصد و سی را از یک سب و سوار
 در ساعت مرده بخورند و بعد از آن مقام این مار بزرگستان باشد و کم بود و کم
 به بر آید و در وقتی که از سال حرکت کند و در اوقات سیج احدی بدانی
 سحر اگر زنی را در و نوازند که در هر چه نیست ازین که تخمین این چنین خطری بگوید
 کرده باشد قسم دگر موسوم بخفایان باشد جهت مشابهت رنگ آن رنگ
 خطای که از آن برستو که میزند و رازی و نزدیک یکی بود و قسم او در قرب دو
 ساعت بکشد نخست توان بیدار کند و خدر شود و اندامها سب و در دو پس سب
 و خفایان دهد و بلیسم بیدار آید و چشم باز خواند کردن قسم دیگر موسوم بکاف
 و رازی بتازی آب دهی و گویند و از آن به این جهت بدین نام خوانند که چون
 بینه بسوزانند و در آنجا برسم نشاند و در هر روز و در هر روز و آن آب بدین
 بر سر که آید پاک شود و در یک ساعت و او در که باشد و در یک او خاکستری که در یک
 زمانه که زین او نخست شاداب و قطعی بیدار آید و در یک بهر چه بهر صاحب که از
 و کل سع در دلی سخت میکند پس اندام جسم حرکت باطل شود و سحر مکرر
 بنیت و قسم دیگر موسوم بچرخ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابند و
 در دشمن باشد و در رازی باور شده که در چهار فرع و پنج که بود در پست او درشت
 خشک باشد و چون او خاکستر کون بود و زردی که آید و قسم اندر دو ساعت
 بکشد از کزین آن که بهر اعراض که بدن بیاورد و بیدار آید و قسم دیگر موسوم بمقرنه بود
 یعنی پیش از آن به این جهت که بر سر او و بپنزی بود و سحر و در رازی
 آن از یک که زاده که بود و از آن ریز که او در یک بود و در یک سب سب باشد
 و در آنجا بای او در دست و در آن باشد و در زین خشک جای کرد و از کزین آن آن
 سخت که آن خود و پشت چشم بیاورد و در آن حال عقل بیدار آید و غشی کند
 و قسم دیگر موسوم باور و سحر و سحر در کس بود و بلفظ یونانی و آن در خشکی و
 آب هر دو باشد و آن در خشکی باشد و قسم دوم موسوم بود و آن در آب بود و

اول موسوم بود و اگر دیگر بدان قسم در می گویند و تر باشد و گردن او پهن بود و از گردن
 او حرارت سخت بر آید پس محل زخم سرد ساکن شود و قی صفرا کند که صفت
 منقولی شود و اندر رسد صحت بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود در بیمار بسیار باشد
 از خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی صحر بود و چند قسم
 اگر هم بود که با قسمی مخصوص نباشند بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچکند و بعضی
 بر سرخ و بعضی باغور و بعضی بزرگ و بعضی را دندانها بود و همچو ضاوه و بعضی مانند
 اطمی باشد و گویند قبان کشنده از جمله اینهاست و صفت دوم است
 که در هر نا بسا و قوی نباشد و بجز دفعه ای یا طبعی تریاتی در علاج فرجه بصلاح
 باز آید و بدست برات قوی است و علاج نیافتد مثل باره که اگر در آب و علف زار باشد
 و اگر آنجا بعضی بدان نیک باشد که بقیع کز در کز و آنها را عکسی درج بود و
 آنها را تین گویند و اندر حجت و در قوی بسیار باشند و هندی اصطهم جمله بود و
 بعضی ازین بزرگتر شبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر بزرگ او جز
 سیردن آمد باشد چون زخمهای و اندر هر سوی سده نان زخم بود و آن او سخت
 فراخ باشد و در بدن دارد و در آنجا که چشمهای او را به پوشد و بر گردن او نمک
 باشد و اگر در آن سوی باشد همچو بال حیوانات و او دم و حیوانات را بخش
 و فرورد و یک قسم ازین در بای بود و جراحت آن نیز همچو جراحت شتر و حوای
 و صفت سوم آنست که سم از املقی باشد چنانچه گاه بود که بعضی را
 سه روز رسد و بعضی را به و هفت رسد و بعضی را به تیر و بعضی را به شش
 رسد و اگر آن علاج پذیر باشد استخاص این صفت هم چند قسم بود
 یک قسم موسوم باغی باشد و آن ملدی بود و زرد و سیاه و شکم و چشمهای
 او سرخ بود و سه را پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر زنب او کوتاه
 و قوی بود چنانکه گویی دم بریده است و ازین جهت او را کله دم گویند و خدا
 تقدیر یک زرع و نیم تا دو زرع بود و ششهای او چون قلاب بود چون بکزد

است آن دو دندان را دیده باشد از آن موضع محبت صمد بدی بدیدایم همچو آب
 کوشت تازه ریاست که نخست از آن بطوبی آنگاه که شبیه بر دهن زینت
 پس بطوبی که رنگاری دهد و آن موضع را به پندارها باز دهد از آن محل آما
 سرخ و گرم بدیدایم و ترش از آن بدیدایم چنانکه از سوختن کشتن بری آید پس کرد
 خشک شود سوزش و حرارت از راجع افتد و تب گرم و ناخض پیدا شود و در
 سرد گردد و لون بشده میسری نرزد و هیچ بدیدایم و نفس متواتر ضعیف گردد
 و شش کشتن و خوان و قی صفر از آن که کند بل و سوار بیرون آید و شب کران متواتر
 و از سوختن شش میکند و چند در یک بود که در لرون فحالت افقی اند چنانچه بعضی بسیار
 ترانه و بعضی نرزد و بعضی سسج و بعضی سفید و سبز جسم باشند و از حریت فعل
 آری بسیارند از آنها هم از قسم افقی و از سته اند یک قسم دیگر موسوم به
 بعضی شسته گفته و این مادی بود که گیسو است در بن اودش انهای سیاه باشد
 و سرد او کوچک و گردن او قوی بود و در بن او از گردن تا به بنال به بارگی باز آید
 و بنال برده شسته بود و از میان نگاه داشت تا بنال او بسیار نرزد و از گردن او
 سوزش و حرارت در شکم افتد و شش غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه بخورد
 به برون می آید به بول در یکبار شود و در بن او بسیار سرد و قسم دیگر ماری بود که
 از گردن تا بنال منافقه و سام تن کشا که گردن آید که قیام جدی که اگر قرض بود
 او در دست شده و دیگر باره خون از آن روانه شود و به غلبه قوی خون بر آید و از بنی گوش
 و چشم نیز خون آید و جایگاه گردن بسیار سرد و سیاه شود پس بطوبی آنگاه
 می آید و در دود و کمال و عسل لابل و ضیق ملتفت و از غامض اعضا عادت
 شود و از آن منقطع شود و حال همچو حلت شبان و سیاه بدیدایم و باشد که از
 آفت و در آنها بیگانه و پاک شود و از این قسم مختلف بود و سیاه باشد
 و سفید و منقطع بیض سیاه در یک رنگ و سسج و غلط و در ازنی جمله همچو مشرب
 و از لب باشد خشک زلفتن بر زمین چو خشک در بخان بود و زلفت دارد

و دندانهای او دراز باشد و دندان دهم دیگر موسوم بخمید و این ماری با
 باریک و کوتاه در درخت شود و هرگز آب نمین آید و مانند دگر و بعضی
 باینکه هم سوزی بیش چند و هم سوزی پس با سر و دم و میان او چهار بر دهن
 اینها بمرغی که آید از گردن آنها اعراضی که در آن فی بدید آید و قسم دیگر موسوم به
 بود آن ماری باشد باریک و دراز همچو نیز مقدار یک نوع و نیم و عذریج بسیار در آن
 که خود را بر پهلوی حیوانات زده و همچو نیز پهلوی دیگر سیر در آن دست شخصی بدین کج
 کرد که دیدم که رنگ آبیشم در بار خود رانند و از آن طرف جدا آمد تا باریشم هر دو
 بود و نیز درها و او را دوباره کرده بود از سر تا دم که گردن آن هم قریب به آن فی
 و اعراض بدید آید و آن کمتر از دهم دیگر موسوم به بلوطی بود جهت آنکه در محلی که
 بلوط بسیار باشد ماری دارد و هرگز که بدوست باز کند و مانند او را نمید علاج کنند
 هم بهیئت باز کند و از این ماری بوی خوش آید و هرگز که او را بکشد این بوی در
 گیرد و اعراض مسح آن گردن و اعراض گردن انقباض و قسم دیگر موسوم
 به نایه سیه جهت شیار رنگ او رنگ کا و در آن اعراض مسح آن نیز همچو گردن
 فیست و قسم دیگر موسوم به رخا بود و این ماری باشد رنگین رنگهای
 مختلف از گردن آن بکر و در دما حروده شود و هم نزد در و در بکشد و قسم دیگر
 موسوم به چو بود جهت آنکه سیر و یا ز او این باشد و میان بسیار و حیوان بود
 و گردن بلند شبیه کبک و چون براه رود سر و سینه را سخت بلند میدارند
 و در خاک که گویای استیاده می رود و از گردن آن نیز همچو اعراض بیش فی
 بدید آید و در موضعی از جنایال حوالی نزد ماری بود بمقدار یک سیر و از سر تا دم
 یک اندازه و رنگ ضفدع صوت بود و گرد و چون بر سر و پاها خست و بکشد
 کسی در غی خفته است و آنها را در او گویند موسوم به بومی که آن نام دارد و در
 طبکی آن در آن محل و بعضی آنرا که در مار گویند جهت آنکه گوشت از گردن آن
 آن اعراض مسح فی و ظاهر شود و زرد تر از آن بکشد و قسم دیگر موسوم به

آن ماری باشد بزرگ و در بای دگریدن آن چو کزیدن نمی بود و رسم دگر رسم
در بای بود که کزیدن آن در سخت گیر و طسوع مسد باید و خور شود و پاک
با سبی مخصوص نبود و رسم دگر موسوم بالیج بود و آن ماری بود سخت بسیار
باشد در جایهای و در ازایب و سنگ آتش ماری و از آن کزیدن اعراض
باید و بعضی زرد تر از اخی کشند بسیار و آنست که زهر ماران اگر چه
در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع اوقات و احوال متفاوت باشند
چنانچه زهر مار ماده بدتر از نر بود جهت آنکه در نهانی میخس ماده چهار مرتبه
بود و نر را اکثر در میخس بود در طبقه اخی نر کوبند که بعضی اقوی باشد
و نر جوان بدتر از پیر بود و کوسند بدتر از سر بود و در کیفیت بزرگتر و در از نر
آن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر از آن باشد که در
آب میباشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در زمینی و
همواری داشت جای دارد و آنچه بایستان خاکریزها کرد بدتر از آن بود که در بیک
کرد و آنچه بسیار بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر
از سفید باشد و سفید بدتر از کمرنگ باشد و خاکسری میان سرخ و سفید
بود بعضی بدتر از سرخ باشد و آنچه کز خرم زرد خرم و کمرنگ و ضعیفتر از خرم اول باشد
و آنچه در خشکها کمرنگ بود بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقا دایر داشت و کمرنگ
و خرم از شب کرد و آنچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جهت
گرفتن کند بدتر از اوقات فراغت آن باشد و آنچه میست بر تران بسیار
که در بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت جسد و آنچه با اعضای میزند
بود بدتر باشد از آنکه دور بود و نزد حکما و مجربان چند زهر مار بسیار بدتر
از دگر و کما و بر چند بسیار باشد بدتر است و زهر مار مطلقا از دیشان سرد
جهت تخمیر و خواب آوردن و کم در کردن و بکر مهای قوی علاج یافتن بزرگ
کمای نوزادان و آنست که ایشان زهر مار در غایت که میست جهت معرفت نمودن

بسیار باشد و دیگر روز یا سوم روز و در سخت بد چنان که دل و دوا باشد که برقرار
 شود و زان بیاماسد و یا یکگاه در خشم ریش گردد و بول خون خود و یا شکم
 یا دیگر و بولک خود تخمیت صفای کند و مستی یا بخانه و سبب بکند و اول در در خشم
 معذب نبود و ترسید و اهل حال بنیاید کرد که نه بر او باشد و چون مستولی گردد و در
 نیز و خصوصاً در اماخر که نیکو گزیست در بای و آن نوعی مخصوص است که نیکو گزیست
 آن شکم بر تاسه سحر است و خراست از وی باور و در کمانی هستند هر
 جمیع اصناف عجب را گرم و آب است و این جهت غلبه و جع و حرارت و علاج جذبه
 بسیار و با و یکطای بیوان هم غیر بر رستور سرد است و این جهت سرایان و غیره
 و قبول علاج که میاید و جی این حال بود و بخوان سوم در طبیعت آنها و چون میاید
 است و لال نیکو نه بد یا بخانه و در بستر و غیره انواع عتکات
 طبیعت آن بسیار است سسی و غیره سسی اما آنها که با پای دراز دارند و اندر آنها مقام
 دارند یا در چوبسار و بر روی و یا در لای خانه در وی آنها و ام هستند سسی و مشک
 ندارند و کسی مضرت از ساسته و آنچه غیر از آنها بود بر سحر یا کم آب و زمین بزرگ
 و غیره و شور و سست آنها جای دارند اگر سسم بد دارند و مضرت رسانند و این
 نوع را از د تلبیا گویند و آن اصناف با سسی خاص معروف بود و جالبترین سبب که
 بر تلبیا یازده گز است و بدترین آنها مضرت که بر سوم بر تلبیا یازده گز است
 بعضی سفید و در شکم و کوچک و آن بود بر پشت او و قلهای و پشت آن با سسم
 چوب سستند و از این جهت موسوم بود و بگویند و بعضی زرد و بزرگ و در از باشد
 زرخشی دارد و چون بر او کویا سمره یا که ده باشد و این را بعضی ثابها و لک
 خوانند و بعضی بدانند که کویا سیاه اند و کوچک و بزرگ بون و در و رخنه
 و بفارسی که بزرگ گویند و بعضی را و آن را بر میان سس باشد و اینها ای او گویند
 بود و پس از بسوی پشت بود و هرگاه خلیج کسی را از تلبیا طبعی الی و آن منب از
 و بعضی در شکل مروجی است که در آن او سنج و سیر او سیاه و پشت او منقطه

[illegible]

باشد که چون در کشیده نظر کنی خود را نشناسی و بدانی که بجای خود مشکلی نداری
 چندانکه در پیشگاه خداوند که از آب کی ترسد علاج او را سستتر بود و بعد از آن
 که غلامی کرد و اگر در کشیده و در سنگ بچکد یا بول علاج باید و الا او را نکند و غیر
 باشد و شخص با آن اعراض خود را بداند باشد علاج پذیر بود و اگر نه از آب
 و اگر نه از آنکه بدین خون بسیار از جراحت در دو یا این اعراض در بود و کشیده هر شود و
 علاج بهتر پذیرد و هر که او را در بول او خون کرده و از ترسیدن آب این شود
 در وقت ذرا به دفع عظیم رسد و بعضی در وقت ترسند و آب بعضی
 در بول در ترسند و بعضی از آب پس چهار ماه و بعضی از آب پس شش ماه و بعضی از آب
 چهار ماه و بعضی از آب پس شش سال بر حسب قیامت و توت سسم و قبول طبعیت
 و خط و در این و مشکوک کشیدن و در بعضی پس و بعضی ترسیدن او را بعد
 بهشت سالی میسر که در آن و این میگویند بهشت بلکه هر چه تا آخر این پس از
 چهل روز و چهار ماه و طبع توانی شدن بیشتر از این نیز صلیت تواند یافتن و بسیار
 میسرمان را و در این و چشم بسته ام که از علاج خبر سالی چنان رفت و آن
 اثری از حضرت آن جسم ظهور میافتد و دیگر علاج میگرداند و سالی چهار مرتبه یکی
 بگذشت و اگر ششم آن در بول و کشیده و چون از این سکت و دیوانه با خبر
 دیوانه میشد و خواهد که تحقیق کند و بداند که چیزی خوردی و آن جراحت
 چنانچه و سالی بعد از آن که شش میخ که رسیده اند از آنکه خورد و نفرت نماید و
 آنرا بسیار و باید دانست که دیوانه بود و الا او را چیزی از آن جراحت می آید
 قدری مان که گوشت بدان بیالایش و در یک سنگ چنانکه از آنکه از آنکه کشیده
 که خورد و باید دانست که دیوانه بود و الا او را چیزی خورد و سکت و در چنانچه
 بسیار باید کردی و بعد از آنکه که در و دیوانه خلافت آن طاعن از آن
 آن چنان بود که در یک کینه شد که یکی شش که در کشیده و در چهل روز از
 کشیده اکثر از چهل روز که در بعضی جای سکت کرد که چندانکه در و در آن

اتی

ثروت از آب بعضی خد می پزند مسالاح که بار دیوانه و تنه خان دیوانه
 در و باد دیوانه در اسبوی دیوانه علامات اینها اعراض کردن اینها
 زینب با عراض کردن یک مک دیوانه بود و در آب اینها میزدند و در بعضی
 نیز که اینها با وجود اسکلای چون دیگر حرکات هم منفرد از اینها است که اهل تجرب چون
 اینها را می بیند حیوان دیگر اینها را که دیده باشد و بجا باشد دیوانه شده باشند و در آن
 در و حرکات دیگر ندیده اند و باید دانست که این جانوران دیوانه در چه چیزها می خوردند
 و اسطراب سمیت ماده خود و جزو بلوی نه و همچنین است اما بزرگات نباتی
 مطلقا آنچه معتقدند منفرد است با مادی باشد اینها هیچ چیز در و نمی خوردند
 که خصوصیت فصل بر زبان می در این است حال آن که در بعضی نباتات و غیره
 نیز که در و آب شده است مانند قالی جلد و لکه باری می ماده بود و چون گوشت در آن
 چهار نوع می خورد و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله خشکی بود که چون آب بر سبک
 و کاندی سفید بد آن بیالایت می کشد که نه شود و باید که بخورد و در سبک انداخت
 که آن در این بود و نهایت تلخ بود و جهت آنکه بر چیزی که تلخ باشد از تر یاقی نماند
 نبود هر چند تلخ تر بود و تر یاقیت آن زیاد است و اعلای آن در خوالی بسیار است
 که کیدار بهیت نرود و سیاه خطائی بهتر بود از زرد و سفید هستند و کثیر می خوردند
 در و آرد جلد و سفید را در و آن در و طایفه سفیدی که لید و کوبک بود و بسیار
 نماند در جلد و از اعلا تر یاق جمع سموم بود و بهی سبب اینها یاق آنرا از بلوی کشند
 بعضی فاند بر مطلق بسی وضع جلد و در و جلد و لکه اینها تفصیل شد که در سبب و بعد از
 یکمقال از جلد و فرج نیکو بود و کثره آنرا هم تقریبا کند و حکای میزدند از بلوی سیاه
 سیاه کرده میزدند اسکلای نیکو کنند و در علاج و کمال دیوانه این و و باید سموم اعتدال
 تمام بر خورد و جلد را که نه طبعیت جلد را گرم بود و سموم در و و خشک در و در و
 در و مانع این و مکار آورده که در خطائی اندکی نوعی از جلد سیاه و باید که در
 سبک گوشت طعم آن نیست و از عذوق می طعم نیست و در کلمات آن که در کتاب است

که شرب شود در جمیع این اقسام آفری باشد افسون بندها را بآن روی است طبیعت
آن کرم خشک است و داخل سوم درجه باشد و جهت ضرر اکثر سموم و سموم چون
بنا بر بیاض است و استعمال از وی یکدم در نیمه مورد طبیعت آن کرم است
و داخل درجه خشک است و در دوم طاز عوارض لطیفه جسم خالی نیست و جهت که
در هر موضعی که بسپارد باشد عفو است بهر آنکه موضع کم راه یا به طبیعت برگ و عصاره
شیر و طبیعت آن چون بیاض است و بنشیند بر یکد و عقب و نافع آن به تخصیص باشد
بنا بر آب آرد لوان نرمی از آن خولان نذر است و لیکن شتاب بسیار دارد
و مقدار بلند شود بهر آنکه از آبوی نباشد و متد به در یک اول و ملاطی بود با عیب
گویند یک صنف از اوله کسب باشد طبیعت وی کرم و خشک است و در سوم
در چهارم و در وی منفرت جمیع سموم و سموم را نفست و عظیم نفوی طبیعت
شده بی آنکه وی یکدم باشد طبعیت صحنه از آن است و آن در نوع باشد
یکی سخت چشمن و از آنکه بخندانی نشین گویند و چمن آن قریب به تن سید بود و دیگر
طبعیت که چمن آن کثر شود و آنرا از بخندان که لوی کوفه و منمن آفری بود و در
دانشانیان و بدشانیان و ملکیان این را بنیک گویند و بعضی آنکه گویند
و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بس مفعله منافعی وی باشند
طبیعت خلد کرم بود و داخل جدم درجه و خشک بود و در دوم درجه لطیف آن
بعضی کلب کلبه بنشیند و عظیم نافع آید و ازیت طه که در آن و با تراب
است میدانی که این نافع آید و در سهام مسوم را دفع کند و در درج نبات
که از آن است که بعضی که آده گویند و در پنج آن نمودنیت قریب هم بدین نافع
باشد و بهترین طبیعت آن بود که بنشیند که آید و صاف باشد شبیه کرم
قیسوم نبات است که در اول بهار آید بوی خوش دارد و کلهای آن نزد قریب
بود و در بسته می خفت شده و بعضی آن را بوی ماهان گویند و طبیعت آن کرم
در اول درجه و خشک بود و در دوم درجه چون باشد آب بیاض است و جهت جمیع

نافع آید و از آنرا پس آن به هم بکشد و از آنرا پس آن به هم بکشد و از آنرا پس آن به هم بکشد
 و بعضی آنرا به پنج خنثه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و در آخر دوم درجه و
 بهترین وی آن بود که صلب و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بستر می کرد و از
 برای بوی تری خالی نباشد و جویندن وی غلبه آورد و مستعمل از وی نصف از قندهار
 تا هفت در حیات چون باغراب بیا شد به جمع سموم و بسوی چنان نافع آید و پس
 آب زرد و بره بطنم باشد و تخم وی را هم فریب طبیعت وی در سموم و بره
 و عصاره تخم و پنج سموم باغی را به این مناسب بود و شنبه و دروغن آن
 و زبان پنج قطر بیشتر تر بود و تخم ترنج انجور در میان ترنج ترش بود و از آن
 در میان ترنج شبرین بود طبیعت جلد گرم است و در اول درجه و خشک کننده و ترنج
 با سموم درجه یکدم از آن باشد آب بسیار باشد مقدار میت کند یا جمع سموم
 نافع آید و در خوشنخسین تخصیص نهش عقرب و طلای آن پنجم نافع آید و در
 ترنج که بر روی کونست دین در تریاقت ترنج پنجم وی باشد و گویند
 عصاره آنرا آب است آمدن و گویند آنرا ضا که در دن ترش افی عظیم نافع آید
 و در دست ترنج از مغزات قلب بود و در شش وی آنرا خاص ترنج گویند نافع
 بود و اسبغ مادر و از آن سبب ترنج بسیار است و در ترنج باطلای و در ترنج
 چند سیاه و تیره را در ترنج نمایه بلبلان و حبیب و روغن آن بلبلان
 در غنیمت اند و در حد و در حدی که آنرا حین الشمن گویند میزد و در حد و در حد و در حد
 دیگر میزد و گویند آن محل قصر فرعون است و در حد و در حد و در حد و در حد
 است آن بستانی لیکن وی سفیدی بلیتر باشد و در حد و در حد و در حد و در حد
 شنبه و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 می کشند و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد
 از آنرا پس آن به هم بکشد و از آنرا پس آن به هم بکشد و از آنرا پس آن به هم بکشد

[illegible]

شیطرح سیاه ساق درک بود و لذت نداشت نمود و پوست خوب نداشت
 جهت آتش گمانیدن با آتش برکن نگاه دارند و بندگان از اجابتش بکنند
 یعنی از دی که در جاکا به میسدانند و جباران و شک جباران گویند و آن علف را
 جهت غلبه برت این پوست با سدم آن پوست باز خوانند و شیطرح موربان
 بود طبیعت شیطرح مطلقا گرم و خشک است در سدم و سیاه و گرمی و خشکی بود
 ازین درجه باشد و بغایت مازع محرق بود چون با شیر یا شامند جمیع نوره
 و مسوح را نافع آید و عصا و دی طلا کردن مغنی آید خطیا نانات در
 در قطن که بهای بخت در در جاکا سپید و ناک بود و زیغ غلیم آن بمقدار
 و نیم در دو نوع باشد و در آن شبیه بورتق بود و دست آن بجل باشد و
 او محرق و امانتین و بافتند بود و بلفظ اصبعی باشد و لون آن سبزه غنی تر
 که آید یا بزرگی و سیاهی و لون یکسان بزرگی نند و سبقت ساق و در
 بوی بود و بهترین آن نزدی بود و بخصیص آنچه در قطن جبال باشد یا طبیعت
 جله آن گرم بود در سدم درجه و خشک بود در دوم درجه و در آن غلیم نافع آید
 مسع قدرت را در درم با قمر غرض کلب کلب و امثال آنرا سفید بود و چون
 طبیعت آن گرم است در سدم درجه و خشک است در اولی و دوم درجه چون با
 بنجر و سیاه کوفته بخورد جهت جلیج بهوم نافع آید و با سیاه و خشک و شمار
 غرض کلب کلب باشد و در سخن آن بخورده ستاد و طعام مضرت ندارد
 و در امثال دشوکران و خجریات سعی در اینچ نموده و در آن که گز با آنچه آن
 مضرت خون کا و با زرد چوب و یا ز طبیعت آن گرم است در سدم در اول
 در طوبیت فضلیه هست آن آنرا با نیک و شراب برگزینگی سک و دیوانه و امثال
 آن لعل کردن نافع آید و در خون پیاز خام خمر یا جسونم و عقوبات جدا از
 و همچنین حضرت آبجای بد را بر سبزه و شان طبیعت آن گرم است در سدم
 درجه اول و طوبیت فضلیه هست آن آنرا نیک و سبزه آن برگزینگی

[illegible]

اما اگر کسی را چون تازه بود با شراب بایست انداختن پس بهرام و خسترات را
 عظیم نافع آید و شحم که گفته خدا و کهنه تن و حش جویا و لایق است طبیعت
 سرد است و در اول درجه و خشک است در سوم درجه و رقت منبسط است
 آنچه را طب بود چون ما در این بخورند با جمیع سموم مقادست کند و نمک بر کهنه
 انسی و حیوانات صلی ملاک کردن نافع آید **حساب** اگر شاد و تخم زرد زیت
 و از آن ترش بهیم گویند طبیعت گرم و خشک است در سوم درجه و خوردن اگر
 و غسل خدا کردن نافع آید نهش بهرام را درازد و روی بگریزد شکره
 چسک بری خشک بنا نیست نمک بر آن شبیه است ترک خورده
 و بری از آن شاخهای درازند و بر زمین گسترده شده و پیش بر کهای
 وی خاری صلب و تمیز برآمده و باری صلب آورد و پستانی و شاخ از بر
 بر خاسته باشند و سر شاخهای وی نوی تر از پنج شاخ باشد و برگ و کس
 بهر بود و خادوی نزد درق وی نهاده بود و خیزانان رسته باشد بهر سوی
 در جمیع چون کسیند و باری صلب با آن بود طبیعت سردی مطلقا گرم و خشک
 در اول درجه لیکن بری با فزون تر باشد از نری چون در دوم از آن با شراب
 بایست انداختن انسی را نافع بود و در دم تجمی با شراب سموم قتل را مصلحت
 حاصل علفی سترش طعم در کهای بهرام دارد و در بزرگ و قوی و بعضی
 آن ترش که گویند آنچه از آب در روید بهر باشد و خوردن آن تسع عظم
 را مفید آید و چون تخم آنها خورده باشند اگر عقرب بگزید بهج سفره کند
 و طبیعت آن بگری بایل بود و تر باشد در دوم درجه کمتر و رخت گزند
 طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بایست انداختن تسع و تیل را نافع آید
 طایفه شقوق آن را تلخ گویند بجا هوامه و تلخ بود آن را نوعی از کاسنی
 دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود و چون بخورند با اکثر سموم مقادست کند
 و خدا وی نافع بود و جمل سموم را تخصیص تسع عقرب به و خدا و کاسنی هم

کرم بود در خوردیم درجه خشک بود در سوم درجه چون پاشید آب بیاشانند
 جیت نبش بیام نافع آید سیاه تخم مستعمل طبیعت آن کرم خشک است
 در سوم درجه یک دو تخم بازان بیاشانند جیت سیاه نافع بود و ضرر ندارد
 اگر کند عشت عصاره خوره اکور که شنب بر آب سبب مانده جان شود
 یک که از آن در گشتند بیاشانند که از آن کثر بیام نافع آید بختیض ناس درجه
 و شش که کسی در زهر در زانو و غیر عصاره آن تر باقی اگر سوم بود و زرد و زرد
 رسد و در بعضا نفوذ کند و ضعیف شود سوم کند هر زبان که بلا وضع کرد و خوردند
 زرد و بدل و اعضاء و ادرام رسد و تاثیر آنرا زرد و ترید آید و سیر که آنرا بر شش ظاهر
 کردن نافع آید خصوصاً که بر کل پاکیزه خشک بچکانند و در دلس زهر را از الحاح
 تسکین دهد و خوردن بعد از وید جای قوت اینها را بشکند کافور شهرت
 و آن انواع بود بهترین آن قیصری و جودار است طبیعت آن سرد و خشک است
 در سوم درجه تر باقی بسمهای کرم و مفرج دلی و شوق لطیفه قرح باشد و آن
 خوردن آن طبع پیری بدیاد و دوشی را خشک کند و شهرت را ضعیف کند
 و بمو پوست و تخم او کرم خشک بود در دوم درجه و زردی و سرد و خشک بود
 در دوم درجه و جگر اخلاصی او تر باقی نیک بود نسبت با کثر سوم و در پوست زرد
 شتر باشد و ستونی قلب بود و زردی او تر باقی بیشتر از تخم او باشد
 قبل از دفع سوم خوردن هم نافع باشد مار و ادر و جیت بزرگ که با
 آن بر برگ در شش بود و نبات آن آنچه در زیر خشتان بزد و بارانی بچو شود
 اکور سیاه که جگ دانده بود و این سیاه در زردی چون قطع کنند و طبعی غلیظ بود
 خشک باز از وی بردن آید لیکن بدوی باشد و لون آن سیاه از سفیدی
 بزرگی که رایده خصوصاً در چین خشکی و آبر سیاه تر و حکیم تر باشد و نبات
 آنرا که در لایقها هستند و صفتی دیگر بود که لون آن زرد سفیدی و سیاهی بزرگی
 در قی و نبات آن هم از سبزی سیاهی که آید در گنای آن بهتر و نوی تر باشد

و عسائر آن خود در نهوتش را مانع آید ترش محسوس او اتوی از پنج و ترک باشد
طبیعت خشیم دی که مست در سوم درده لقیح آن که گشت در خمریت آخر سوم
و نهوتش مانع آید و عسائر بودست ترش همین مصفت دارد و آب ترش بر عسائر
بریزند بمیرد و کسی که بسیار ترش خورد و مانند عقرب مکر در حضرت کند و نری آن
نیز ترش بدین سنانغ باشد تخم شل طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون فسیح آن در خمریت است اگر سوم قاندر در شکش در مانع کند و سسل از ده
در سوم سنانغ نماید قرطم ترش کای خمره بود در جویای دور از آب می رود و در
خشیم دی که چک ترا در آب تال باشد و کل دی که شک بود و نری تامل در
درک دانه از آن باشد آب بیاض است که در شک عقرب را عظیم مانع بود و نری
در دعا کرده اند که اگر کنوج از باد در شک آن در دهن نگاه دارد و دام که آن در دهن
باشد در جویای در آب بد و چون بیکنده در جویای نماید یا نری در آب ترش کند
و آن مصفت ششیه بکند و نبات آن نبات با در شک مانع طبیعت دی که مست
در دوم درجه در شک کند که مزاحمت در سوم درجه چون با ترش آب بیاض است
مصرت سیم بهایم دارد و عقرب دفعی که در قاندر بوی خود و نری بهایم گیرند و نری
آن بود که ناز و پاک و در آن بوی باشد و اگر از آن شک خشیم نبات تامل بادی بود
باشد یا در لود و نری ششیه است و بهترین مغزی آن بود که چون بیکنده در شک
بسیاری زنده و شغل باشد و علم دی که تلخ بود و با شک قبض و در دی طباع مختلف
یکمقال از آن باشد آب جنت بیج بهوش و عنوض مانع آید را از نمانه نبات
آن گرم و خشک بود و در دوم درجه و نری آن گرم و خشک بود و در سوم درجه و نری آن
افزونی باشد و بیج بویان مطلقا مانع بود و جنت نهوتش در کوفه بیج آن طلاق و نری
عص کلب را ششیه از نری از نری ترش که گوشت طبیعت آن که مست
در دوم درجه در شک در سوم درجه چون نری در مصرت که بهای شکم را که گفت در شک
باشد در ناز و در شک عقرب در نری مانع آید و مصرت سوم گرم کند طبیعت

چون سالی چند جهت همسایگی بران میزنند بجا میست نافع بود و باطن درین بر سر
 معده نایمان و طحال کردن غلبه کند و کینه آتش امیدن جهت از تب سحر
 و اگر سرسوم نافع بود و حکمای همند گویند هرگاه حیوانی بگزید و بلبل او در بایق آن بسج نماند
 و چون بیاض امند و طحال کتد و آنجا که بخورد درین سموم سخت داند بول است این اکثر
 سموم سموم بود و طحال زرع کوبند چون زرع خرد من بیاض امند
 جهت کسی که خورده باشد نفعی نماند و بعد از آن که سفید شده
 سبک تر یاقی سموم خورده ساس و پیش از کسی باشد و اگر بیشتر هم خورده از آن
 گردید ایشان حضرت نیاید و در بل آید و سبک با خمر بیاض امند جهت سموم نافع بود
 و غذا و سموم بود و زرع تمیس بایل سبک بخت با شراب و سموم طحال کردن غلبه کند
 سبب خمر اطمینان پس می آید و آنکه بود که اگر گرم و اطمینان کشند چون در
 و آنکه آب بیاض و بخورند جهت سموم نافع بود و اگر در طعام سموم نماند
 جو شرب برآورد و دوش سموم آن بشکند شاخ کر کردن چون طری از این
 زهر خورده و سموم درین طحال و در آن آب و طعام و شراب خورد غلبه سموم نماند
 و طعام سموم درین طحال کتد جو شرب برآورد و دوش آن بشکند و اگر
 پنهان بود که از سموم در آن حیوانات شیر خورده گیرند طبیعت آن بچه گرم کشند
 باشد و گوشت نازک آن در حلقه زراعی نیکو بود نسبت با اکثر سموم کسی که نوزاد
 یا فریاد و امثال آن خورده باشد بجا میست نافع است و مخصوص از سموم
 و در سموم نیز این مایه بود بده نایه آهسته پاتری و شیرینی از اینها درین
 ابراب سه آلوماسات بود و از زهر قیر لظ دفع ضرر و از آنکه سرسختی نماند
 و از خواص آنغور نیست و شیر و اخلط و رقیق و منع سبیلان و رطوبات
 و تحلیل خون و شیر که در معده و غیر همان بسته شده باشند و سمیت پیدا کرد
 که نوزاد چربی بود و زرد و مجرد و سرخ التفت که حیوانات زهره کا و باشد
 بوقت بری ماه و از جای آن چون از مایه حاصل شده بجا میست نافع بود

و با پیست آن گرم و خشکست و با خشم و جرم و درنگ باورده از وی بیان شد
 نافع آید بجمع عرق در تپلا و زخم و با او سکه که با سینه البیدن به
 نافع بود و با شرب یا سینه خوردن جهت اکثر مسموم باورده مفید آید
 در هر که و در نیز قریب بدین نافع بود خون تیس و کوزن
 و فنج کیا مخلصه تر با قات خون از ترانی و نیک بود اکثر مسموم و
 با عراجان یک الملقه با غریبات مسدود و آنجا خورد و تر با قیت خون
 سینه بود و طلای جمع نهوش نافع آید و آنچه از خورده بود بهتر آید طلای
 آن نافع آید و جسم من اگر زهر خورده و با غلبه آید تخمبسی کسی را که جوان
 سیمی خورده باشد قضیب امل گویند که مگویند خشک آزار چون
 جهت بجمع افی نیست سینه با قیت نافع بود همچنین بخت آزار حرکت
 چشم امل در پیش و چشم و در خاکست که چون آب از چشم او
 رود و آنجا سفته کرد و تخمبسی در وقتی که مار خورده که یکا نگ یار و دوا که
 از آن بپاشند نافع آید جمع بهر اسلما حشر چون امل
 بزرگه بر سنگ میزد آن مجتمع است و غلیظ است که در آنجا
 گویند چون جهت خرد و با قیت سینه عظیم نافع آید و طلا کردن آن به
 سفت آید لیکن جامع طبایع مختلفه بود از حرارت غالبه مایه و حرارت
 سفت لی و سوسه و مملات معتدله حیثه و غالبترین شیر و در با قیت شیرین
 گرمی است از مصلحت به سینه تر با قات جرد و بیدان شیر که گوی که تر با قات
 خورده بعد شیر که و امل که از تر با قات بر صند شیر که می که مسموم قویه معاف
 بعد آنچه بیشتر که ای تر با قی خورده و سطل بیشتر نافع بود زهر مار خورده
 که زهره و اکثر که زهره و در این خورده و در ببحری خورده و کانی و اکثر که
 بر بخت خورده باشد مثل شنج و شوکران سینه باه و در نچ تهر که و در مفسد
 باشد و علاج اکثر زهر خورده و مسموم و نهوش بیان کنند و تحقیق طریق آن

کحل خود نمک و گشت اندک کالی کحل کشت بزکوبی و کادوی کمانز ترمانی
 جزیه زبانی نیکو دارند چست اگر سموم طریح کویت و خوردن گوشت برده
 چست لیس حیات و عقارب لغایت تا قلع کید ریاست لب عص کلب کلب ریاست
 و گوشت سموم و عید که کلب در شیت بخته ناسته چست لیس کثرت و پام ناص بود
 و چون شکم آن شکافند و گرم و محسوس لیس بخته عظیم فایده دید و کادوی سی فایده
 و گوشت افی را بر زخم افی بخته کید و گوشت اکثر حوانات کزنده و در زخم
 ایشان نسته عظیم ناص بود و خوردن گوشت ناص چست کزنده کادوی فایده
 همچنانکه حکم حوانات و کادوی چست حض ایشان و کوبیده گوشت کسید و آب
 عسل که از آن سوختند با شرب آب شید و اکثر سموم طاسیب بود و گوشت
 حیوانی که از آن سوختند و کوبیده و کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 و گوشت بخته کادوی ناسته کوبیده چست اکثر سموم و لیس فایده کید کزنده
 و خام و طریح گوشت بخته ناسته کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 شست و طبیعت عسل گرم و خشک و در دم و در چنان چست عسل
 کلب می کشند تا قلع کید و عسل کلب می کشند تا قلع کید و عسل کلب می کشند تا قلع کید
 بخته ناسته کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 سموم کالایش خانه کلست چون بر زخم بکافانی و کوبیده کزنده کزنده کزنده
 آن کشته و بخت و کشته کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 و بخت و کشته کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 چست سموم و لیس و پام چنان بخته و زخم کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 و بخت و کشته کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 چست خط صحت و دفع مرض بد کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 کثرت مکانی بخت و لیس کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده
 و از جمل سموم و در دود و بخت و کشته کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده کزنده

خود
 و

مکت یونان نصیبت و دستور آن درین ماکت میباشد که در یکم روز آن سوس
 و دواست بچاک و بلادر و در پنج خنچ و تا قوه اما طریق خوردن بچاک
 و بعضی آنها سه فرج بود یکی آنکه بصیبت آنرا با نمون بپایند و چندین
 نمون را بیشتر گویند و من جوکی را دیدم که بچاک اصل را با نمون چنان خفت
 که کسی آنرا خوردی که با خاک بود هیچ تاثیر سی لذت آن ظاهر نمیشد و این طریق
 بسیار اعتقاد داشتند بصیبت آنکه دغای شریک بسیار است مثل بصیبت خوراک
 و نوج تمام کردن و در استاده رسیدن و دم رخصت مستطاب آنرا آید نمود
 و قوت جسم سناقتن و پاک شوخی بدان باب حاصل کردی مع نیک
 هر سیم را که بستند هرگاه خواهند که با نمون دیگر نمون کنند و در
 آنرا بچرکت آوردن اگر چه متعارفان که نشسته باشد اگر کسی را خصم چنان
 باشد در آن بطلع شود که آنرا بچرکت آورد و در اوقات آنجمله مشکلیست
 و بهتر نای که در بنیاب از اسنادان گرفت با هم و بصیبت نمون بپایند
 و تجربه نموده اینست انچه با من را ستری بنیاد بری بسری که با خود
 بسد کی انچه فاکلی او بکستی انچه باری و یکری بهیل بنیاد این طریقی
 کمین یک میس با میس بخلا اسک کنار کی به یار و دایم بهاد
 و بیک به یار و سخته کا گوت سخاوت بچاک و بصیبت یک سیم بس
 شکستار و در بار و در نری بالبدون آرد و بصیبت نمون بپایند
 بنیاد نیست که بصیبت نمون بپایند بسکی بسکی بسکی بسکی بسکی
 و در این نمون با غایبی است که اگر بچرکت طعای خوانند که در دست
 بدین سیمهای غن را اینموم کرده باشند از آن طعام بخورند و بصیبت
 و اگر کسی را از بس موم خوانند یا بشنود این موم بنیاد این آب و یک سیم
 و بصیبت آن بخورند که اگر بکشت که بکشت که بکشت که بکشت
 و در و نیز نمون باشند و بسند توجه سیم از آن او مردن آید و بصیبت

چون اندک مسالی در دم آید او را بر ریاضات مناسب بکشند و اندک مسجور
 و اندک بپوشند و اندک میسینند تا بقدر نافع گیرد و این طریق شش هفتاد و سه روز
 اندک اندک از غلظت آن بخورند و بعد از آن زیاد میسازند چنانچه بعد از هفتاد و سه روز
 معتدلهایا به برکن بکنام چون عادت شده باشد مغز کند و قوت عظمی باشد
 و هرگاه از آن شفقتی نیک و میانه دخواهند که زیاده نهند همچنان بستن در پنج روز
 و این نیز آرد مورد و تولد کردن که مقدار قوت آن سابق معلوم شده باشد
 که سه قوی تکلیف و کثیر از آن عادت بی باشد و احتیاط در خواب آنست که اول
 سه را بر تری بپوشند و از احوال کتند و بعد از آن اندک اندک از خوردن تریانی
 کم میکنند و باین مدتی عادت بکنند چنانکه عادت بدین رسیده باشد که در این
 آن سه روز نهند کردن آن حکام این تریانی که مسجور بود و شنیدیم که سید بنی
 هند عادت بچاک حاصل را به چهار سال رسانیده بود که هر صبح یکشال خوردوی دست
 رستی و دجانی فریبسته بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در حق او مشکنها در
 گوشت رویت او پیدا شده بود و چوبسته آنها را اما تا کردی تا غراب نشد و
 چنان که باز می آمد طعام چوب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی هر
 که این یافت با سببیت قوت و همس و جان که نکامی هند پرشی بلکه بکنند
 آنرا بر تریانی مناسب سخن کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را ایشان بر
 می نمایند و باین انواع رس و باب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی
 و قانون خوردن رکن چاک و زهر آن جان بود که است ای خوردن این یک کنگ
 باک کن بود و خوردن راج را بر داشت و در راج را بر شیه طعام مناسب و را خوردن
 باک کن باید مقدار از ضعف و اندک حساسی باشد و هفتاد و سه روز بعد از آن شش
 اندک اندک تریاوه میکند تا سالی تریاوه نیم ملک رسد و در آنها از این چهار سال که
 اگر در این مقدار خوردن اهنال نکند که در در میان خوردن تا مسجور نرسد و با شش قوی کند
 و در آن که در آن است به ایت را به رت از چیزهای که بکل دفع ضایعت و قوت آن میکند

هرگاه طبع قوت کند مکن که بر سینه بکوبند چنانچه شود اما طریق خوردن بکار
 جان بود که بنشیند بلا در را و کعبه پوست کند و یا نماند بر در نیند چند اگر پوست
 شود بعد و اینجمله را با جسم در دادن و قیاسی نمیکند و درین مین است
 کت که قبض از غلظت بکشد دست بر بدن آن آلود نشود و سینه را نیز از بوی آن
 حفظ کنند تا درم کنند و چون نمیکند غلظت مزاج یافت همچنین ثلث بوج در اسهال
 و هر روز یکم هفته و بیشتر و اگر طبع در اول باین کسر مقدار احتمال است که غلظت
 و اگر هر روز احتمال کند که تر نباشد و بعد هفت یکم صفت خوردن و هفت دیگر
 خوردن و هفت دیگر را تمام خوردن و تا چهل روز درین زیاد و کم از غذا نگاه دارند
 در بابت و کفایت باشد نه با و اگر زیاد و غلبه بد و دیگر را بد و بلا در دست
 و بد و دیگر را بد و باده و این روز نگذرد و اگر دانست که طبع زیاد و میطلبد و مضرت
 بترقیب نه که در بابت بلا در نماند خوردن دیگر که انقضا رفع فرستاده و ای دیگر با
 خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من بدین شخصی را که دو بد
 بد و بلا در رسانید بود و قطع عظیم نی یافت اما کانی بجزای حکم کردی و آخر
 در سینه بی بولاد دست نمودن در گرمی بود از آن کردن و تا نوزد بر سینه این
 بقا از این بر سینه چنانچه معلوم الما در من جزو و کعبه دهنه به با این بقاء
 با قطع آب و جزای شود درش و نیز دلیلیات مضره و دیوار و حیوانات تر با قطع
 و به نسبت قیاس از عادت نام طریق خوردن از بر پنج چنان است که در سینه
 نه هیچ لذت اعلی با کثرت و نه خالفت مستحی و با سینه از مقدار شش یا چه غلظت کند
 و هفت هفت در هر روز بنامش تا فردا برسد و بعد از آن بر هفت یکم به است
 کند با جان شود که مدت دو سال را یکدم رساند و ازین در که تر است
 و بر پنج در دو سینه غیر در بین تدبیر مخصوص است و بعضی جهت احتیاط از آن
 با این سیاه که مصالح است بیاور سخی نموده خوردند و است از مقدار نمودی کنند
 و در دو سال بمقدار درم فرار و پسند و اگر در آخر تدبیر ببلد را که کرده بر طرف کنند

[illegible]

در جزائل و امیر و وزیر و در هر یک از اینها که از هر جنسی از برای آن برآید و در هر
 از جمعی کرده و در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع آن از خاک نصیب و
 غنم و قوت خود با آب باز و لوله باشد و در حدود مار سپاه اندران خیمه اندازند
 و سه روز از آبی که از آنجا نهد بهشت سال که لعل محل قوت آسمانیست و این
 از برای بار داد و چه جلد تحلیل یافته بکسورت ابله گرفته باشد پس این آب را
 بیاورند و صاف کرده در ظرف جنسی نگاه دارند و هر روز آنرا که سخن بگویند تا
 بمقدار کثرت آب بنیکور ساند و معنی تا دوازده سال که محل طبعی که در
 خرم را حفظ کنند آنگاه صاف کنند و خوردن و این را قوت زیاده یا بسند
 در بعضی استخوان قوت و دفع این قبیح جان کنند که ترنج بر آب آب تنها نیم تخمه
 کرده در این خیمه اندازند چهار ماه در هر چند گاه و انبای آن ترنج را به مشک
 سنج و بزرگ شده چون دانه اما رسید باشد را لایق اندازند
 آن جسم بر سبیل سادت خوردن و قوتهای عظیم درآیند و در دقتی که چون
 بکران کلب میکند و سبب و غذای ایشان دایم ازین آب درآید
 و در پیر این قریب بر پیر زرخنده و علم اما طریق احتیاط از
 در و دسموم و از حیوانات سمی و موثری و اولی آنست که هر
 سمی قوی عادت کنند تا آنکه محکم بفرست نیابند بسی و بعضی هم موثر باشد
 و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن چنانک فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم
 و دهنوش و بعضی را با باز دارد و اگر بخیر میسر نباشد ترافات و به عادت کنند
 مثل بد و لاف از هر حیوانی و مسه قی و همچون الطین و خار و تی و کسب آن
 و اگر تر باقی آورده مستند یابند که قوت آن دلی باقی بود چون غلط باشد
 و مع ذلک انوشهای زیر بند چنانکه سابق مذکور شده بر هر طعامی و شرابی
 غیر مستند یابد و طعمه بر معام و شراب را اول نیک باید کردن آنکه خوردن
 و لیکن بعد از آنکه خوردن عالم باشد و غنم و فصل سموم و هر چه سخت تر ترنج

یا شور یا سیرین باشد که خدا در این نبات نیاید خوردن که این کفیات
 هم را می بوشند و مذاق سلیم و تغذیه مستقیم چون زرد و اظہام مسوم
 و اگر لحظه کامل بگذرد و دریا بداند در وجودی کس و زنجیر و مورد و کرب و انزال
 این ان کولت هم توان در یافتن مسوسه اگر که هم نسیم باشد خود بخوبی
 نباید ضمن و چیزی از انجا نیاید خوردن و جو گیان و نه که بدین خاک که می بیند
 چون بر ابطا و مری که برایشان حس می برند تا از ایشان طبع کیا و درین
 نیستند درین باب احتیاط بلیغ کند چنانکه بعد از غذا زود فرشته حصول عا
 بسوم نوبه و خواندن انسون زبر سید باطوس و سیج غذای بی سیر خام بسا
 در هرگز آن طفل مسایه و هم غالب نیست چنانکه سیر خام و طفل را که مخاف
 که مسوم و مسیح شناسند و حرثات نیز از کوی سیر غلبه متغیر باشد و از خاک که
 تمام حیوانات می باشد ساکن نیاید شدن و در حصول که وقت فوت حرکت
 و حرثات است سکون در موضع بلند یا سطح یا مسطحی که آب که در آن
 کند و یا مسطحی که کج نیست که در آن باشد مناسب بود در آن مقام حیوانی که در آن
 از روی او گردیده بعد از آن و بخلافی که حیوانات از این نفرت کنند لازم آن خصوص
 باشد با نگاه که حرکت اکثر حرثات در آن بیشتر است و گویند کسی که مهر و ارم خود
 نگاه دارد هیچ در بدو نفرت نرساند و سیج جوانی می کرد و در دود و در بیشتر
 احتیاط باید چنانچه در این خود بماند که حرثات از آن نفرت کنند و در نزد دیگر
 حیوانات مثل مرغ خانگی و کب و طاووس و دج و تعلق و کلک در مرغ خانگی
 و کوزن و مادر و در لپشت و مسود مقام خود نگاه دارند حرثات از آن که در آن
 در هر ظاهر شود ایشان را نمی کنند و در وقت آنکه در است حرثات دفع
 نفرت آنها زود در جواب باشند خواندن واجب بود تخصیص در وقت خواب و
 است با نگاه نفرت آن بیشتر باشد و از آن جهت می در وقت آن که کسی جوان
 و نفرت تمام خلق بخوانند سگرت نیست فقط از سفرت و طبات حرکت که نما

باشند برگردند و مقام خود بدینند بلفظ گویند بپوشان البتة قتالی از هیچ سببها
 و اما آن باشند از انصافها آنچه که خود بپوشند است اینست از آن که هر دو را
 است میان بسته بقتل است بر یکدیگر چیزی بمقابل کردنی حجت سمع کرده است
 در وی و دیوان کسی بدینکه تا در این وقت تمام علی بن ابی طالب از آن مطلق شده
 بخوانند بر نیت حفظ از سقرات و هر گز بر روی سببهای خود بدینند و دوم
 بر هر نیت حکم بر نیت چنانچه در نیت شود خواب کند چنانچه از غفلت در گذشت
 نزد فامین شود خصوصا و دیگر حضرات عنوان و شفقت این را از انواع جسد
 نموده ایم و اینست که تا کسی با خلق تمام تخریب کند از او مردم این را و اینست
 و دیگر اینست در می دان و می دان مساوی که گاه و بگاهی که با او در هر چه
 و حیوانات مضر خیر می کشم و از قوت آنها و امر و بعضی آنها از او است میداند
 نهند نیکو بود هر کدام که از آن بخورند بپاک شوند و دیگر از آن تفریح که بر وی آن
 بگریزند و الا تمام میرند و در شوش این تجربه بسیار کرده اند و اگر بوی هم در اینست
 و بخورند بکلی از آنجا نوزاد است که گویند از باغات خردل با در کشت و در شرب گفته شد
 که آب آن غریب بکشد و آبی که خطی در آن است بپوشد که بکشد و چون بپوشد
 بر زمین بپوشد که آن بر آن جمع شوند و اگر آب ناز نیست بر چلی مانند و نهند هم جمع
 و اگر از اجساد منموش بپوشد و دزد کشد و از شمع کش بپوشد و اگر از شمع کش بپوشد
 یا چیزی بپوشد که آن بر آن جمع شوند همه میرند و اما قیاس بر نیت کتب گفته شد
 سوم بسیار آن اودیه که حضرات و اما در آن نمادی از بوی آن بگریزند بسیار
 در دست شمشیر شمشیر طویل و طویل بود و در شمع کش بپوشد و اگر در
 سر که طویل کرده تیراب فاروقی بوده صاحب وجود کند تا و آنچه تیر بوی آن کش
 و تیرات بپوشد بر یک خارا شمشیر خردل که در چشما در این شمع در سر که طویل کرده بسیار
 آرد و بیک از مالان و حضرات و موزیان بگریزند جرب ابر شمع سوسمی مطلق از دست
 و نیز در آن شمشیر و سوسمی بزرگاد و کو سفند مطلق و مطلق و سوسمی و سوسمی و سوسمی و سوسمی

در اینجا

سیم در لایه دارد و مخصوص سبای حاد و خرب و کال و محرق و مقلع و محف
 و آنجا که بغذ اولون حاجت نمایند و کفایت نباشد غذای تریاقی مناسب
 و غالب و پسند یا بجهت غلبه تریاقوت سیم بازگوشد و باشد که غذا را
 نیز تریاقی فرمایند و عظیم نافع آید و آنجا که نه شود که قوت همراه اسهال
 رسیده است اخفاق فرمایند هم مثل این طبعیای مذکور و آنجا که اسهال
 صعب و نامساعد بیدار به بیاب آب برین و بیخ و در عن کل و پسند و بدان اثر
 و اگر تسکین بیشتر حاجت آید کلاب و کافور و سیر و خرفه و اسپنل و غیر
 منسل و شاد کنند و بدل و بگردان و یا نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند
 سخنهای بعد از ای بلند او را بیدار میدارند و هیچ حال نکند که در خواب رود
 یا فرد آرام جیت اگر ازین حال سیم بیشتر از کند و سستی غالب شود و آنجا که
 به روشی بکشد یا غافل میشود یا مری مسدود می کشد یا درودین یاد میدهد و او
 سیر و بجهت و خرفه و سمنی یا کافور و غیرها و غیرین شغل میدارند و
 هم سده او را میمالند و هوای سکن را در اسلر و مروح میدارند و بهو به و آنجا که
 سطر و تریاق و لباسها همزد مشک و چیز گنده میبازند و اگر اولاد را می
 ان و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاقی نهند هم تریاقی حایس منع آن میکنند
 و بعد نقایح الجمله تسکین باقی سیم تریاقی نوی بنمایند و اگر زخمی از تخم سیم
 و یا ضربت حیوانی و خراش رسیده باشد کشت بر محل بر جسم تریاقات
 و منع کنند و بخورد و ملق و استباه آن سیم را فی الحال سیم از زخم بکشند
 و کم سازند و بخورانیست تریاقات مذکور باقی نمایند و گاهی دایع را بعد
 جلد دارند و بهمان اسلح کتند و در سم شربت به کاسی قطع را از جلد بجا
 ستانند و باطریق کلی نزد کماهی هستند که گفت تخم سیم
 که سیم دارد ازهم نوع است اگر از انواع نمیشناسیم ما دست جلد از آن
 دفع کنند یا نیم جوده افرین آن سیم بخوراند و بر شیر کاه و زرد بپزند

میخورند و بار دوی از بخت استیخ علف نیم برجم بسته از سر طرف ای
 میکنند و انسون میدهند و بعد از آن بر زمین میزنند چنانچه در بستن چهار گوش
 بکرم حضرت ربانی زهر باشد قیصه البقی و کسه مال و از سر سر برودن آب
 زرد هر چند سموم پوکش شده باشد خلاص گردد بدین تدبیر و از ک
 در را بخیزانند و کمال اهل بیانا آورند و بعضی که سمیت سم را قوی نمایند
 از نای تر باقیات خوانند و در زخمها نیز مانند دارهای باث است که اگر در
 خورده و اگر زخم رسد و زبانش که برده باشد او را بخیزانند و بگویند کسی که زهر
 هر دماسه روز خورد شده پوکش است و تمام نموده است چون از آن دست
 بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و اگر کار جوکیان شنیدیم که در اصل حال چون
 افست بر سموم پوکش شده بخوراند و سمورش است که بگوید اگر دماسه
 مثلی بکشند و بر او مادی میکنند و از سر برودن نشسته نشی بر زمین میزنند
 و افست را بکوبد و با صول بخوراند ساعتی در این بخیزد می شنیدند و چون صول
 استنها سیکو بیله زبانی زهر انگاه و انسون آن سم را یا آن مایه را که زخم زده است
 بپزند و می بپزند که گام زهر را که گام ماری در چرخه نوع برین شخص دارد
 آن از زبان سم بگویند که من غلام و چه نوع دماسه بایم و برین سخن که خود
 و چه می بوده اکنون در بخورن با سم میکنند که بر او می دهد آن شخص پوکش
 می آید و گاه هست که سم ماری زرده و از غایت غضب بدی عرض مطلب
 نماند بخایردن رد و اگر بکنند چه پای معین بدو اهل میکنند و بدو نقل میکنند
 فی ساعت این شخص بر بخیزد و این حیوانی می افتد و پاک میشود من خیزد
 و غرض در کمک زخم را دیدیم که بفرودن محض خلاصی استند و چندین بار
 که به علاج زخم که خلاص شد زده بسیار نیش خورده و دیدیم که انسون و شیرین
 خلاص شدند و انون نیش خورده همان است که سابق در تدبیر خورند
 نیش زده شود و اما انسون ماری که می دانست من من او داده زده زاکا

نیز در نه در چینی آید و منند و او را یک ستود و ذکر بیا کابند و او را در مقامی مروج نکند و
 و خبر ای آنرا یک ستود و او را خوش مناسبت سازند و لباس او و تریاکت او بشو
 و او را در آب و شیر و عظام در شاخ کر که آن دهنند و در پوست کر که آن دهنند
 شاخ کاه و کوهی یا در پوست آینه در میان شیر کاه و کوهی نشاندند و بزرگ
 و اگر در میان بولی کند بزرگ بود و اگر شیر نقد کند نیاید در میان بولی کاه و مطلقا یا بطلان
 یا بر در بولی آدمی مجموع نشاند و کاه بود که آینهی ترتیب کند از طبع علقهای خیر
 مثل انجیران و سیب کوفته و پخته و کاه لا حلا و سداب و پر سببانشان و جده و
 کر و کاه بولی و بزرگ داشتند و اینها و دندان آینهی نشاندند و در چند ساعتی
 کنند این که از دندان و اگر رسم دارد از مسد نیات بود و تیسر و مسکه ببالند کنند
 و منتهی از تریاق قوی و بیهوش و در اعانت قوت دل و وضو احتیاج دارند
 و اگر عرض سبباج ریوانه باشد بخل به هیچ پانزده و چنانکه بر این مالند و با نیکو
 و خود این دندان در اعانت از تریاق و سهلات سودا یا چهل و او را در اعانت کند
 و در رسم او را که کند که دست شود بعد از آن اسال او را بر سبباج و سبباج
 و سبباجی هر ماه سهیل سودا دهند و از اسال ایشان مغرورست که کل ساختند
 که سیل در چشم بر سبباجی که گشته است یا بده هر چند سبباج قوی بوده باشد
 و چون آنرا این با تمام معلوم نشده و بعد اسلم اینست و دستور علاج
 بر مضمون فیه اند و می کلیه بر که این دستور را امری دارد و یا که تریاق و هر سبباج
 چنانکه ذکر کردیم مستخرج بود و علاج جمله بر آسان بود اما چون این علاج امری
 نباشد غلبه نقد الله تفصیل به سبباج سبباجی و هر طبعی در مضمون چنانچه
 چنانکه ب خاص بدان رسیده است و ذکر کرد و یا بطلان استخرج بر یک وقت
 ضرورت آسان تر بود و بعد اسلم علاج پیش خورد و بهمان طریق
 که ذکر شد لیکن از رویه و افغ آن آنچنانی از سوره قویست مسکن است و قادر بر سبباج
 و شیر و دیگر غلبه سیل و خوش و جده و در بولی و نقد پوست و سبباجی و سبباجی

اقا
 علاج

پنج گرمین مخلوط و چون آن در تریاق اربعه و نیم سیر و نیمه پنج در مہمت و زراوند
 و ترنقل و تریاق کامل و تریاق الطین سجدہ علاج فریون خورده و آنچه
 بدان ماند از صمغ حادہ تی نرم و نسبت یک یک شیر در دهن کا و دشواری
 جرب و از آن آب پسہ نشاندہ بر طرفہ دهن کل یا کا قود کلان دادند و ضماد خشک
 بر دل و جبکہ نہادند و جبہ و لہر و قافہ ہر میدان و غیرہ در دهن تازہ کاوی را در آن پس
 جو بہت کویب و اندر ترش و لہر و کتاب جلا نہاسب بود و بخیرانی نرم و خشک
 مستعمل کنند کردن نافع کہ علاج سقمونیہ خورده و آنچه بدان ماند
 ازین نوعیات ہمگون علاج نہیمون خورده بود و بر تریاقی نابین جوی کواوی
 و رب رباع و سیب سمان و دهن ترش مندرت آن زد و خشک کرد و علاج
 جویہاں خورده و آنچه بدان ماند از سہلانتہ قویہ تی نرم و در آن بہت
 بید دهن کا و مسکہ دشواریاں بہت جرب و رب جرب نہم بہت و کرکی و در آن کھماں
 دستہ دیای و شکم را بر دهن کا و نیم گرم جرب کردن ادبہ و ادبہ قانہ ہر دستان
 در دهن تازہ کاوی نادان بہت از اول اسہال علاج جہلنک خورده
 و آنچه بدان ماند از چیزہای خنق آورند و قویہ بہت علاج جہلنک خورده
 لیکن بعد از دهن دادن زبرد و انیسون و جندہ ہایدہ مراقی آبہ و نمک گرم کردہ
 بر شکم نہادند و احسان کردن مناسب بود با وجود غذای جرب بہر تازہ و غسل
 نمیکو بود و جندہ جہس لازم آید و انجا کہ شنج خشک باشد علاج شنج خشک کہ
 علاج دفلی خورد و آنچه بدان ماند از خنق حیوانات کجای جرب بہر
 ہذر باید کرد و چکنشت و شمش دی و لہنج دی و تریاقی نہیکو بہت و کھماں
 و دهن خرمای بندہ و لہجہ نہاسب ست و جید و لہر و قافہ ہر سی متفید باشد
 و جہنم آہن تاب کردہ و جہنم البیدہ و غیرہا اندر قینہ بعد از احقان بہلہات
 نافع آید و لہر دی و کرس و ستر و استال یا نیمہ را اندر نیمہ بعد از احقان بہلہات
 نافع آید دشواری جرب مراقی کہ علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند

و غیر از آنکه در صورتی که زهر در معده باشد و در وقت بروز آن کسسه‌ای یا کاه‌ای را در دهان بگذارد
و بعد از آن عمل کتب و غیره‌ای چوبه شیرین دارند و در غنای آن که در کوبیده
شیرین چوبه سیکر بود و حد بید بستر بوییدن در عروق و شکم ادرارها
بستر بیدار دادن و سیر و شیر و جند خوراکی نام آید در شراب کهن بستر بیدار
الفضل و در این معنی همید بود و زیان الطین و نیز در جلو محسوس و نیز در
در عروق و حد و این معنی بیدار اند و جلوب و زهر و سیکر و خلط و دفع
در سبب زاجیر و زهری و غیره و این بود که اگر احتیاجی کرد که بایستی کرد
و بعضی در علاج زهر زنج و زهر کرم این خوردن آهک کام از بی مزاج خسته هر ساعت
در آب شیرین با فضل و شیر بستر دادن جواب بود و آنرا که بوی سبب دارد
در شکم و در می تو میدن مناسب بود و بوی سبب ادرار نماید و موافق باشد
در این آورده و در آن لازم بود و نیز آب بخار و قی و بیان بسیار است
و کتبای دست و پای ایدن نام باشد علاج ملا در خورده و اخیره
در آن ماند از زهری ریش کند چون کبک داشت با آن است که در
کعبه بار و در آن آب کرم قی نماید و در تمام اعضای او از این و غنای است
و در زهری چوبه پنج چوبه بدین در غنای دهند و در غنای کعبه الف بود و در
در وقت غیر اینان چه دارد و فادر هر صد و غ کاوی ساینده بس غنای بود
در زمانه و در شهادت بپزین کند و کسب جفت غنای است تا حاصل قیدی
در این با در بیان نماید و در زهر دوم در کعبه بود و در زهر
در شراب بپزیند و در آن زهر دوم تا قیدی در غنای بخند و در ساعت
بپزیند و در زهر و در وقت بخند و در حلیل فرستاد و در زهر چوبه بدین
در زهر و در وقت بخند و در زهر و در کعبه بخند و در زهر و در وقت
خند و در وقت بخند و در زهر و در کعبه بخند و در زهر و در وقت
بشکست و در وقت بخند و در زهر و در کعبه بخند و در زهر و در وقت

برسی داشتن مستودگی است و اگر در حین امر چه باشد بجز بکشد و زور
بدهد تر یا قات غالب بماند و بیشتر از موضع در اول حال قید بود علاج تر یا قات
چور و ده و آنچه بدان ماند از مدهیات با و خنثی در کمال همچون
علاج فریون بود الا که انجا عرض ترستی نیز نباشد و در اعطای تر یا قات
بماند که علاج سم الفار خورده و آنچه بدان ماند از اجزای
که مضاد اند بگوهر خورشید بپزد که در قی در کردن بجز بانی چوب نیز
در با لعل و بورد و بسته و جودار یا قات در بر ساخته کنند و اگر با خنثی در
ضهای تر یا قات که مکرر از غذای چوب خورد و در هر سه در قی در شرب گویند که
و انجا که شکم باد کرد و یا جرس خوب حب جیال یا بنقویا یا بولی و دهند از
با لعل انجا که سم که علاج خنثی خورده و آنچه بدان ماند
از اجزای مضرت همین بود و است که در ترنج کشته شد لیکن در خنثی در سما آهمن
چون متفرق شده باشد در بدن حاجت آید که هر روز قریب کینقال متغایس
سود و دهند انگاه اسهال فرمایند و باشد که چوب چوب بعد متغایس در
اسهال آورد و در جرسه طلا ای نرم و حاک لایم آیه جت آما سن میانی
لعبات خورانیدن و بدان خفته کردن نافع آید و کسب رزم یا شیر دادن و چوب
علاج زهر مار خورده و آنچه بدان ماند از اجزای مہاک به ستر
علاج مار بود علاج زهر مار خورده و آنچه بدان ماند از اجزای
مغرق و متغایس که در کتب از مریدان شنیده بود که کسی را اسک در آب
بکزد و در آب سود و مسدود ششی در خواب دید که او را اسک و چون که علی ابی
برخواست و در آب حاک کرد و فایده هیچ عذ از این دست و یا پاره انداخته فاش
و زور برد و ساعت تر یا قات در حلق و کامش در قی در کرد و در کتب به ستر
در و د و سوزش و زهر و زدن و بیاید و باشد و اضطراب و بیهوشی بکزد و زور
با حد و اسهال و سائیده قدری در حلقش بپاشند و قدری با سنگ گران در کمانند

و زهر بکشد و مثلاً اشش مالیند و کاهی دود کاه سی تازه میخوردانند و زهر بکشد
و است کاه و شیر کاه با طعام میخواند و هر چند از جگر میخورد و شش کشود
و در جگر کشد اما نه با صفت داشت و آخر اگر در پشت از اخلاص سر تا پای
هزاران بقوت آمد بیشتر از بیشتر و بعضی علت های کشد داشت مثل تلخ و صفت
معدیه و در پشت و استباه اینها جلد برین غسل بطون شد و اگر اول جگر کشد
فصد با سبیل کشد هم مناسب بود و صلیب های خشک مفید بود و بی بسکه و سیرک
باشد و حقه بطن کشد که در دانه در آن باشد و عظیم موافق آید و تلخ و اخیر از شیر
و میوه های چرب همه نافع آید و حسب الصواب برین با سیرک نیکو بود و نازد هر چه بانی
در شیر ببار تلخ آید علاج ارسن بجرسی خورده و آنچه در آن با
از حیوانات مضطرب بود مزاج و مفید گشت که بعد از آن در تنه بپیل نمی نرسد
حیوانات شیر مرد و هیچ سرطانی و نهی و گوشت نداشت و خون ندارد و آن
بطول و بطن کشانی و گوشت را سوزانده و بعد از آن ظاهر و باطن و کوش
را بپوشد و شیر یا شراب موافق بود و خیرانی که ششش دشوار و اوقات و در جگر با
در پیوسته جگر معال در دهن و پشت و غذای چرب و در شرب خورده و در
با جام و حسب الشفا و ملاحظه الصفا و تر باقی کامل در شیر حل کرده تمام باشد
علاج مارگزیده هاست که در قوانین کلیه معلوم شد و اسلم خاص بر آن
سمت بود باشد و در آن آن اگر جان خطری نباشد جدا قفس بود و با بولی نازد
باشد و اگر سم با کاه پختی بود یا قلع روانی باشد سورت بالای زهر سم
در مساحت واجب بعد از آنکه هر سرایت نوزاد زودی کردن و نگاه بجز زهر آنرا
کشیدن و تر باقی نرسد که در حال خواندن بعد از آن محسوس نشود و در جگر
تمام زهر کشیده و زهر نوزاد کشیدن آن خون پاک میشود بعد از آن سیر خالص
کوفته با دود کاه مطلق کرد و در محل اسع و در بالا کشید و بعد از آن که
سم از بدن نوع خلاص یافتند سیر خام بسیار با خمر خوانند و گوشتی

علاج موز

[illegible]

در هر چه که به باد کبیر از سودا کم و بیشتر ازین در داخل شود که در آن کید که بسیار
 در هر لحظه آن آب اندوهن در دماغ گذرن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را خوب است
 چهل موضع تن او را بگریزد و دیگر درم خطم تا نزد خود و از آنک مالید در ساعت صحت
 و خوب کاهی که مفضل تر نیابند بگوید پنج آنرا بجای آن سید بنید و نافع می نماید و پنج
 سی بجوب است علاج انگور کی گزیده آنست که با لوز در محل نهش را بزنند
 و در نه شسم او را از تر یا فاکت که در بحث دارد و عقرب کرده و زگور شد و مانند دیگر
 سید بنید و تی سیر بایند و اگر بعد خوردن بسیار از او در جالی است آنند چنانکه بگوید
 و در او را از جالی بیرون باشد و در آویزند و گونا ناب می بینند و مضر تا مدتی است
 و بهتر بود و اگر تر یا فاکت خوراندن نافع بود و اگر نه در کباب و عرق آرد و نفع بسیار
 بسیار بهمانیدن چه دار فوطه و خوراندن آن علاج کردم و اگر در اول او را فوطه عمل
 و گزیده بچربی کشید آن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بعد چربی مالیدن او را
 شخصی بچوب را دیدم که چندین دنگ گزیده و به بین آنسوی علاج کرد و اینست
 و بپایانده می خند می باغی و او اساد را یکی بگوید منی جاکیش حتی حتی حتی
 و بهمان کس بود که در آنسوی عقرب گفته شد خواندن اولی بعد علاج نیز بود
 آب نموده بر یک چکانیده مالید و یا سرکه بر یک چکانیدن و بچکان مالیدن و بعد از آن
 و سرکه گفته بستن هم مفید است فی الفور کسی که زبان خود بداند آن گزیده باشد حکم را
 در خود که در دلدرد بگذارد و بگذارد مجرب است که در کی چند را که در ساعت گزیده بود
 گفته چنین کردند و در لحظه در و بر طرف شد و گویند در حال ته کشنده تشنگی در
 در دس کن شود و دیگر درم تخمسم بنگ و دیگر درم تخمسم مرز گوش منی صفت دارد
 و حیاتی از پنج برده میسی نافع آید و آب خنثی طلاء کردن خاصیتی عجیب دارد و دانستن
 و اینست باه آن بعد از خوردن و غر آن طلاء کردن مفید آید و آنموضع را در آب گرم و آن
 لحظه نیک استگاه و آب خود بوسه که چنانچه فی الحال در دس آنگینند و اگر در دس
 و کس گفته طلاء کردن نافع است علاج خرجه و ساس و نشتر که کس

مالیدن و خوراندن تریا قانست لمانچه در باد و عقرب دالسته شد و اسباب
 سماق و خوره عظیم نافع آید و آب خوره اسهال خرمون نافع آید و تب و داغ کند
 و از موده هست اندک سیر نشستن و بول و ذبل کا و تمام بخشش بسیار
 بیکو بود و بر لبهای دیگر سفید آید و با آب اشترخاره و خوره و آب خنظل در
 آب خاکستر نشستن نافع آید و در کوهستان رسد از بل خشک مکرر
 آتش ترش کرد و سفید بود و به آن سلاج می باید قبیل از نسج این حضرت آن باشد
 و تر یا قی کامل در آب خوره یا لیمو خوردن بنایت سفید است و حصیر علفهای خرم
 در تن مالیدن بمرافقی است **علاج پلنگ** که زنده فریبست بملج پلنگ
 و اصلاح و مراعات زخمهای آن بر تر یا قات کجما چهل عدد لازم آید از کوشش هر
 مدت ادا پاس باید داشتن که مساد ابران زخمها بول کند و از موده نیز حفظ باید کرد
 که بسیار بارانند و او را عذاب کنند و ضما و جگر بک بزرخسم او سفید باشد و غول
 آن با تر یا قی نافع آید و تا ممکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب
 پلنگ بیدار شود و پلنگ شود و داغ کردن محل زخمها را داول فقیله مناسب بود
علاج سباع که زنده که از اسرم نباشد که فریبست بملج پلنگ
 و او را سیمی نیست **علاج زخم کمانست** **علاج سگ** دیوانه که زنده
 است که حواست را بکند که تا دشت شود تا چهل روز بجز در لوس متصل فرم از لای
 چنداگر دیانند گم شد و حل با نرا افزاخته کتبه بخلجه مناسب و تازه کتبه هر روز
 بدای نیز و سوزان تر یا قی خلکو و خلکو چاکه در بخت مار کزیده نکود شد میماند و از آن
 تر یا قات بخوراند و سبیل بود و ابرو رسد و ز میزند و حب جبال و حب هر
 بسکه سبانی یا در طبع و خاقیتون پسم مناسب است و مردمی که غول بسیار
 دارد و فصد کردن بنایت مناسب است بشه می که کند از آن که نظر او بران غول باشد
 و آب و طعام او را در پوست چال مسک یا پوست کفتار یا پوست آهو یا در
 که در نزدنی که قوا غیر بکلیه میبش شد و اگر در حال غسل زخم را داغ کند و

لطافت خواب بود و خواب برسد این مودر اول در دند دوم داغ کردن
 هم مسفت دارد و بعد از آن مفید نبود و داغ سر و پستان فریب بیان و بار بود
 اندوه و در حیوانات خود اگر موده است که چون حیوان دیور کرد و آنرا بر میان در آب
 حیوان داغ نیکو کند و در دیوانه شدن باطنی کند و خوب است و اگر نپسندد
 در ساعت انوشع مخصوص را سوراخ و مجروح کند که چرک در نیم بساواران
 برود چنانچه در و بل گفته شده بطایفه تلخ آید و اگر مریض باطنی نباشد
 بحسب استفراز و بزرگ او را بپوشش با اندک اول را نگاه این محل کند و اگر سنگی
 را نپسندد از جوش و از آب خوردن عظیم نافع آید و بعد از آن نیز دیده اند که نفع
 نزد و هر بایه سگ هم سخت مفید آید و ستراب و آب خردج بنا صفت شیر و ستراب
 زمین بود و در آن هموار کرم باید داشت و چنانچه عرق کند و از سر خطا یاد کردن
 و کلمات یک سیم را در بدن منتشر سازد و ترایق اعضا در بنای عظیم اند و ستراب
 و درای قزاقی هم چست تنبلس ببلد آوردن بچنان مفید است و بیان آن در کتاب
 آن چون انوشعانی کرده خواهد شد و قول آن برود که چون در آب و ستراب خوانند
 که در بند لوله نصف گفته در آن از موم و غیره کن و یک سیم آنرا در بین او کنند و از آنجا
 و در آب و در بین او کنند که آمد و بند و هیچ حال آب و انکسار در آینه و چربی است
 که در و چینی نماید و در نظر او شاید آوری که سبک در بدن بند و عرق کند و در
 ستراب در کینه اند بجهت رفع عطش و منع اخراق و احتلاط و اگر از آب منع
 اند موم و عقیقه و غیره ای محیف سازند و آب کنند و او را حکم کنند تا از فرود
 بود که گاهی با کرات بر لب دیور اندک اندک در خلق بر زمین با سبیل نماند
 و از حرارت پاک نکرد و بجز درم معده او ضار و باغی خشک باید نهادن و در میان
 و شاید مسکه که در دهن کن و آب یا خنثی بکشد و در آن عطش او کمر نشود و از آنجا
 مشغول در شانه نم شود و آب زن باید نشاندن و بعد از آنکه درای ضرر هیچ باز
 بعضی خرمه باشد چنانکه در آب زن او کند و آنرا باید که با آب قاقا و آب

اجزای ترکیب آن بکریه زنجبیل یک جز و راون چینی دو جز و جزای
سه جز و جگر راون و حل نرم کرده باده و بر آن غسل همچون کشت و نکاه دارند و بر کاه
نواهند بکار دارند و قوت آن تا عمر طبعی بانی بود همچون فرقانی سه جز و قه
صفت است و جهت نسبت بقوت آن قریب کرازیان پس میل نمیشد و شرک جبهه و
کدام بعد شالی با طبع یا فخر کلام اجزای ترکیب آن بکریه زنجبیل و حل
اکلیل الملک آتیسون مرزنگوش آبلیمو صلیق جده ربار و به به جادو
آند و گوشت سوخته و انداختن سداب خود کینل و تشنگ خشک قه و زنجبیل و زنجبیل
آند و آنجا که پاره خردس جفت بلوط است آن را آند و است نرم تخم خود را
آند و شکر بپزند تخم کاهو آند و چغندر زده الی زعفران پوست سنگ بپزند
چربسارشان تخم عسل بپزند و در عسل غلظت کنند و کرازیان و تخم زیره از هر یکی از این
دری یک سبب بدن فضا به به جگر شرب عسل مسکین و عسل کشته و سر کشته
سیاب کشته و خورده یا قوت بریزه و نعل بریزه کبرای فاد و هر حیوان فاد و هر حیوان
مراد و بریزه و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است
در این مغربی نهاده و بلوطی مرکب و چینی و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
سبب جبهه و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است
جذبید ستر است و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است
سند و سفید کشته و تشنگ سفید کشته و تشنگ سفید کشته و تشنگ سفید کشته
و تشنگ سفید کشته و تشنگ سفید کشته و تشنگ سفید کشته و تشنگ سفید کشته
چهارم از هر یکی سبب و در تخم جادو است و جادو است و جادو است و جادو است
و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است و جادو است
از هر یکی شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
از هر یکی بیست و دوم و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
کشته و تشنگ سفید کشته و تشنگ سفید کشته و تشنگ سفید کشته و تشنگ سفید کشته

دوت دی بطریقی رسد تریاق الطین جدید بکیرنگی باسی دود دوم فاد
 حیوانی بخیرم سیاه کشته دود دوم بخیاک بکیرم جلد را سانسید نام بخیرم خراش
 برستند در سها کرده بسیار خشک کشته در سگاه دوازده تریاق دود کب از ان بود
 خراشی ترکیب آن از مخمرات معصی بزرگ العمر خراشی این
 ترکیب بکیر بد بلا در کچر و کچد سفید دود و خرد و غلظ و تر غلظ و کب جینی از هر یکی
 خنجر و خشک نصف خردوی جلیله از هر یکی چهار خرد و خراشی نصف بجموع
 بودی با در و کچد را با هم سم سخت بنمایند و انکا و باقی را کوفته و بخته با آن خرم
 کند و اصل سون کند تیری که خند قدرتی بود و هر روز خورد بر بسته طعام و برادر
 بر ناستیا کور را چوبی بری این جست از مخمرات ازل بند حکمی که این کب
 کرده کور را چوبی نام داشته و بری حب را گویند چون هر سخن لیسان و از کوبه است
 لفظ بری را سوز و خنجر و سم را هم این حب و استیله و اجزای آن گن زبان بود
 بنسم آورده برین دود لظیم ریس بس کند و سر را ز طلا ز کاشا بکار اخیال
 و بکار بند موی بری و سب روک کا سوس کور را چوبی بری ریس برین را
 گویند و بس بخیاک را گویند و کند که کور را گویند لظی دیگر و هزار و پنجاه را گویند
 و بر با سینی از غلظل مگر که آن مجموع سفید و بنفشه و کاشا و ادوی آتشین
 که آن مجموع غلظل در محبس و دوزخ است و شکار یعنی شکار اخیال و بکار اخیال
 بند موی یعنی قسمت و جاداد و عدلت باز کوزه روک یعنی علت کا معی را سوز
 یعنی سفید ترکیب آن بکیرند از معدود هر دوا می بکیرند الا بکیرند که آن حساب
 آن مایه که نماند از مقدار که بکار آید و بدان سرشته شود و بس بیات را با این
 که کند که سخت و صلابه و تنویر کتد چنانکه تمام خاک شود و نماند و بس را از کاشا
 باب بکیرند برستند و چهار اس از هر یک بمقدار خودی سیاه و بوقت حاجت
 حی بر بالای طعام چرب خورد و مرضی که بکیرند مناسب بود خورد و بهمان مقدار
 و حافظ صحت با این بریز جان باید کرد که بکیرد از پنج مغز شده و اگر خواست

این سفوف از مخمرات حکمای اهل هندست و کهن نام خشت المیدست چون عظم
اجزای آن این دمای غنیست بدین نوسوم گشته اجزائی ترکیب آن
بگیرند خشت الخیر یافتند که خواهند و بدست متقال از آن کهن سخن و خشت لعل
و جز بپا و پل و قرقش و خشمیل و پهن شش از هر کی گشتال گرفته و خشمه غنم گشتند
و با هم بسیار خلط نمایند و نگاه در هر گشتال و نیم مقدار یک گوش پاک کن سرد کنند
غنم گشتند و در هر دو شقال بکنیز بسیار خشت و پاک کرده غنم گشتند و بسیار با آن بگویند
و سخن گشتند و جلد را با هم بریزند و نگاه دارند شش از آن دو و پاک بپزند و با هم زده
یکدم هر روز یک وقت یا دو وقت مردم ضعیف مزاج را در برسد و طعام مردم
مردم مزاج را و الا مع و مردم قوی مزاج را و برود از آنجا التنبه بود و بوقت خور
هم نیکو آید و بعد از عاده بیشتر هم قوام خوردن را زود و درم زیاده نشود و آن
نیز و وقت خوان خوردن در بریزن آن همچو بر پهن زنج بود و ترس و دلج بود و آن
ترس گویند و دیگری را چهار ترس و سرد ترس و نفع بود و خمر و سکه که در خمر
آن از مخمرات حکمای هندست اجزای سرد ترس و ترکیب آن
بگیرند لعل که در خشمیل از هر کی دو متقال شش قوی شقال لعل و از و خشت
که آنرا هند بایان بپوشی گویند و اگر لعل صغیر از هر یک شقال عاقر قرقص یک شقال
سه شقال نوستاد و غنیمت محلول متقال زیره و ناخو که از هر کی ثلث شقال جلد را
با هم سخن نیکو گشته و کل نمایند از آن سفت و نگاه دارند و بعضی گویند از آن
اجزای سرد ترس و وسط و ترکیب آن بگیرند بچاک چوب در متقال
و شاک پوست تخم خج و لعل که از هر کی شش شقال بلبله سیاه بزرگ و خشمیل
و بپزند و در متقال از هر یک شقال و نیم عاقر قرقص و جلد را و سخن نیکو نموده و از شقال سفت
بگیرند و نگاه دارند و بعضی گویند و زرنج و خنیز و زیره از هر یک نیم درم غنم گشتند
اجزای سرد ترس و ترکیب آن بگیرند بچاک سیاه و لعل که از هر کی
یک شقال از خشمیل و در شقال لعل که سیاه سه شقال جلد را با هم سخن

اجزای ترکیب آن بگیرند مغز بیال بخت و پاک کرده آنچه خواهند
 تر سبزی یک پیل سیاه که یک که از لایه یک که میزد کوفت و خسته با آن نمک
 بکوبند و بار مجموع آن در پنج سفید آن نیکو خلط کنند و جله را با آب لیمو یا سرکه
 بسیار و قوی و سخی کنند در دکان سنگین و نگاه چهار سازند هر یک بمقدار کوب
 کلنج کلان در ساید خشک کرده سترتی می بود و این حب با سهال و غیره
 فاشد معده و اخلاط لزج و غلیظ شود و صفای می و غلیظ سودا دفع کند و در اندک
 حل کرده بر بالای بخور آب و لایه نیکو تر کند حب سحر و شب
 صفت اجزای ترکیب آن بگیرند از حب بیال که کور آنچه خواهند و در
 هر حب یکدس بریزل بر این ختم کرده بکوبند و با آب لیمو شسته چهار سازند و کوب
 انوار شترتی می بود و در کاسهال جلا و اخلاط فاسده قوی بود و صفت آن
 بیشتر از چهار باشد چه از اخلاط جسد و مفاصل و با غم رویه سودای بخورند و
 و سهولت دفع میکند و قوی بیشتر آورد آنرا قوی و طی سهیل و چهار خمر
 صفت بگیرند و غن بیال سه درم موم سفید یکدرم در آب شش درم موم
 اندران که از د و نیم درم سفید سیاه سودا و یکدک بریزل کوفت و درم خست
 اندران بریزند و شک بهسم بپاوند شترتی یکدک بپاک بود از آن دیکه از خمر
 صفت اجزای ترکیب آن بگیرند شیرین که بریزل اندران تر سب کرده اند چنانچه عمل
 آن که کور کرده دکان شیرین بپاوند و نیمه پیوسته مسکه از آن کوبد و در هر درم
 سه درم سفید بکوبند و در هر سه درم نیم پیل سیاه یکتر بیال تر سب کرده
 کوفت و نیمه بریزند و بهسم نیک خلط کنند شترتی کوشش پاک کن بودا سوال و
 با فراط آورد از هر خلطی فاسد لختی نیک دفع کند و قوی و طی قوی
 از خمرات بکامی هند اجزای ترکیب آن بگیرند و غن بیال درم
 که شیرین که بریزل و د و نیمه پیوسته یکدرم موم صافی یکدرم جله را از آنش نیم که از
 و یکدک از د و نیمه پیوسته کوشش پاک کن باشد و ادلی آن بود که این قوی و

از تندی غریبان با لیس بکشد و با اگر این مقدار در فر و طهارت است اسباب
 مندر شده و با بعضی مردم قوی مزاج هستند که طبع ایشان خبیث از طبع
 سهل و خفیل اند و غریزات صفت اجزای ترکیب آن
 کینه و کینیل بندی هستند و مانند آنرا شمشاد و عن بادام خبیث اند
 و صلیح بر آورند و نرم بسایند و یکدیگر خفیل و دو و رنگ ریزند چینی و نیم در
 کل خشک بر پیورده و خبیثه با آن خلط کنند و در کب یکوم بیات اند و جل
 یکیش است بود و اگر کل کنند در کلاب بیات اند بنیم لزوج و آب زرد و سودا و آب
 بهرست مسهل سنگ سلیمان به هم غریزات صفت اجزای
 ترکیب آن کینه سنگ سلیمان که از کاشانی آورند و کاسه لایق
 که بیکو میکند و از آن خبر لایق می گویند لایق لا چور و بنایورده و هم بیکو سیاه
 و چورم جلده و اگر نوسیم و خبیثه اندر و عن باطام مانند آنقدر که هیچ اجزای آن
 اسباب است اند و آب چپال و آب شغال با آن یک حب حق کنند و جل و خفیل
 چهار سیر بر شند شتر قی از آن و در دم بود و بویار و یک درم صفت اجزای
 و باه و ملین و انقبون با سهال سودا و خلط لزوج و دفع کنند و اسهل بود و از شتر
 خانه و سنگ و من که به حال اینک بپند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و خفیل
 آن نیز همین نوع باشد و اگر لا چور و یک نیم آن در چها کنند هم قوی باشد
 سهالات اجزای ترکیب آن کینه و کینیل با کینه و کینیل سیاه و ده
 و با فیتورنی طبع در دم و بتر بد و در دم و نیم جل و آب بسایند و خفیل بسایند
 شتر قی از کیدرم بود و در دم اند و کلاب سهال شود و خلط غلیظ و صفا
 می و حرقه بکند و اگر کیدرم بغیر نیاست و با مجموع ختم کرده بسیل با آب بپوشند
 و در دم و نیم در کینیل چوری و امثال آن به بند صفوی حرقه براند و با غایت
 مزاجهای سودا و طبعین مقبولی هم در غریزات صفت اجزای ترکیب آن
 کینه و کینیل است و اگر کوی بخار و غیر آن سر عدد و خفیل و کینیل و نیم

بنفشه را دو خوش بپزند آنگاه اگر بپالانند خود در دم فکوس خیار شنبه در آن حل کنند
 و بپالانند باز مقدار نیم قاشق بزدک روغن بادام بر آن بریزند شنبه ای بپزد تمام
 روغن و سودا سوخته و صفرای محرقه بیاورد و در دم سودای را عظیم موافق بود و اگر
 بکند در آن فیمو لور بر بسته بپزد کل بنفشه در آن بپزد سبیل نیکو شود و سودا
 و صفرا نیز دفع کند چار شربت سبیل بپزد لسان اجزای ترکیب
 آن بگیرند آغوش بخار را سه سیر بپزند و سه سیر شربت در آن بپزد شنبه
 و شربت شربت شغال در کلاب آغشته کنند و بر وقت صبح غمزه آورند است
 بپالانند و بپالانند آنرا و شیر شربت را نیز بپالانند و بدین خلط کنند و بخورند
 این یک شربت بود و اگر بپزد یک بپالانند و بپالانند و اگر چهار در دم سنا
 در این کلاب با شیر شربت آغشته کنند صفرا نیز آرد و وقت احوال
 وی زیاد شود و کودکان و محرومان را عظیم نافع آید طبع خشک
 هم از مخزجات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند حصیر خورده یک سال
 و بیت درم ترنجبین در آن آغشته کنند و صاف بپالانند و بخورند یک شربت
 بود صفرا در کلاب معده و امعاء بپالانند با شیر شربت لغاع
 صغیر از مخزجات ابل باک ری اجزای ترکیب آن
 بگیرند افس سوسن ده عدد و بقیار شبیری پوست خج کاسنی زرده درم
 پوست خج بادیان تربیت درم خج که فوس پنج درم حساب بیت و یک عدد
 انزوده و سیب و پی از هر یکی یکی که و بپزند درم تاریخی لغاع و طب بکده سسته
 آب یک با از خربزین کو یک و یک انانیدوس کو یک سسته که نیم سال نشهد و انانیدوس
 که نیم کو جاشنی شود اول پنج چهار را بپزند در سه من آب انانیدوس و بپزند
 و بعد با عقی غناب و تخم کدو ده پوست تاریخی بپزند و بعد از آب عقی
 لغاع در آن بپزند و بعد نیم ساعت که بخورند جلد را صاف کنند و باقی اجزای
 بپزند و جاشنی کرده بقوام آورند و در ظرفی کاسنی بپالانند شنبه ای بپزد

این شربت کبیر از مخمرات حضرت حکیم العالی اجزا است
 ترکیب آن کیزند پوست چغ کبر و درم پوست چغ بادیان سی درم
 پوست چغ کاسنی بیت درم اصل پیکوس عدد و بقدر شربتی نریزانی
 سی درم نریزانی خواه نریز کاسنی و سیاه نمزد نمزد هر یک یک درم نخلای نریز و شربتی
 سه رخ پازره درم سیب و لمر درم و مقدار آلودگی از هر یک سه عدد مالار
 و مسکه پس از هر یک یک پیک آب ساقی نیم پیکارند و قدر آن مصلد که
 جایشنی شود بقوام آید اول باصول را نمکوب در تخمین آب خراسان بچوب
 ساقی نیک بعد موی مفشه و آلوده رنگ و عتاب و سیمان و موی
 و نمیر بچوب باشد ساقی نیک آید و بخت مالید و جلد را بیا که بیند و نگاه
 نفع و تخمها را در انگشت و بچوب باشد بعد از ساقی کب اندر و در شتاب و
 سمان و مسکه که بریزند و اندک بچوب باشد و نگاه و جلد را بیا که بیا لایند
 شربت نریز و بچوب باشد بقوام آورند و چون لازم است بر میدارند در حق فستق
 خشک سه درم در آن ریزند و هر سه بر آورند و خشک ساخته نکا پازره
 و در شربتی چوبیدن هرگاه آب کب کشته تخم اینها را کنند و تخمین
 اطفال از مخمرات مصنف اجزای ترکیب آن کیزند ناخواه
 کیدرم که در درم شربت سه درم جلد را در آب بچوب باشد ساقی نیک
 سب لایند و نگاه چوب درم پوست چغ بادیان و کیدرم چغ کزفس و کب
 پوست نریز و در کشته و شربتی اندران اغازند و ساقی بچوب باشد و
 سب شربتی و نصف سیب و قدری نمک اندک نخلای تراغازند چون
 بخت شود نهد و مسکه و قدر و نگاه اغازند و بقوام آورند و بقدر شربتی
 و فستق بر درم بقدر سه که باید و احتیاج بیا لایند و بیت جیمیان
 نگاه دارند نهایت مدتی و لعیم مرغوب طبع ایشان دارد
 سنگجین اصولی از مخمرات مصنف اجزای ترکیب آن

[illegible]

حکمای فرنگ و میران ایشان از خراش ترکیب آن کیره خربزه و مسکه و
 از هر یکی سی درم کنند و در لادن شک و توتیا و سفید لادن و صندل و لادن
 سیست و درم ناز سفید و پوست تارنج و توتیا و صندل و مسکه و لادن و درم
 خنجر و خنجر و درم زیت و انجلی خاک کنند و دوای حکم جلد را گوشت بخت
 آن نیکو با آن خلط کرده یا روغن گل و روغن سیاه نیک و روغن زیت
 و روغن دنبه بر شست و بگوام بر روی چنانکه زیت زده نشود عکاه دارند
 دیگر یکی از مخمرات اهل عراق و خراسان و اندک با بجان از خراش ترکیب آن
 کیره سیاه چل درم مصطکی سی درم کنند و دست گردار شک و درم
 خنجر و درم صندل و درم کبریا و درم جلد پیمان که مستعد و درم
 مذکور بر شست و عکاه دارند و روغن مغز زده آن کیره را بجای دنبه و روغن
 زرد و روغن بود بر آب و گاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلیب آن
 در گاه ریش را زده کنند و توتیا میهند و بعضی اضافت کنند تاغ بود روغن
 خشت و بخت از مخمرات اهل یونان طریق آن کیره از آن سیست
 و شک و درم صندل و درم خنجر و درم لادن و درم سیست و درم
 زیت که می آید که جز نام روغن خنجر و کبریا و درم و بعضی تغییر کنند
 آن نظیر کتاب رسیده می رسد و درم و درم و درم و درم و درم
 که اینها برای فاسق از مخمرات سیاه که بود و فاروق برای آن که
 که نمره و طلا در هم جدا بکنند از خراش ترکیب آن کیره سیاه و درم
 و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم و درم
 قرح را غسل کنند و چاه نیک خالی مانده و در یکدن حکمت بر بار کنند
 و بستر است دیگر که قرح انجا که غسل میل اینست که میل آلوده را
 بر آن بپوش با ناز و در این غرض تا در تطهیرات بیرون بر لید غسل و در آن
 هم در این قاتی از تطهیرات بکشد که فتنه تا بر آب سیاه و غل کنند و از کثرت

باز کند استن تا بر نهد و پس متصل آتش نرم در دیکه آن بکن چند انگشت
 نهاد شود و آنگاه اندک بیشک آتش را که بچشم بزند و شسته و آنگاه
 و با بیهوشی آبها سطر کرد و چون آبها تمام کرد و بخار زدوی در درون او بگذرد
 و از آبها تمام آتش را بپندرج بیشتر باید کردن چنانکه رنگ بخار سرخ نماید و سرخ
 و تالیه را با آب بپزد و آنگاه در در پس استخوان قوت آن کن چنانچه بپزد
 در ظرف شیشه آبی کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی را بهی رلود آن انداز
 در آن آب است و جوش جباران بدید آید در سوزن تمام کرد و از تمام حل باشد
 بعبایت خوب است و لاف که حل و ساختن آن باید کردن و آن بر چند نوع است
 یکی آنکه باز در قوع کرده و بکار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور بخار آتش بکشد
 دیگری آنکه ملک معلوم تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیر این در چهار عدد از آن
 نیز آب بریزند و با هم تقطیر کنند و منقره آنرا بریزند و تصفیه کنند چنانچه دیگر
 کرده شود چون ملک آب که داده سطر شود و بدین آن چنان کنند که ملک را
 بر تابه گرم کرده با احتیاط بریان کنند چنانچه خیس تا فته شود و آنگاه در ظرف شیشه
 نو کنند و در موضعی خشک دفن کنند و بعد مدتی را در زدن تقطیر کنند تا آب خیس
 حاصل شود و دیگری از انواع تجدید آب آتش که چون نرمی آن از خلط باشد
 از حامی دکی خرد و با چنانچه بر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه
 قدری از نوره خالص در نوبه بگذارد و با شسته آنرا در پیشته از بلندی چنان استخوان
 بر آب نرم بریزند اندک اندک که جمله ریزه ریزه شود این فنیست که براده شود
 و آلا مراده هر شود بعد از این ریزه را خشک کرده در قدری از آن نیز از ریزه
 و در تالیه باید که یک نصف آنرا بخل حکمت گرفته باشند ازین بهل پس آن
 بهلوی کل گرفته را بر سه خاکستر گرم چند تا نیز آب گرم شود و در نوره بیشتر بپزد
 و جمله را حل سازد بعد از تمام در آن باقی نیز آب سرد بریزند و شاکش
 بپزند هر چیزی که در جمله آن باشد محلول چون خربات بریده شود و غلیظ آن بپزد

و صاف آن بر بالغانند و آن صاف را گیرند و صفت صفت و شستند
 و کلام تیزاب جلا حاصل شد قدری سیاه بود و باید گفت که آن خدای
 باشد و ضعیف نشود و بیان دیگر که در کتون چون در صفت و اعضا سر
 که در روی بول را سفید کند و بر جا خواهد گذاشت تا آنکه بچنین باشد
 که اگر نرم تر خواهند آب صاف آن نرم کنند و گفتند که خواهند یکی با چای بر
 آب بیک نرم و اگر هست بعضی صمغ یا امحارانه جهت بهارات درین
 حل کنند و صفت تمام در نوعی دیگر از مراره تیز از غیرات صفت
 طریق اخذ آن گیرند راج سیاه طاری آنرا منی بوستان و مقدار
 آب بپسور آنرا بنده تا سفید شود همچون تیزی نگاه ازین نایب و در آن
 در آن وقت صفت و از لیا در صفت دم در قرع آن با سبک چنانچه پیش
 در دیگران حکمت باشد بپسور تقطیر و بعد از دو روز در کاشن برادر
 که در سردی بگردد خود دیگر قدری بپسور گردد و بعد از آن در جاد و نهاد و در
 قرع قوی را که قوی بپسور و تصفیه کن و الا خدای آنهم قدری سیاه در آن
 و با تیره تر شود و خواص آن بوقت استعمال سست است که سبک که خواص و الا تحریک
باب هشت و هشتم در بیان بعضی الفاظ عربیه که متعارف است
 و از آن نگرفته در کتب مخصوصه آنچنان که کتاب آورده شد و درین نیز
 بعضی لغوی و بعضی در اجزای سخن و تفسیر در و درین در کتب کشیدن
 و در سخن گرفتن و مثال اینها و اگر بعضی ازین جمله در الواب است و غیر
 معلوم شد اما الفاظ غریبه طلاع عبارت است از و ای سخت است که
 اکثر کتب بدان بیایا نیست و در بعضی گفته و کلام بود که سچان در بعضی کتب
 لغوی مندرج بوده بر حسب صریح کرم ضما و عبارت است از و ای در
 فی الجمله که اکثر آنرا سچان در بعضی کتب آمده و همانک اجزا باشد
 کلام در بر گرفته است تا در بعضی کتب و اگر بایم چون ضما و کل درین مورد و زیره آب است

سرشته ز شکم جهت دفع بسیار است از دوائی خشک و عبارتست از دوائی خشک
 که رطوبت آنرا گرم کرده اکثر درشته کنند و بر عضو بنهند و گاه بود که غشوی بر پاره
 بنهند و رسته به لای آن بنهند تا بر ایشان نشود همچون کما و در یک گرم و زهره
 در سه سته فاقطول عبارتست از دوائی که اندک آب تحت طبع آنرا بر غشوی حکوم
 با یکدیگر بریزند و یا بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم تحت جهت تر و یا با
 نشیند سحوط عبارتست از دوائی خشک پز که بر بینی بالا کشند و یا دوائی خشک
 را با گشت درون بینی مالند چنانچه پس از جهت تکام لغو و عبارتست از
 دوائی که بر بینی درده منهد و غیر آن قیسه و طی موم و روغن بوده باشد
 که در آنجا هم در آن کشند لیکن توام آن چنان بود نشوق عبارتست از دوائی
 که بر بینی کشند قطور عبارتست از دوائی که قطره قطره بعضو در چکانند
 عطوس عبارتست از دوائی که پیوند یار در دهند و بر بینی داخل آرد
 و بخور عبارتست از دوائی که بر آتش بنهند و تن و جامه و بشام را برود
 و بخار آن میسر آید و تحت عبارتست از دوائی چند تر و خوشبوی بهم
 که نزدیک خود میدارند تا بوی آن شنوند و تحت بر شام اعضای هر کس
 بسیار است مروج عبارتست از آب گرم و روغن پیوسته تا بر عضو
 و بدان نشویند نرم تا نرم گردد آن فحل را ترخ گویند و مروج عبارت
 از دوائی شبانی که ظاهر عضو را بآن بسیار آید و مالیدن او مانع
 از بین قبیل است و در بین آن طبع را دهن گویند و لغو عبارتست
 از آنی که دوائی مثل شمار خشک در آن میانیده باشند چندان
 سنون عبارتست از دوائی خشک که از اسحق کرده باشند به آن
 با بوب عبارتست از دوائی که از لید و شیدن و یا عصاره و یا از کبینه یا
 از کنگره یا بهر یک مالیدن گیرند لغو عبارتست از دوائی غلیظ و نرم
 یا زوبت که آنرا همچنان می کشند و بخورند و در عبارتست از دوائی

در طرف آبهین هم توان دگر آن جسم نیانند کوزه خست که شمع در کوزه
گشته و سوزان حکم کرده در کوزه خلوص انقاد آتش و هند که دانند که سوز خست
چون یک شایسته برادر مستحق حقیر این جان ندر جان ملک که نیست این مظلومان
که حکمت گیرند و در هر گرم بیان بخشش نهند شش ساعت بطول گذاردن حق بیگانه
بماند از یاد گشته و صیبا بگفته نظر نشود که قوت کن بدو و مستحق تلخ و آنچه بدین
برین نعمت او بود و مستحق این پریشم چنان بود که پریشم را بر دست
الطیفتی سخت گرم نهند و پریشم را بر آن سبک دانند تا نیکو خشک شود و بعد
آن فریب میدهای خضر بایک می مانند باشد چوب بینه سخی کرد و انگاه
بر دارند و مستحق صدق جان بود که در بر گشت تا از دست
و آب است که با در این می دهند تا از وضع خورده و آنگاه سوزش که در آب بکشد
در این بدید آید و سخی نیکو ببول کنند انگاه بر دارند خشک کرده بکار دارند
سایه آن شکلیا چنان بود که آنچه بطلب بود آب آنس آنرا تابند و در آب
یا در آب آب انداخته چند بوبت تا چنان خود که شقوق بسید کند و بدین نظر کرد
انگاه سخی کنند و آنچه صلابه کردنی باشد از جواهر صلبه و غیر صلبه بعد از سخی
آب خورده یا فیر آن بر سه سنگ ساق صلابه نمایند بر که تا یک سوره شود
سخی طلا چنان بود که درون بوبت بر طلا سنگ چند اند و طلا را انداخته
که دارند گرانمایوی آن نیکو خشک گشته و کرد پس سخی کنند و اگر برادر
سازند با یک شکست و در بوبت طبع کنند و در سخی صلابه کنند تا نیکو نرم شود و انگاه
در بوبت کنند و بر سه شش نهند تا گرم شود و در بوبت طلا بماند و خاک هم نیکو
سخی نقره چنان بود که بر سه آب بعضی بنیدایند و نقره را چند گشت انداخته
اندازند تا خشک گشته و کرد پس سخی کنند و اگر بدست خود نکور طبع کنند هم نیکو بود
و سخی بانی جسد نادر گشتن اجساد مذکور کرده و طبعه لا حور و حین
گرم سائیده آنرا با آب صلابه کنند تا نیکو نرم و بکار کرد و انگاه آخر

احراق کز

احراق ابر

احراق ص

سائیدن

سائیدن

سائیدن

غسل لاج

کرده بودند پس بر سر نشاند و عجیبی سازند انگاه است ایستاده
 و آب گرم میالند و آنچه از وی در آب می آید میگیرند و هرگاه دیدند که در آن
 رنگ ناهجور و نهاده و جزیرهای آن چیزی ظاهر نیست دست باز دارند و آن آب را
 نشنان کنند و لا جورد و تا خشک کرده بکار دارند و از بخور آن چه که در آب آن گیرند
 نیکو بود غلبه ایند فرنگ آنچه نشو و نشستن بود هم بدستور را جز این باشد
 و آنچه از جمله غیر منشوس باشد صحرای نیکو در سرب آن گرفته کافی بود و خست است
 برین نیاس بود در سینه نکا طلا منشوس منجملات بود آن باشد
 اگر خست طلا با بطرفه چند آن بردای سندان بگویند که همچون کافه خشک کرد و در
 آشیای گوشتی هر لحظه بیاید و خشک از آن آفتاب بهتر زمان برد و بعدد کوزه بکشد و رنگ
 سرخ و زعفران کوفت آنش داشته باشد و اگر از هم بکشد با سس آن نیکو است
 و آن در قهقهه آب تر کنند و هر دوری آن را باین با جود خشک سوده بنیال است و در
 کوزه کوزه قدری از آن پاشند و یک طرفه بادی باشد و در آن سوده قدری بر آن
 چسبند که طرف پاشند انگاه که طرف پر شود و از آن بکشد و دو کدانی سندان
 با از آن کوزه و کوزه را بر سر آن دیکدان باشد چنانچه از هر طرفی منفذی بود که آتش بر آن
 بیاید و اگر در آن میمان کند و در تنه فراخ و آن خود سه منفذ در آن بگذارد و در
 روز در آن دیکدان آتش کنند چنانکه از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید انگاه که در آن
 و در قهقهه و در کوفتن تلک سازند و بکار دارند چنانکه معلوم شد فقره بعد
 منشوس بر دپاس بود و آن پاشند که کاهی بر بند و در خوردان از آن کوزه
 کوزه آب سرخی و از آن آب را گستر و استخوان سوخته فقره و از آن کوزه و در وقت
 خرب بکشد و از آن فقره که از آن درم برین میدهند و با چنانکه سرها جدا نیست که در
 و فقره میان سینه پنج اندازد و درگاه و سیکاه همچون شامی فقره از میان گاه بر
 و چون بکشد بغیر بروی دی برید آید و بسته کرد و از آن بر دارد و حق فروه بکار آید
 منقیه سیاه چنان بود که از آن منقیت بکشد تا بهر خاک و جلی که در آن

ز

باب

الحمد

سبح

شید

که از استغاثه پس از آنکه در کبریت بیالایند و در بوم کوه نذری بر مردم
 و راه رسیدند مدتی چنانچه تا فخر لیکن نگذارند برین فصل خشک و سرخ آید
 شود و از آب که بسیار بنویزند و حتی کرده بکار دارند و آنچه در حتی بر یک است
 گفته شد هم نوع در کشتن است لیکن این طریق اولی بود کشتن سیاه
 چنان بود که در بوم گرم بکند نیک انگلی گوگرد و بران می باشند و در چنین
 سبب نیند و بهر حتی در آخر هم در چنین هرودی خاکستر گرم نهاد و حتی
 بکند چند اگر تمام خاک شود و هیچ سریره از آن نماند و اگر در اول با دود و
 خشک بوده در چنین کرده و حتی بکند چند که با آنها تمام خاک میشود و هم نوعی
 از کشتن بود و آنکه آب و در شاه آن اندکان کنند و صلا بکینند چند
 آنها تمام خاک شود هم شاید کشتن خشت الحمد چنان بود که از آنجا
 بود و کبریت و اندر آن کرده و حادی از آنجا چندین کرت بماند و اندر سر که اندر
 بکند آن بر و صلا بکینند و می بکند آنکه اگر که خرده ریزه شود و در حتی در
 این نه سبب بکند باز و در ریزه نشود و اگر اول در حتی نویز که گاه آنجا چندین حتی
 کرده بکار دارند کشیدن زوغن برینجا در نوع بودی که بکوب کردن
 و آب بچوب استند ببار نگاه از اصاف کرده و در غنی برافکند و بچوب
 نرم و آب برود و زوغن باز نماند و این صفت بود و دیگری آنکه بچوب را در غنی
 سازند و در یکی بکینند و بکینند و سر و سر برینند و در آنجا از آنجا
 حکم کنند پس یک و بکینند و سوراخ نماید و آن را در غنی بکینند و در غنی
 از اینجا در غنی چکه زوغن آن بود و بقیه بود پس اگر صافی باشد
 از اینجا در غنی بکینند و بکینند و استعمال نماند کشیدن زوغن
 آنچه منزه نیکو دارد خود به ستور شهر و باید کشیدن و آنچه شوکت
 دارد و بکینند میان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بدور چون جوز مائل و بدور
 و استغاثه با آنها بچوب زوغن کشند و در بر و شاه از آنجا در غنی بکینند

همین سنا آمدنش کردن بسیار احتیاط باید کرد آن که روغن خنجرها را در
 کشیدن روغن جو یا جان بود که گیرند خوب نیم خشک بود
 اگر که راسته در روی صفحه آئینین یا مسین نهند در طوتی روغن باغی
 بدان بر روی صفحه ظاهر کرد و فلان کشت بر دانه و کار دانه کشیدن
 بدان در چند نوع بود یکی لکته نیم خشک است انداخته کنند و به دست خود بکوبند
 روغن گیرند و دیگری آنکه ابری را گرم کنند یک بلور را آن یک بزنند تا از آن
 روغن بچکد دیگری آنکه بلور نیم خشک کنند و بر سه صفحه از احتیاط نهند
 و دسته آون را گرم کرده بر آن نهند که تا از آن روغن بر صفحه ظاهر شود
 و در جل آن نهاد دست و احتیاط از آتشی که می راند کشیدن بوی آن خنجر
 باید کرد آن دیگر بکوبند به ستور بکوبند بنایت نرم و آنکه کباب بر آن بزنند
 و در لکته قوی اندازند و سنجیده کنند روغن با سلامت بدان گرفت شود
 کشیدن روغن از صفیحه چنان بود که آنها را بشکافند
 و غلظت را با شکر کشند تا آنچه چرب کند بر سارند و انداخته کنند و به ستور
 روغن کشیدن روغن ماهی و قوچ است کشیدن بشکر
 سر درم در هر دو او را بر دین کنند و چنانکه اگر از نه دانه در طبخ است
 روغن لکته و چوب است آتیه تاب بدود و همین چنان هم بکوبد و جهت کی
 چربی دارد و اگر در روغن بدود دست به ستور غریب و در هیچ بسته
 نوی برزد اکثر روغن را از این گویند کشیدن روغن بنفشه
 چنان بود که گیرند زرد تخم مرغی نیم گرم کنند و قوی بزنند و در آن
 ریزند و در فلیته کشند که بکوبد کل بکشد اندوده باشد و قوی بوی بافت
 بسته و بپزند و فلیته را سرنگوان بر دیکوان باز کشند و در شیب آن
 فلیته نریزند به ستور و خنجر از بالای آن آتش بکشد تا آنچه بود در طوت
 شقیب جمع میگرد و خنجر نیز توان چنین کشیدند و به قلع نیز توان از قلع

روغن چوب

روغن بلادر

روغن خوک

روغن ماه

روغن فله

